فانشن

翻身

مستندی از انقلاب در یک روستای چین

جلد یک

از مجموعه سه جلدی

ویلیام هینتون

مترجم: سیروس ماهان

ویلیام هینتون

ویلیام هینتون در سال ۱۹۱۹ در شیکاگو به دنیا آمد. او اولین بار در سال ۱۹۳۷ به چین سفر کرد و در سال ۱۹۴۵ به‌عنوان تحلیلگر تبلیغات برای اداره اطلاعات جنگ ارتش ایالات متحده در کومینگ، چونگ‌چینگ، هانکو، و شانگهای فعالیت کرد. در سال ۱۹۴۷، او به‌عنوان تکنسین تراکتور برای اداره امداد و بازسازی سازمان ملل مشغول به کار شد و در یک دانشگاه روستایی در چین به تدریس زبان انگلیسی پرداخت. هینتون خیلی زود خود را درگیر جنبش در حال رشد اصلاحات ارضی یافت که در سراسر چین در حال گسترش بود. او به همراه یک تیم کاری حزب کمونیست به روستای **چانگ‌ژوانگ (لانگ بو)** در استان مرکزی شانشی رفت تا این فرآیند بی‌نظیر اصلاحات اجتماعی را مشاهده و ثبت کند.

وقتی در سال ۱۹۵۳ به ایالات متحده بازگشت، **مک‌کارتیسم** در اوج خود بود و یادداشت‌ها و دفترهای او توسط مأموران گمرک ایالات متحده ضبط شدند. او به مدت سه سال درگیر پرونده‌های قانونی بود که توسط کمیته امنیت داخلی سنای ایالات متحده به جریان افتاده بود. پس از یک دادخواست دیگر که نزدیک به دو سال طول کشید و بیش از ۶۰۰۰ دلار هزینه در برداشت، هینتون در نهایت در سال ۱۹۵۸ موفق به بازپس‌گیری یادداشت‌هایش شد، اما از دریافت گذرنامه محروم و از خروج از خاک آمریکا منع گردید. در سال ۱۹۶۸ گذرنامه‌اش بازگردانده شد، اما به دلیل شرایط دوران انقلاب فرهنگی نتوانست به چین سفر کند.

از سال ۱۹۷۱ به بعد، هینتون به‌عنوان مشاور کشاورزی با سازمان‌های محلی و بین‌المللی، از جمله سازمان غذا و کشاورزی سازمان ملل، به چین بازگشت و به مکانیزه کردن کشاورزی

و انتقال تجهیزات کشاورزی به روستاهای منتخب کمک کرد. او کتاب‌های متعددی تألیف کرده است، از جمله:

جنگ صد روزه: انقلاب فرهنگی در دانشگاه تسینگهوا (۱۹۷۲)

نقطه عطف در چین: مقاله‌ای درباره انقلاب فرهنگی (۱۹۷۲)

شن‌فان (۱۹۸۳)

بازگشت بزرگ: خصوصی‌سازی چین، ۱۹۷۸-۱۹۸۹ (۱۹۸۹)

آخرین کتاب او از پشت شیشه‌ای تیره: دیدگاه‌های آمریکا درباره انقلاب چین (۲۰۰۶) پس از مرگش منتشر شد.

ویلیام هینتون در سال ۲۰۰۴ درگذشت.

کپی‌رایت © ۱۹۶۶، ۲۰۰۸ توسط انتشارات مانثلی ریویو پرس

کلیه حقوق محفوظ است

گرفته شده است Fanshen تصویر روی جلد از نسخه اول کتاب

داده‌های فهرست‌نویسی کتابخانه کنگره

موجود در دسترس از ناشر

(نسخه کاغذی) ۷-۱۷۵-۵۸۳۶۷-۱-۹۷۸ :(ISBN) شابک

انتشارات مانثلی ریویو پرس

Wخیابان غربی ۲۹، سوئیت ٦ ۱۴۶

NY ۱۰۰۰۱نیویورک،

www.monthlyreview.org

۱۰۹۸۷۶۵۴۳۲۱

فانشن پس از چهل سال

فرد مگدوف

تاریخ فقط به گذشته اشاره نمی‌کند، برعکس، نیروی بزرگ تاریخ از این واقعیت ناشی می‌شود که ما آن را در درون خود حمل می‌کنیم، در بسیاری از جهات ناخودآگاه تحت تأثیر آن هستیم، و تاریخ به معنای واقعی کلمه در همه کارهایی که انجام می‌دهیم حضور دارد.

جیمز بالدوین

چرا انتشار نسخه جدیدی از کتاب «فانشِن» بیل **هینتون** در سال ۲۰۰۸؟ این قطعاً یک سؤال مشروع است، با توجه به تغییرات فراوان و دگرگونی اولویت‌ها که طی چهار دهه پس از انتشار اولیه آن رخ داده است و همچنین تقریباً شصت سال پس از وقایعی که در کتاب توصیف شده است. آنچه در زمان نگارش **فانشن** به‌هیچ‌وجه قابل پیش‌بینی نبود، این است که اکنون چین تحت رهبری و کنترل حزب کمونیست، به‌طور جدی در مسیر «راه سرمایه‌داری» حرکت می‌کند. پاسخ کوتاه به این سؤال که چرا دوباره **فانشن** منتشر می‌شود، این است که این کتاب اثری فوق‌العاده است که امروز نیز نه تنها برای چین و دانشجویان تاریخ و تغییرات اجتماعی، بلکه برای بخش‌های زیادی از جهان سوم اهمیت دارد.

فانشن یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی است که درباره انقلاب چین نوشته شده است. در واقع، داستان چگونگی به‌وجود آمدن این کتاب، که در ابتدا توسط انتشارات **مانثلی ریویو پرس** در سال ۱۹۶۶ منتشر شد، خود به‌تنهایی یک حماسه است. **بیل هینتون** یادداشت‌های خود را به معنای واقعی کلمه بر پشت خود حمل کرد، در حالی که در سال ۱۹۴۸ از کوه‌های تای‌هانگ خارج می‌شد (در مسیر، توسط سواره‌نظام و هواپیماهای کومینتانگ مورد حمله

قرار گرفت)، اما تمام یادداشتهایش در سال ۱۹۵۳ هنگام ورود دوباره به ایالات متحده توسط دولت آمریکا توقیف شد. **بیل** برای آزادی آن‌ها یک مبارزه حقوقی طولانی را پشت سر گذاشت، به کمیته امنیت داخلی سنا احضار شد، و سرانجام در سال ۱۹۵۸ یادداشت‌های خود را پس گرفت. سپس سال‌ها را صرف نوشتن و جستجوی ناشر کرد. این کتاب به چندین زبان منتشر شد و توسط صدها هزار نفر در سراسر جهان که به وقایع انقلاب چین و آنچه ممکن است درباره کشورهای خودشان بگوید، علاقه‌مند بودند، خوانده شد.

اصلاحات ارضی، که هدف آن از بین بردن قدرت و استثمار فئودالی بود، در مرکز برنامه حزب کمونیست در زمان جنگ قرار داشت. این سیاست عمدتاً به این دلیل اجرایی شد که تنها راه کمک سریع به فقیرترین ساکنان روستایی بود (و در آن زمان تقریباً تمام جمعیت چین روستایی بودند). اما اصلاحات ارضی در ابتدا در دوران جنگ، دوره‌ای که در **فانشن** توصیف شده است، اجرا شد، تا به دهقانان نشان دهد که برای چیزی می‌جنگند و بنابراین انگیزه‌ای مستقیم برای کمک به ارتش هشتم برای شکست ژاپنی‌ها و همچنین کومینتانگ دارند. (این موضوع بی‌شباهت به انگیزه‌های پشت اعلامیه آزادی لینکلن در طول جنگ داخلی ایالات متحده نیست، که هدف آن تا حدی تحریک بردگان برای فرار از مزارع جنوبی و جنگیدن برای شمال بود.)

اصطلاح **فانشن** به‌طور لغوی به معنای «واژگون شدن» است. هینتون از این اصطلاح استفاده می‌کند، همان‌گونه که در آن زمان برای توصیف تغییر واقعی منابع و همچنین دگرگونی قدرت به کار می‌رفت. این واژه به معنای کنار زدن یوغ زمین‌داران و انتقال زمین، همراه با خانه‌ها، ابزار کشاورزی، گاری‌ها، حیوانات کاری، و لباس‌ها،، از افراد ثروتمندتر روستا به دهقانان بی‌زمین و فقیر است.

شاهکار هینتون به تغییرات عظیمی می‌پردازد که در جریان اصلاحات ارضی «واژگونی» در روستای «لانگ بو» رخ داد، روستایی با جمعیتی حدود ۱۰۰۰ نفر که کمتر از ۱۰۰۰ جریب زمین زراعی در استان شانشی، شمال مرکزی چین داشت. این تغییرات پس از تصرف روستا توسط ارتش حزب کمونیست و پیش از آزادسازی کامل کشور اتفاق افتاد. فانشن در اصل یک مستند از زندگی و تحولات در روستای لانگ بو از سال ۱۹۴۶ تا بخش عمده‌ای از سال ۱۹۴۸ است. خواننده با شرکت‌کنندگان کلیدی، ظاهر فیزیکی آن‌ها، پیشینه، ضعف‌ها و مبارزاتشان آشنا می‌شود. هینتون در درک مردم و وقایع فوق‌العاده است و قادر است تصویری زنده از رویدادها را با تمام پیچیدگی‌هایشان به تصویر بکشد. خواننده نه تنها با مسائل بزرگ‌تر و مبارزات و برخی از تاریخچه‌ای که به اصلاحات ارضی منجر شد آشنا می‌شود، بلکه با انسان‌های واقعی با تمام انسانیتشان درگیر در این مبارزات نیز آشنا می‌شود.

بیل اقدامات آن‌ها را دربرگیرنده طیف کامل رفتارهای انسانی به تصویر می‌کشد، از نوع‌دوستی‌ترین تا خودخواهانه‌ترین رفتارها.

روستاهایی که در مناطق شمالی چین تحت کنترل نیروهای انقلابی بودند، در سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۶ اولین تلاش برای اصلاحات ارضی را تجربه کردند. این فرآیند غالباً آشفته و گاهی اوقات خشن بود، زیرا حساب‌های قدیمی اغلب با خشونت تسویه می‌شد، اشتباهاتی صورت می‌گرفت و بسیاری از مقامات از فرصت‌ها سوءاستفاده می‌کردند. حزب کمونیست تصمیم گرفت نمونه‌ای از یازده روستا در شهرستانی که هینتون در آن کار می‌کرد را بررسی کند تا ببیند سیاست‌ها تا چه حد به درستی اجرا شده‌اند، اشتباهات را اصلاح کند و به توسعه سیاست برای روستاهای باقی‌مانده در منطقه کمک کند. هینتون اجازه یافت به گروه کاری که به روستای **لانگ بو** اختصاص یافته بود، بپیوندد، روستایی که دور از دانشگاهی نبود که او در آن تدریس می‌کرد.

گروه کاری که وظیفه بررسی وضعیت و کمک به روستا برای اصلاح مسیر خود را بر عهده داشت، به این باور هدایت شد که لانگ بو روستایی به‌ویژه مشکل‌دار است که اشتباهات زیادی در اجرای قانون پیش‌نویس اصلاحات ارضی مرتکب شده است. (این روستا پیچیدگی‌های زیادی داشت، از جمله جمعیت قابل‌توجهی از کاتولیک‌ها در آنجا زندگی می‌کردند. البته بیشتر روستاها پیچیدگی‌هایی از این نوع یا نوع دیگری داشتند.) یکی از مسائلی که در دستور کار گروه کاری قرار داشت، این بود که آیا تعداد زیادی از دهقانان متوسط مورد حمله قرار گرفته و دارایی‌هایشان از آن‌ها گرفته شده است یا خیر. خط‌مشی حزب این بود که تنها دارایی‌های دهقانان بسیار ثروتمند، زمین‌داران و نهادهایی مانند کلیسای کاتولیک باید مصادره شده و به دهقانان فقیر و کارگران واگذار شود. دارایی‌های دهقانان متوسط و ثروتمند و دارایی‌های غیرزمینی افراد ثروتمند (مانند فروشگاه‌ها، کارخانه‌ها و غیره) نباید مصادره می‌شدند. حزب تلاش می‌کرد اقتصاد را سرپا نگه دارد و نمی‌خواست بخش بزرگی از جمعیت را از خود بیگانه کند؛ به‌عنوان مثال، تقریباً یک‌سوم جمعیت روستای لانگ بو قبل از آزادسازی شامل خانواده‌های دهقانان متوسط بود.

یکی از وظایف گروه کاری، با مشارکت فعال اهالی روستا، این بود که دهقانان را به چندین دسته طبقه‌بندی کنند. این فرآیند به دلیل تنش‌هایی که در میان مردم به وجود آمد، پیچیده بود. فقرا، که خواهان «میوه‌های» بیشتری برای توزیع بودند، تمایل داشتند خانواده‌ها را در طبقات بالاتری قرار دهند تا منابع بیشتری برای خود به دست آورند. در مقابل، افراد مرفه‌تر تمایل داشتند در طبقات پایین‌تر طبقه‌بندی شوند تا دارایی کمتری (یا هیچ‌چیز) را از دست ندهند.

اگرچه فرآیند فانشن به‌منظور ایجاد برابری کامل طراحی نشده بود، اما تقریباً برابری در مناطق روستایی ایجاد کرد، با این وعده که کسانی که نتوانستند از فانشن بهره‌مند شوند (به

دلیل کمبود منابع محلی) در آینده از آن بهره‌مند خواهند شد. این فرآیند کمک کرد تا جامعه‌ای شکل بگیرد که احتمالاً بیشترین برابری را در قرن بیستم به دست آورده بود. اما اصلاحات ارضی که در فانشن توصیف شده است، تنها آغاز تاریخ پیچ‌وخم‌هایی بود که شامل جمع‌سازی زمین‌ها در نظام کمون، فروپاشی نظام کمون، و اجرای سیستم «مسئولیت خانوادگی» می‌شد، سیستمی که در نوشته‌های بعدی هینتون به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفت.

یکی از مسائل مورد نگرانی هینتون این بود که قطعه‌های باریک و طولانی زمینی که به‌عنوان بخشی از سیستم «مسئولیت خانوادگی» به افراد تخصیص داده می‌شد، به دلیل اندازه کوچک و طرح‌بندی آن‌ها، قابل کشت با ماشین‌آلات نبودند و کار را سخت‌تر از آنچه که لازم بود می‌کردند. علاوه بر این، زمین‌های ارزشمندی که می‌توانستند برای کشت محصولات استفاده شوند، برای ایجاد مسیرهایی که این قطعات را از هم جدا می‌کرد، به کار گرفته می‌شدند. هینتون به‌دنبال بهبود عملیات تولید و روابط بود تا زندگی انسان‌ها را بهتر کند.

درس‌های فانشن در زمینه تغییرات بعدی در چین

یکی از تم‌های مهم در فانشن: تحول اجتماعی و چالش‌های درونی حزب

یکی از مضامین کلیدی کتاب فانشن، این است که چگونه می‌توان یک تحول جامع در جامعه ایجاد کرد بدون اینکه در دام شیوه‌های قدیمی تفکر و رفتار گرفتار نشد. در چین، این امر غیرمعمول نبود که مقامات در تمام سطوح از مزایای مالی و شخصی که به دلیل موقعیتشان «حق» خود می‌دانستند، بهره‌برداری کنند و رفتاری متکبرانه و تحقیرآمیز نسبت به «مردم عادی» از خود نشان دهند. اعضای جدید حزب کمونیست، اگرچه به‌طور علنی فئودال یا طرفدار سرمایه‌داری نبودند، اما شروع به رفتاری کردند که تحت تأثیر سیستم قدیمی بود و با

جامعه قبلی تفاوت چندانی نداشت. افزایش عظیم تعداد اعضای حزب در مدت زمان کوتاهی نیز به این معنا بود که بسیاری از اعضا بدون درک کامل و یادگیری شیوه‌های جدید رفتار و مسئولیت‌هایی که انقلاب نیاز داشت، به حزب پیوسته بودند.

مارکس این سؤال دشوار را در اصطلاحات فلسفی مطرح کرد:

«دکترین ماتریالیستی که انسان‌ها را محصول شرایط و تربیت می‌داند، و بنابراین انسان‌های تغییر یافته را محصول شرایط و تربیت تغییر یافته می‌بیند، فراموش می‌کند که این خود انسان‌ها هستند که شرایط را تغییر می‌دهند و اینکه آموزگار باید خود آموزش ببیند. از این رو، این دکترین ناگزیر جامعه را به دو بخش تقسیم می‌کند که یکی از آن‌ها برتر از دیگری است. همزمانی تغییر شرایط و فعالیت انسانی یا خود-تغییری را می‌توان تنها به‌عنوان یک عمل انقلابی فهمید.»

(کارل مارکس، تزهایی درباره فویرباخ)

در حالی که مبارزه بین ایدئولوژی و شیوه‌های رفتاری سیستم قدیمی و جدید ادامه داشت، روش‌های مختلفی برای پیروزی طبقه پرولتاریا و دهقانان امتحان شد. کمپین‌های انتقاد و انتقاد از خود، که مردم نقش فعال و دموکراتیکی در آن داشتند، روشی بود که در چین شروع شده بود. ایده این بود که اکثر افرادی که کارهای بدی انجام داده بودند (مانند ضرب و شتم مردم، دزدی از اموال عمومی و غیره)، حتی کسانی که در حزب کمونیست بودند، قابلیت اصلاح را داشتند. حزب آن‌چنان به سرعت رشد کرده بود که با تسلط بر سرزمین‌های بیشتر،

زمان کمی برای آموزش «آموزگاران» وجود داشت. علاوه بر این، همان‌طور که مارکس اشاره کرد، این امر تنها از طریق «عمل انقلابی» امکان‌پذیر بود.

جنبش «شستشوی چهره» در سال ۱۹۴۷، که هینتون آن را توصیف کرده است، پیش از رسیدن او به «لانگ بو» رخ داده بود، یکی از اولین تلاش‌ها برای اصلاح رفتار کادرهای حزبی و پرداختن به مسأله انتقادی مطرح شده توسط مارکس بود. رفتار «آلوده» کادرها نیاز به اصلاح مکرر داشت، همان‌طور که شستشوی روزانه، آلودگی را از چهره مردم پاک می‌کند. و بهترین راه برای انجام این کار، مشورت با مردم و طی کردن فرآیند انتقاد توسط دیگران و همچنین خودانتقادی بود.

در دوره‌ای که هینتون در «لانگ بو» حضور داشت، اعضای محلی حزب نیاز داشتند که برای ادامه عضویت خود توسط توده‌های مردم تأیید شوند و این (عبور از «دروازه») نامیده می‌شد. این فرآیند به مردم این امکان را می‌داد که کادرهای حزبی را بر اساس رفتارشان ارزیابی کنند و تضمین می‌کرد که اعضا همچنان به اصول انقلابی پایبند بمانند.

فرآیندی که هینتون در لانگ بو برای اصلاح اشتباهات و تخلفات اعضای حزب و دیگر رهبران در جریان اصلاحات ارضی توصیف می‌کند، تنها یکی از نخستین کمپین‌ها در چین بود که به همان مسأله می‌پرداخت، این که چگونه می‌توان یک جامعه جدید ایجاد کرد با افرادی که در جامعه قدیمی تربیت، تأثیرپذیری و حتی فساد دیده‌اند؟ پاسخ به نظر می‌رسد در نظارت مستمر، مبارزه، انتقاد، خودانتقادی، و حذف کادرهای نامطلوب نهفته است.

انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶-۱۹۷۶) آخرین (و ناموفق‌ترین) تلاش برای حفظ حرکت حزب کمونیست و چین به سوی سوسیالیسم بود. در این دوره، مائو به نیاز به غلبه بر «عناصر سرمایه‌داری» در درون حزب کمونیست اشاره کرد. اکنون آشکار است که واقعاً در حزب کسانی بودند که تمایل داشتند چین را به سمت سرمایه‌داری سوق دهند. علاوه بر این، ده‌ها

هزار نفر از بوروکرات‌ها وجود داشتند که در غیاب نظارت و مبارزه مداوم با شیوه‌های رفتاری قدیمی، به امتیازات خود عادت کرده بودند و خواهان امتیازات بیشتری بودند.

برای دیدگاهی کاملاً متفاوت از انقلاب فرهنگی، که با تصویری که معمولاً ارائه می‌شود تفاوت دارد، می‌توان به کتاب مهم «انقلاب فرهنگی ناشناخته: اصلاحات آموزشی و تأثیر آن بر توسعه روستایی چین، ۱۹۶۶-۱۹۷۶» نوشته **هان دونگ پینگ** مراجعه کرد. این کتاب نگاهی تازه به دستاوردهای انقلاب فرهنگی در زمینه اصلاحات آموزشی و توسعه روستایی ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که این دوره تنها یک تلاش بی‌نتیجه نبوده، بلکه در برخی حوزه‌ها به نتایج مثبتی نیز دست یافته است.

در نهایت، تجربه چین نشان داد که ایجاد یک جامعه جدید بدون رهایی کامل از نفوذهای جامعه قدیمی نیاز به نظارت مستمر و اصلاحات دارد. انقلاب فرهنگی، اگرچه به نتیجه مطلوب نرسید، اما نشان‌دهنده تلاش مستمر برای ایجاد یک جامعه برابرتر و دوری از فساد و رفتارهای ناعادلانه بود.

تأثیر ماندگار و ارتباط فانشن با جهان امروز

فانشن اثر **بیل هینتون** تأثیر عمیقی بر نسل‌های متعددی از محققان چین، دانشجویان، سوسیالیست‌ها و انقلابیون در سراسر جهان داشت. هینتون در این کتاب به شرح وقایعی می‌پردازد که حول محور مبارزه برای اجرای اصلاحات ارضی و ایجاد روابط جدید میان مردم در مواجهه با تاریخ طولانی اختلافات طبقاتی و فساد محلی شکل گرفته‌اند. او با نگاهی همدلانه به انقلاب چین، اما با چشمی انتقادی، تلاش می‌کند آنچه واقعاً در حال وقوع بود را درک و توصیف کند.

چرا اصلاحات ارضی در یک روستای کوچک چین در سال ۱۹۴۸ امروز همچنان به ما مربوط می‌شود؟

اول، این کتاب به‌خودی‌خود داستانی جذاب و شگفت‌انگیز است. اما فراتر از آن، فانشن استدلالی قوی در حمایت از حقوق مردم روستایی است که قرن‌ها از زمین خود محروم شده‌اند و حق دارند به زمین دست یابند. امروزه اصلاحات ارضی همچنان در دستور کار بسیاری از کشورهاست یا باید باشد، از جمله آفریقای جنوبی، هند، برزیل، ونزوئلا و غیره. به‌عنوان مثال، یکی از شعارهای فعلی در ونزوئلا این است: «نابودی سیستم لاتیفوندیوم (مزارع بزرگ خصوصی) یعنی ساختن سوسیالیسم.

مسائل مالکیت زمین در چین امروز

موضوع مالکیت زمین همچنان در چین امروزی بسیار مطرح است. زمین‌های روستایی به‌طور رسمی در مالکیت دولت، روستا یا شهرک‌ها قرار دارد. اما به دلیل فساد در سطوح مختلف که منجر به مصادره زمین از کشاورزان و انتقال آن به توسعه‌دهندگان می‌شود، اعتراضات زیادی به وقوع می‌پیوندد. در سال ۲۰۰۵، طبق آمار دولت چین، حدود ۷۴۰۰۰ اعتراض در سراسر کشور رخ داد که تقریباً یک‌سوم آن‌ها مربوط به جوامع روستایی بود که برای حقوق خود می‌جنگیدند. در اوایل سال ۲۰۰۸، برخی از کشاورزان خواستار خصوصی‌سازی کامل زمین شدند، زیرا آن را تنها راه برای محافظت از خود در برابر فروش زمین به توسعه‌دهندگان توسط رهبران روستایی فاسد می‌دیدند.

یک گروه از کشاورزان نوشتند:

«ما شکل قبلی مالکیت جمعی را رد می‌کنیم. این سیستم نمی‌تواند حقوق دائمی کشاورزان بر زمین را تضمین کند... و نمی‌تواند از تجاوزات غیرقانونی توسط مقامات و اراذل جلوگیری کند.»

(رویترز، ۲۴ دسامبر ۲۰۰۷)

چالش‌های ایجاد یک جامعه سوسیالیستی دموکراتیک

یکی از مسائل اساسی این است که چگونه می‌توان یک جامعه سوسیالیستی واقعی ایجاد کرد که هم دموکراتیک باشد (با مشارکت بیشتر مردم، حق فراخواندن مقامات و غیره) و هم نیازهای فقیرترین اقشار را برآورده کند. تجربه روسیه و چین نشان داد که نظارت مداوم مردم ضروری است تا از بازگشت جامعه به شیوه‌های قدیمی جلوگیری شود. به‌ویژه اینکه مردم به‌راحتی نمی‌توانند الگوهای رفتاری جامعه سرمایه‌داری (یا نیمه‌فئودالی) را کنار بگذارند و انسان‌های جدید سوسیالیستی ایجاد کنند.

ونزوئلا: رویکرد جدید به تغییرات انقلابی

ونزوئلا در حال تلاش برای یک رویکرد جدید به تغییرات انقلابی است، ساختن سوسیالیسم دموکراتیک از پایین به بالا. این تلاش در درون یک جامعه سرمایه‌داری انجام می‌شود، با ایجاد تعاونی‌هایی که به‌عنوان «واحدهای تولید سوسیالیستی» شناخته می‌شوند، و همچنین اصلاحات ارضی. ونزوئلا در حال انتقال قدرت به مردم در سطح محلی است، در حالی که سعی دارد سلطه سرمایه‌داری و امپریالیسم را در کشور و در سراسر آمریکای لاتین بشکند.

در حالی که دستاوردهای اصلاحات ارضی، تغذیه فقرا، ارتقای سلامت و ایجاد واحدهای تولیدی سوسیالیستی مانند کارخانه‌های فرآوری مواد غذایی و تراکتورسازی چشمگیر است، شاید مهم‌ترین جنبه‌ی ونزوئلای امروز تلاش برای واگذاری قدرت به مردم در سطح محلی باشد. شوراها در حال تعیین اولویت‌های سرمایه‌گذاری برای جوامع خود هستند و پروژه‌هایی مانند ساخت مدارس و درمانگاه‌ها، تعمیر جاده‌ها و تأمین آب برای جوامع را به دولت‌های شهری پیشنهاد می‌دهند. درصد بالایی از بودجه شهرداری اکنون به شوراهای محلی اختصاص داده می‌شود تا پروژه‌های مصوب را اجرا کنند.

پیوند درس‌های فانشن با تجربه ونزوئلا

تم‌های اصلی فانشن، اجرای اصلاحات ارضی که ساختار قدرت قدیمی را درهم بشکند، ایجاد شرایط و امکانات جدید در مناطق روستایی، و حفظ کنترل محلی بر کادرهایی که واقعاً به خدمت مردم متعهد هستند، امروز در ونزوئلا در حال تحقق است. اما این پروژه سوسیالیستی با خطرات داخلی مهمی روبه‌رو است، از جمله فساد و مخالفت شدید طبقه متوسط و بالا که کاملاً می‌داند چه چیزی را از دست خواهد داد، و همچنین تلاش‌های فعالانه دولت ایالات متحده برای بی‌ثبات کردن کشور.

درباره بیل هینتون

بیل هینتون دوستی فوق‌العاده برای بسیاری از مردم در سراسر جهان و پر از عشق و تعهد به مردم و عدالت اجتماعی بود. اگرچه خود احتمالاً انکار می‌کرد، او یک روشنفکر با سطح بالایی از عقل سلیم بود و قلب و روحش با مردم عادی، به‌ویژه کشاورزان بود، همواره به دنبال راه‌هایی برای افزایش محصول و کاهش سختی‌های طاقت‌فرسای کشاورزی بود. او به‌طور جدی رویدادها در چین را پیگیری می‌کرد، اغلب از داخل این کشور. او در سال ۱۹۸۹ با کارگران و دانشجویان در میدان **تیان‌آن‌من** دیدار کرد و از واکنش دولت به شدت وحشت‌زده شد.

البته، بیل به رویدادهای خارج از چین نیز علاقه‌مند بود و در اعتراضات ضد سازمان تجارت جهانی در نبرد سیاتل در سال ۱۹۹۹ حضور داشت. او تا چند سال پیش از مرگش در سال ۲۰۰۴ همچنان به نوشتن مقالات و کتاب‌هایی درباره تغییرات در چین ادامه می‌داد.

من برای اولین بار با بیل در تابستان ۱۹۶۵ آشنا شدم، زمانی که دانشجوی کارشناسی ارشد کشاورزی و در آستانه سفر به فیلیپین برای تحقیق و تدریس بودم. ویراستار انتشارات مانثلی ریویو نسخه خطی فانشن را خوانده بود و فکر می‌کرد که من و پدرم، با توجه به علاقه‌ام به کشاورزی، باید با بیل ملاقات کنیم. بنابراین، من و **هری** از نیویورک به مزرعه **بیل** در **فلیت‌وود**، پنسیلوانیا رفتیم. بیل هینتون در بسیاری از جنبه‌ها شخصیتی بزرگ‌تر از زندگی داشت، مردی بلندقد با عقل سلیمی عملی، آشنا به کشاورزی، ماشین‌آلات و تعمیر کامیون، مسلط به تاریخ، با درکی عمیق از مسائل سیاسی و اقتصادی. او به نظر می‌رسید که به‌طور طبیعی یک سوسیالیست و مارکسیست متولد شده بود.

بیل همیشه به یادگیری و آزمایش روش‌های جدید و بهبود یافته کشاورزی علاقه داشت، چه در مزرعه‌اش در پنسیلوانیا و چه در چین. او از پذیرندگان اولیه روش‌هایی مانند کشاورزی بدون شخم بود که آسیب‌های زیست‌محیطی ناشی از شخم‌زدن را کاهش می‌دهد و به‌ویژه در کاهش فرسایش خاک و ذخیره بیشتر آب باران برای استفاده گیاهان مفید است. بعدها، او به شدت به پیشرفت تحقیقات من در استان شانشی در همین زمینه علاقه‌مند شد.

خاک‌های شانشی از رسوبات عمیق مواد بادی (که به آن لوس می‌گویند) تشکیل شده است. این نوع خاک‌ها به‌ویژه مستعد فرسایش هستند و اگرچه چشم‌انداز زیبایی ایجاد می‌کنند، مشکلات زیادی برای کشاورزی و محیط زیست به وجود می‌آورند. دلیل نامگذاری رودخانه زرد (هم در زبان چینی و هم در انگلیسی) به این رنگ، به خاطر رسوبات حاصل از فرسایش خاک است. در واقع، رودخانه زرد دارای بالاترین میزان رسوبات در بین همه رودخانه‌های جهان است! استفاده از روش‌های کاهش شخم همراه با باقی‌مانده‌های گیاهی بر روی سطح خاک، به‌طور قابل توجهی میزان فرسایش خاک را کاهش می‌دهد.

بیل هینتون با تمرکز بر بهبود کشاورزی و رفاه مردم عادی، نه‌تنها در چین بلکه در سراسر جهان، میراثی ماندگار از خود به جا گذاشت. او به‌عنوان یک انسان عمل‌گرا و پایبند به اصول عدالت اجتماعی، همواره در تلاش بود تا شرایط بهتری برای کشاورزان و مردم عادی فراهم کند.

بیل همواره دانشمندان و سیاست‌گذاران چینی را تشویق می‌کرد تا از کشاورزان و دانشمندان سایر کشورها بیاموزند. او با وجود بیماری‌های متعدد، استقامت قابل توجهی داشت و در دهه هفتاد زندگی‌اش یک هیئت از چین را با یک خودروی اجاره‌ای در مسافتی حدود ۱۵۰۰ مایل در سراسر غرب ایالات متحده همراهی کرد تا آن‌ها بتوانند با هزینه کم، از نزدیک شیوه‌های مورد استفاده کشاورزان در مناطق خشک را ببینند.

خلاصه کردن شخصیت «هان دینگ» (نامی که بیل هینتون در میان بسیاری از مردم چین با آن شناخته می‌شد) کار آسانی نیست. او نه تنها در زمینه کشاورزی چین سهم قابل توجهی داشت، بلکه در درک پیچیدگی‌های انقلاب چین نیز نقش بسزایی ایفا کرد. او فردی تیزبین بود که حاضر بود با دسترسی به اطلاعات جدید، نظرات خود را تغییر دهد و به تغییرات انقلابی متعهد بود. بیل یک داستان‌گوی استثنایی، دوستی برای بسیاری از مردم در سراسر جهان و شخصی با استقامت فوق‌العاده و توانایی بی‌نظیر در رسیدن به عمق مسائل بود. او فردی نادر، شگفت‌انگیز و مهم بود.

و فانشن نیز کتابی نادر، شگفت‌انگیز و مهم است و برای هر کسی که می‌خواهد پتانسیل‌ها و مشکلات تغییرات انقلابی را درک کند، واجب است.

برای کارملیتا که زندگی‌اش با "چین نوین" آغاز شد و همچنان بخشی از آن است.

و

جوآن، مایکل، آلیسا و کاترین که برای آنها جهان بهتری مدت‌هاست که به تعویق افتاده است.

فهرست مطالب

سپاسگزاری‌ها ۲۱
فانشن ۲۲
مقدمه ویلیام هینتون ۲٤
پیش‌گفتار ۳۱
فصل یکم: دهکده لونگ بو ۵۰
فصل دوم: آیا خورشید می‌تواند از غرب طلوع کند؟ ٦٤
فصل سوم: تحمل تلخی‌ها ۸۱
فصل چهارم: سه ستون آسمان ۹٦
فصل پنجم: آموزش خدای آسمان‌ها ۱۱٤
فصل ششم: هجوم ۱۲۷
فصل هفتم: همکارانِ دشمن ۱۳٤
فصل هشتم: بذرهای تغییر ۱٤۹
فصل نهم: گردباد ۱٦۸
فصل دهم: کدام مسیر؟ ۱۷۵
فصل یازدهم: شکستن پای سگ ۱۸۲
فصل دوازدهم: رهبران را پیدا کنید ۱۹۹
فصل سیزدهم: ریشه پوسیده فئودالیسم را از جا برکنید ۲۱۵
فصل چهاردهم: وانگ لای‌هسون نفر بعدی است ۲۳۳
فصل پانزدهم: میوه‌های مبارزه ۲٤٦
فصل شانزدهم: نیمی از چین ۲٦۲
فصل هفدهم: تدابیر مقابله‌ای ۲٦۸
فصل هجدهم: تأسیس شاخه حزب کمونیست در روستا ۲۷۸
فصل نوزدهم: دهقانان یا کارگران؟ ۲۹۸
فصل بیستم: تناقضات داخلی و خارجی ۳۱۳

سپاسگزاری‌ها

بدون همکاری حزب کمونیست و دولت مردمی شهرستان **لوچنگ** و کمک رئیس **فان ون-یان** از دانشگاه شمالی، مترجمان: **چی یون** و **شیه هونگ**، گروه کاری **لونگ بو**، و به‌ویژه دهقانان دهکده **لونگ بو**، امکان جمع‌آوری مطالب این کتاب وجود نداشت.

بدون مهارت‌های حقوقی **میلتون اچ. فریدمن** و کمک‌های مالی سخاوتمندانه **کارملیتا هینتون**، **کورلیس لامونت** و صدها دوست و حامی دیگر، این مطالب نمی‌توانست از گمرک ایالات متحده و بعدها از کمیته امنیت داخلی سناتور ایست‌لند آزاد شود.

پس از آنکه یادداشت‌هایم را دوباره به دست آوردم، کمک **کارملیتا هینتون** و **بنیاد لوییس ام. رابینوویتز** نیویورک، ساعت‌های بی‌شماری از پالایش، همبستگی و بازبینی پیش‌نویس‌های بعدی را امکان‌پذیر ساخت. من به‌ویژه از **سوزان وارن**، کارشناس شرق دور و نویسنده آزاده، برای مشاوره و ویرایش طولانی‌مدت و از **نل سلم** از کارکنان **مانثلی ریویو** برای نوآوری‌های ویرایشی و تهیه جزئی و طاقت‌فرسای نسخه نهایی، بسیار سپاسگزارم. خلق این کتاب در هر مرحله، یک تلاش جمعی بوده است و همین‌طور هم باید باشد.

همچنین از **آنگوس کامرون** به خاطر تشویق و راهنمایی‌های سخاوتمندانه‌اش در طول سال‌ها و از **آیدا پرویت** و **ادل** و **الن ریکت** برای حمایت‌های معنوی و خواندن‌های انتقادی نسخه خطی، سپاسگزارم. من به‌ویژه از همسرم، **جوآن**، برای صبر و خوش‌رویی که با آن از امنیت شغلی، خانه‌ای مناسب، تفریح و تعطیلات چشم‌پوشی کرد، در حالی که تمام انرژی و منابع مالی‌مان به انتشار این کتاب اختصاص یافت، قدردانی می‌کنم.

فانشن

هر انقلابی واژگان جدیدی می‌آفریند. انقلاب چین نیر یک دسته واژگان کاملاً جدیدی خلق کرد. یکی از مهم‌ترین واژه‌ها در این واژگان **فانشِن** بود. به‌طور تحت‌اللفظی، **فانشن** به معنای **چرخش بدن** یا **برگشتن** است. برای صدها میلیون دهقان بی‌زمین و زمین‌دار فقیر چین، به معنای ایستادن، رها شدن از یوغ اربابان، به دست آوردن زمین، دام، ابزار و خانه بود. اما این واژه معنایی فراتر از این داشت. به معنای رها شدن از خرافات و یادگیری علم، رهایی از "بی‌سوادی" و یادگیری خواندن، پایان دادن به نگاه به زنان به‌عنوان دارایی و برقراری برابری بین جنسیت‌ها، حذف مقامات منصوب روستا و جایگزینی آنها با شوراهای انتخابی بود. این واژه به معنای ورود به یک دنیای جدید بود.

به همین دلیل است که این کتاب **فانشن** نامیده شده است. این داستانِ چگونگی ساختن دنیای جدید توسط دهقانان دهکده **لونگ بو** است.

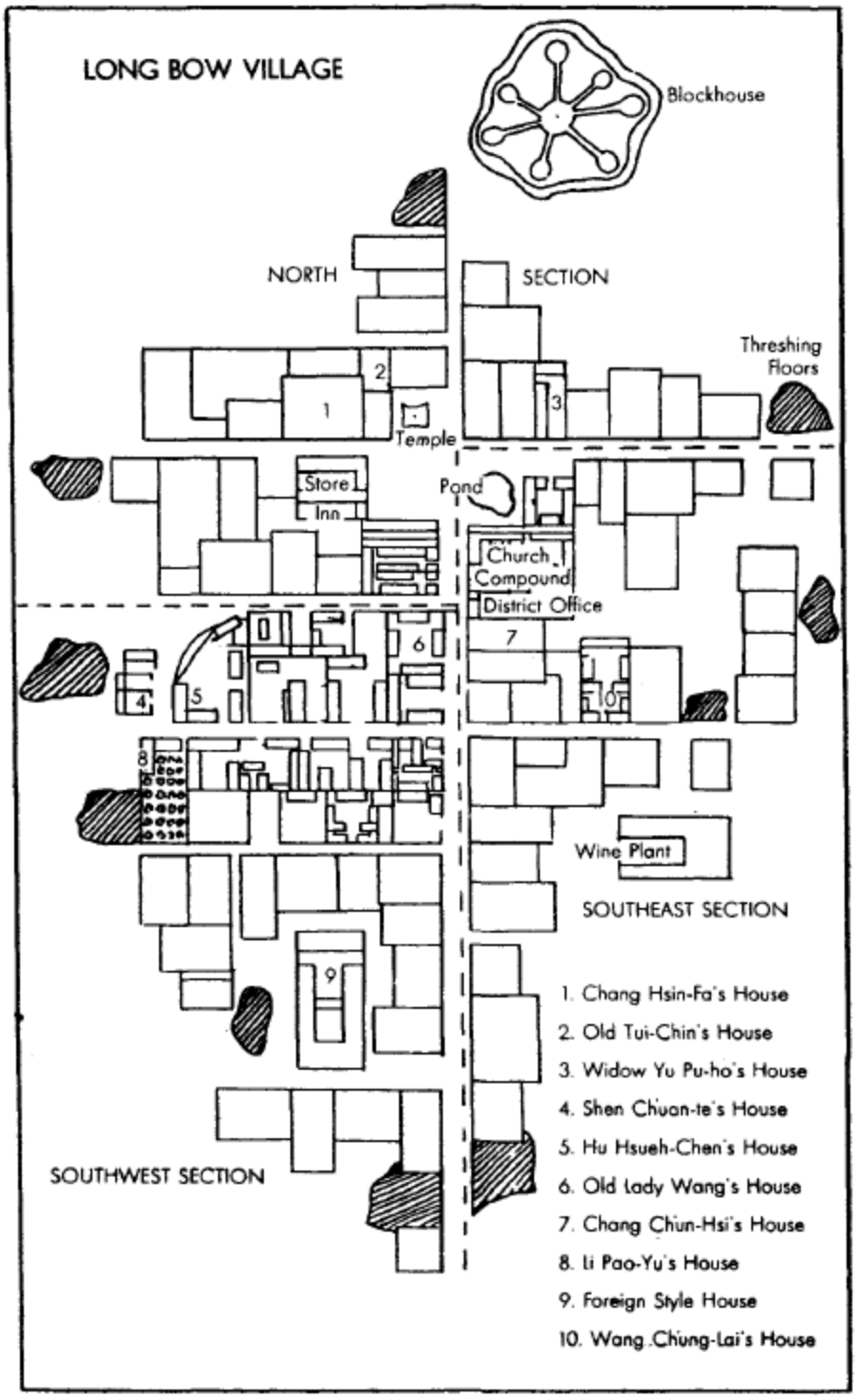
LONG BOW VILLAGE
Blockhouse
NORTH SECTION
Threshing Floors
Temple
Store
Inn
Pond
Church Compound
District Office
Wine Plant
SOUTHEAST SECTION
SOUTHWEST SECTION
1. Chang Hsin-Fa's House
2. Old Tui-Chin's House
3. Widow Yu Pu-ho's House
4. Shen Chuan-te's House
5. Hu Hsueh-Chen's House
6. Old Lady Wang's House
7. Chang Chun-Hsi's House
8. Li Pao-Yu's House
9. Foreign Style House
10. Wang Chung-Lai's House

مقدمه ویلیام هینتون

این کتاب بر اساس یادداشت‌های گسترده‌ای نوشته شده است که در بهار و تابستان سال ۱۹۴۸ در دهکده **لونگ بو**، شهرستان **لوچنگ**، استان **شانشی**، چین، جمع‌آوری شده است. در آن زمان، اصلاحات ارضی محلی که از دو سال پیش آغاز شده بود، توسط یک تیم کاری که به‌طور مشترک از سوی دولت مردمی و کمیته حزب کمونیست شهرستان **لوچنگ** اعزام شده بود، تحت بررسی قرار داشت. من به‌عنوان یک ناظر به این تیم کاری ملحق شدم.

تمرکز اصلی کتاب بر شرایطی است که اعضای تیم کاری با آن روبرو شدند و اقداماتی که آنها مردم دهکده را به انجام آن هدایت کردند. اما از آنجا که درک این شرایط و اقدامات بدون بررسی روند انقلابی که به آنها منجر شد، غیرممکن بود، و از آنجا که این روند نیز بدون شناختی از جامعه سنتی که این انقلاب را به وجود آورد و خود نیز توسط آن دگرگون شد، قابل فهم نبود، بخش بزرگی از کتاب به تاریخ دهکده اختصاص داده شده است.

این تاریخ به‌راحتی گردآوری نشد. گذشته توسط تعداد زیادی از مردم برای من بازگو شد که خاطراتشان از آنچه اتفاق افتاده بود تا حدی متفاوت بود و داستان‌هایشان شامل تناقضات و شکاف‌هایی بود. جایی که تناقضات قابل حل نبود یا شکاف‌ها از طریق بررسی و تطبیق دقیق پر نمی‌شد، ناچار شدم از تفسیرها و راه‌حل‌هایی استفاده کنم که با دیگر حقایق شناخته‌شده سازگارتر به نظر می‌رسید. اگر تاریخِ حاصل دقیقاً در بخشی از جزئیات صحیح نباشد، محتوای اصلی و روح آن به هر حال حقیقت **لونگ بو** را به تصویر می‌کشد.

آنچه من در این کتاب به‌طور کلی تلاش کرده‌ام انجام دهم، این است که از طریق میکروکازم دهکده **لونگ بو**، چیزی از ماهیت انقلاب بزرگ ضد امپریالیستی و ضد فئودالی را که چین را در نیمه اول قرن بیستم دگرگون کرد و نیروهای سیاسی و اجتماعی عظیمی را رها کرد که نه تنها چین بلکه جهان را نیز تکان داد، نشان دهم.

نام چینی این دهکده **چانگ‌چوانگ** است. چانگ یک نام خانوادگی رایج در چین است. این کلمه همچنین به معنای گسترش، انتشار، گشودن یا فخر کردن است. در زبان نوشتاری چینی، کاراکتر چانگ از ۱۱ حرکت قلم تشکیل شده است. سه حرکت اول شامل ریشه **کونگ** است که به معنای کمان – کمان شکارچی – است. هشت حرکت آخر شامل آوای **چانگ** است که به معنای طولانی است. این نام از عناصر جداگانه کلمه نوشتاری گرفته شده است و نه از معنای کلمه گفتاری، که من نام لونگ بو (کمان بلند) را از آن استخراج کرده‌ام.

آیا دهکده **لونگ بو** می‌تواند میکروکازمی باشد که به اندازه کافی نمونه‌وار است تا ماهیت انقلاب چین را آشکار کند؟

آیا توسعه **لونگ بو** همه‌گیر بود یا منحصربه‌فرد؟ پاسخ تنها می‌تواند این باشد که چیزی از هر دو بود. در سراسر روستاهای چین، نیروهای اجتماعی درگیر، مشکلات اساسی، اهداف و نتایج نهایی انقلاب یکسان بودند. در **لونگ بو**، همان طبقاتی در مقابل یکدیگر قرار داشتند که در سطح ملی نیز در تقابل بودند. اقدام متحد تمام مردم زحمتکش برای پیروزی انقلابی در **لونگ بو** به اندازه‌ای حیاتی بود که در سراسر کشور نیز ضروری بود. ذهنیت تولیدکنندگان خرد دهقانان **لونگ بو** در کیفیت، تفاوتی با ذهنیت دهقانان سراسر کشور نداشت و گرایش به افراط‌گرایی، که در **لونگ بو** به نسبت‌های نگران‌کننده‌ای رسید، باید هر جا که دهقانان برای تقسیم زمین پیش می‌رفتند، کنترل می‌شد.

در عین حال، برخی شرایط بیرونی، برخی ویژگی‌های درونی و مسیر رویدادهای خاص که لونگ بو را شکل داد، منحصربه‌فرد بود. از یک سو، دهکده دارای یک اقلیت کاتولیک قابل‌توجهی بود در کشوری که تنها یک یا دو میلیون نفر از ۶۰۰ میلیون جمعیت آن کاتولیک بودند. از سوی دیگر، دهکده شامل بسیاری از خانواده‌هایی بود که ریشه‌ها یا مقابر اجدادی در این منطقه نداشتند. این به معنای ساختار ضعیف طایفه‌ای بود در کشوری که طایفه‌ها به‌طور سنتی نقش بسیار مهمی ایفا کرده‌اند. علاوه بر این، در حاشیه منطقه‌ای که توسط ژاپنی‌ها محاصره شده بود اما هرگز فتح نشد، لونگ بو یکی از معدود روستاهایی بود که توسط مهاجمان ژاپنی اشغال شده بود.

به همین دلیل، **لونگ بو** تاریخ بسیار متفاوتی با جامعه معمولی شمال چین داشت که در طول سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵ در شبکه گسترده محاصره ژاپنی‌ها قرار گرفته بود. در عین حال، تاریخ آن با اکثر دهکده‌های چین که هرگز توسط ارتش‌های ژاپنی قطع نشدند و پس از سال ۱۹۴۹ توسط ارتش‌های انقلابی از کنترل **کومینتانگ** خارج شدند، بسیار متفاوت بود.

به عنوان یک دهکده اشغالی، **لونگ بو** از آن دوره طولانی مقاومت متحد، حکومت دموکراتیک و اصلاحات معتدل که پس از پایان جنگ ژاپن، زمینه را برای تغییرات اساسی در مناطق پایگاهی تحت رهبری کمونیست‌ها در شمال چین فراهم کرد، هیچ بهره‌ای نبرد. همچنین، **لونگ بو** از آن دوره طولانی صلح داخلی که به جوامع در جنوب، مرکز و غرب چین امکان داد تا اصلاحات ارضی را به‌طور آرام، مرحله به مرحله، و به شیوه‌ای منظم پس از پایان جنگ داخلی به اجرا درآورند، سودی نبرد. در نقطه عطف تاریخی سال ۱۹۴۵، **لونگ بو** پس از رهایی از کنترل ژاپنی‌ها، به‌اجبار در عرض چند روز از یک پایگاه ارتجاعی به یک مرکز طوفانی انقلابی تبدیل شد. تمام تغییراتی که متعاقباً رخ داد، نه تنها در یک دوره زمانی نسبتاً کوتاه فشرده شد، بلکه تحت فشار شدید جنگ داخلی تمام‌عیار که موج پس از

موج حملات ملی‌گرایان بر فراز ارتفاعات جنوب‌شرقی **شانشی** عبور می‌کرد، دچار انحراف شد. **لونگ بو** تنها دهکده‌ای در چین نبود که تحت فشار شدید دگرگون شد، اما چنین دهکده‌هایی استثنا بودند، نه قاعده.

در **لونگ بو**، نابودی ناگهانی قدرت و امتیازات اشراف، منجر به پیشرفت‌های سریع اجتماعی، آزاد شدن انرژی بی‌سابقه مردمی، و رشد شور و شوق، خوش‌بینی و اعتماد عمومی شد. اما همچنین به افراط‌ها و تراژدی‌هایی انجامید. حداقل دوازده نفر توسط جمعیت خشمگین تا حد مرگ کتک خوردند؛ برخی از مالکان کوچک سخت‌کوش به ناحق از زمین‌هایشان محروم شدند؛ و رهبران انقلابی گاهی اوقات به‌طور مستبدانه با پیروان خود رفتار کردند. وقتی تیم اصلاحات ارضی که من به آن ملحق شده بودم در سال ۱۹۴۸ به دهکده آمد، وظیفه اصلی آن، اصلاح اشتباهات گذشته بود.

پیش از آنکه این اشتباهات اصلاح شوند، اول باید افشا می‌شدند. تیم کاری، مقامات دهکده، و اکثریت جمعیت برای مدتی طولانی بر روی آنچه که در سیاست‌های گذشته و رفتار رهبران فردی نادرست بود، تمرکز کردند. آنها این کار را نه به این دلیل که اشتباهات از درستی‌ها بیشتر بود ، برعکس، کاملاً برعکس بود، بلکه به این دلیل که اشتباهات مانعی جدی برای پیشرفت بیشتر به شمار می‌آمدند، مانند یک بیماری که اگر درمان نمی‌شد، می‌توانست مرگبار شود. این کتاب، با بازتاب این تمرکز، به جرائم، اشتباهات، انحرافات و دلسردی‌ها وزن بیشتری از آنچه در هر ارزیابی کلی از توسعه **لونگ بو** شایسته است، می‌دهد. در نتیجه، کتاب به‌طور ناخواسته ترازوی تحلیل را به سوی استثنایی بودن و دور شدن از وضعیت معمولی کج می‌کند.

اما هنگامی که به روایت داستان انقلاب چین می‌پردازیم، تمام این عوامل استثنایی، نه تنها مانع ایجاد نمی‌کنند، بلکه مزایای بسیار مشخصی ارائه می‌دهند. به دلیل اینکه تضادها در **لونگ بو** به شکلی حادتر بروز کردند و مشکلات به‌طور برجسته‌تری خود را نمایان ساختند، من توانستم فرآیند انقلابی را به‌طور کامل‌تر مشاهده کنم و آن را عمیق‌تر درک کنم؛ بیشتر از آنچه که در شرایط معمولی و محیط‌های عادی می‌توانستم به دست آورم. اما خواننده باید در نظر داشته باشد که تعداد زیادی از دهکده‌های چین، چنین مسیر پیچیده‌ای به سوی آزادی را طی نکردند و در این راه با این میزان از درد و رنج مواجه نشدند

همه افرادی که در صفوف انقلابی بودند، از نوع اشتباهاتی که در دوران اوج جنگ داخلی در **لونگ بو** رخ داد، درس گرفتند. وقتی که در سال ۱۹۴۹، هزاران نفر از نیروهای اصلاحات ارضی از کوه‌های **تای‌هانگ** به جنوب و غرب چین رفتند تا انقلاب را رهبری کنند، بسیار خردمندتر از زمانی بودند که در پایان جنگ ژاپن، اشراف محلی را به چالش کشیدند تا کنترل آینده را به دست گیرند.

فرآیند انقلابی که در چین گسترش یافت، شامل پیشروی‌ها و عقب‌نشینی‌ها، نوسانات به راست و چپ، انباشت‌های روزانه، ساعتی و دقیقه به دقیقه، و همچنین تغییرات کیفی ناگهانی بود. اما مهم‌تر از همه، این فرآیند عمیق بود. این انقلاب نه تنها زندگی مادی مردم را دگرگون کرد، بلکه آگاهی آنان را نیز تغییر داد. این جنبه دوم، نقطه قوت ویژه انقلاب بود که تضمین می‌کرد، تا جایی که امکان داشت، تغییراتی که ایجاد می‌کرد هم عمیق و هم پایدار باشد.

از آنجا که تلاش کرده‌ام نه تنها جهش‌های دراماتیک در زندگی مردم را ترسیم کنم، بلکه آن انباشت آهسته تغییرات کوچک را که بدون آن‌ها هیچ جهشی رخ نمی‌داد نیز بیان کنم، کتابی با طول قابل توجه نوشته‌ام. در این مسیر، از ابزارهای ادبی رمان‌نویس، روزنامه‌نگار، دانشمند

علوم اجتماعی و مورخ استفاده کرده‌ام. آنچه در نهایت به وجود آورده‌ام، به نظر من، از نظر روح و محتوا به یک فیلم مستند شباهت دارد. بنابراین، آن را یک مستند از انقلاب در یک دهکده چینی می‌نامم.

در نهایت، آنچه امکان ایجاد چنین مستندی را فراهم کرد، مشارکت صدها نفر در خلق آن بود. به‌طور جمعی، مردم **لونگ بو**، اعضای تیم کاری، و دو مترجمی که به من کمک کردند، به گذشته این جامعه نفوذ کردند و آن را در تمام پیچیدگی‌های پویا و چندوجهی‌اش آشکار ساختند. از این رو، خواننده در اینجا، تحلیل یک نفر از یک جامعه کوچک در حال گذار را نمی‌یابد، بلکه خودآزمایی جامعه و ارزیابی آن از آنچه در بحرانی‌ترین سال‌های زندگی‌اش رخ داده است، را خواهد یافت. این بررسی با صداقت، دقت و عمق مشخص می‌شد، زیرا نه تنها مبنایی برای درک، بلکه برای عمل، نه تنها برای نظریه بلکه برای عملی بود که باید زندگی میلیون‌ها نفر را تحت تأثیر قرار دهد.

اهمیت تاریخ **لونگ بو** برای زمان حال را نمی‌توان بیش از حد تأکید کرد. داستان پیرامون مسئله زمین می‌چرخد. بدون درک مسئله زمین، نمی‌توان انقلاب در چین را فهمید، و بدون درک انقلاب در چین، نمی‌توان دنیای امروز را درک کرد. اما تأثیر مسئله زمین بر امور جهانی تنها به دلیل وزن خاص چین نیست. چه کسی صاحب زمین خواهد بود؟ چه کسی بر روستاها حکومت خواهد کرد؟ این‌ها سوالات اساسی در انقلابی هستند که تمام آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را درنوردیده است.

زبان گفتاری در جنوب **شانشی، ماندارین** خالص نیست بلکه یک گویش است. علاوه بر تلفظ بسیاری از واژه‌ها به شیوه محلی خود، دهقانان شانشی از واژگانی استفاده می‌کنند که در هیچ فرهنگ لغت چینی یافت نمی‌شود. حتی مترجمانی که به گویش‌های مختلف چینی

تسلط دارند، اغلب در فهم جزئیات مکالمات میان دهقانان دچار مشکل می‌شوند. بنابراین، با وجود آشنایی من با زبان چینی، بدون کمک نمی‌توانستم جلسات را دنبال کنم.

آن انقلابی که در چین رخ داد نه تنها از بین نرفته، بلکه شدت گرفته است. دیر یا زود، تمام کشورهایی که تولید کشاورزی منبع اصلی ثروتشان است و رابطه بین مالکان و تولیدکنندگان منبع اصلی تعارضات اجتماعی محسوب می‌شود، دگرگونی‌های بزرگی را تجربه خواهند کرد. بنابراین، درک مسائل مربوطه و راه‌حل‌هایی که یک ملت بزرگ از قبل به کار بسته است، اهمیت بسیاری دارد. در کشورهایی که در آستانه انقلاب ارضی قرار دارند، مردم مشتاقند که از چنین تجربیاتی بیاموزند. در کشورهایی مانند کشور ما، که رهبرانش توانایی تسریع یا به تأخیر انداختن، هرچند نه به‌طور دائم جلوگیری کردن، چنین تحولات را در سرزمین‌های دیگر دارند، مردم باید این مسائل را مطالعه کنند.

به دلیل این واقعیت‌ها، معتقدم که این کتاب امروز حداقل به همان اندازه به‌موقع است که اگر ۱۸ سال پیش، زمانی که برای اولین بار یادداشت‌های اولیه آن را در دهکده **لونگ بو** جمع‌آوری کردم، منتشر می‌شد. آنچه دیروز در چین رخ داد، ممکن است فردا در برزیل، نیجریه، یا هند اتفاق بیفتد. اصلاحات ارضی در دستور کار بشریت است.

ویلیام هینتون
فلیت‌وود، پنسیلوانیا
مه ۱۹۶۶

چرخ‌های تاریکی به سوی غرب می‌غلتند،

و پرچم درخشان روز از سمت شرق به اهتزاز در می‌آید،

اشباح و ترس‌ها، کابوس و فرزندش

در سیل طلایی صبحگاه غرق می‌شوند

ای. ای. هاوسمن

پیش‌گفتار

چین کشوری پهناور است. «هنگامی که شب در شرق فرا می‌رسد، غرب همچنان روشن است؛ زمانی که تاریکی جنوب را می‌پوشاند، شمال همچنان روشن باقی می‌ماند»

از این رو، نیازی به نگرانی در مورد اینکه آیا فضایی برای حرکت وجود دارد، نیست.

مائو تسه‌تونگ

با فرا رسیدن فصل بهار، محور مایل زمین به تدریج به خط مستقیم با خورشید نزدیک‌تر می‌شود. هر روز حرارت بیشتری بر سطح نیم‌کره شمالی متمرکز می‌شود تا آنکه با رسیدن به انقلاب تابستانی، تمام نیروی آتش خورشید بر دریاها و کوه‌ها، بیابان‌ها و دشت‌های مناطق معتدل متمرکز می‌گردد. این گرما، سنگ‌ها را تا آن حد می‌پزد که از هم می‌پاشند، جنگل‌ها و توندراها را به بخار تبدیل می‌کند و سطح دریاچه‌ها و اقیانوس‌ها را به هوا می‌برد. در آشفتگی عظیم جوی که بدین صورت ایجاد می‌شود، ابرهای بخار همچون قارچهایی بزرگ از دل

قاره‌ها به سوی آسمان می‌جهند و بادهای خنک و باران‌آور دریا را به سوی خشکی می‌کشند تا خشکسالی بهاری را بشکنند.

آسیا آن‌قدر پهناور است، دشت‌های یخ‌زده و خاموش مغولستان، سین‌کیانگ، قزاقستان و تبت آن‌قدر وسیع هستند، و بیابان‌های **گبی** و صحرای **تکله‌مکان** آن‌قدر سرد هستند که حتی وقتی انقلاب تابستانی می‌گذرد، قطب شمال از خورشید دور می‌شود و روزها کوتاه‌تر می‌شوند، گرمای انباشته‌شده در شن و سنگ‌های آسیای مرکزی هنوز قادر نیست فصل‌ها را تغییر دهد و دوره باران‌های موسمی را آغاز کند.

این تأخیر کهن، این هم‌پوشانی کیهانی مداوم میان گرما و سرما، سرما و گرما، خشونتی به آب و هوای شمال چین می‌آورد که تأثیرات آن قابل اندازه‌گیری نیست. از فوریه تا ژوئن، بادهای سرد از مغولستان به سمت دریا می‌وزند و تمام زمین از **یانگ‌تسه** تا **آمور** را در خشکسالی فرو می‌برند. سپس، پس از هفته‌ها آرامش گرم و سنگین، آسمان‌ها تغییر می‌کنند. باران‌های سیل‌آسا از اقیانوس آرام به سوی خشکی می‌ریزند، سیلاب‌های ناگهانی تپه‌های خاکی **شانشی** و **شِن‌سی** را می‌شکافند، رودخانه‌ها را با آب گل‌آلود پر می‌کنند و دشت‌های مسطح هم‌مرز دریا را غرق می‌کنند.

در حقیقت، این دشت‌ها محصول همین چرخه هستند. اگر رسوباتی که طی هزاران سال به رودخانه‌ها ریخته شده و در کف اقیانوس ته‌نشین شده‌اند، نبود، **دریای زرد** همچنان به کوه‌های **تای‌هانگ** در مرز **شانشی** می‌رسید و تپه‌های **شاندونگ** همچنان مانند دوران باستان، یک رشته جزیره‌ای بودند. بدین ترتیب، دشت بزرگ ساحلی چین که مادر یک‌دهم جمعیت بشر است، خود فرزند موسمی است که هرگز دست از آزار دنیایی که آفریده است، برنمی‌دارد. همان بادهایی که همه باران‌ها و در نتیجه همه زندگی به آنها وابسته است، به طور دوره‌ای تهدیدی برای بقای همین زندگی محسوب می‌شوند. خشکسالی و سیل، سیل و

خشکسالی، در یک چرخه بی‌پایان، هر ساله مردم چین را به نبرد با آب‌هایی فرا می‌خوانند که خود مایه حیات آنان است.

سال ۱۹۴۷ نیز از این قاعده مستثنی نبود. در واقع، آن سال باران‌های تابستانی زودتر از معمول آمد و سنگین‌تر از همیشه بارید. حتی پیش از پایان ژوئن، زمین‌های ترک‌خورده **هوپه** و خاک خشک‌شده دره‌های کوهستانی **شانشی** به‌طور کامل ساختار خود را از دست دادند و به گِل تبدیل شدند. چرخ‌های ارابه‌ها تا محور در گل فرو می‌رفتند. قاطرها که پهلوهای عرق‌کرده‌شان با خاک سرخ پوشیده شده بود، در یراق‌ها فشار می‌آوردند، تلوتلو می‌خوردند و از نفس می‌افتادند. در امتداد یک میلیون جاده‌ای که زمانی محکم بود و دهکده‌ها را به یکدیگر و زمین‌ها را به هم متصل می‌کرد، شبکه‌ای که مانند نقش‌های ظریف توری روستاها را پوشش می‌داد، نبرد میان ارابه‌رانان و کشاورزان با شدت بیشتری گسترش می‌یافت. در هر گودال گل‌آلود، ارابه‌رانان تلاش می‌کردند که از مسیر جاده منحرف شده و به خاک محکم‌تر و زراعت‌شده مزارع وارد شوند. اما دهقانان، که مصمم به حفظ محصولات در حال رشد خود بودند، با حفر چاله‌های عمیق در کنار جاده‌ها، سعی می‌کردند ارابه‌ها را در مسیر نگه دارند.

با گذشت فصل، این چاله‌ها به یک سیستم خندق‌ها و گودال‌های به‌هم‌پیوسته تبدیل شدند، تا جایی که چشم‌انداز منطقه به شکل دشتی آماده برای جنگ درآمد. این نبرد، که قدمتی به اندازه خود چرخ دارد، تا زمانی که باران‌ها همچنان می‌باریدند، هرگز آرام نمی‌شد. به‌طور طبیعی، در چنین جنگی، پیروزی یا شکست نهایی وجود نداشت، بلکه تنها یک سری بی‌پایان از فجایع کوچک بود، اینجا یک ارابه که در دام آب‌گرفته واژگون می‌شد، آنجا مزرعه‌ای از ذرت سبز که در گل و لای نابود می‌شد.

در حالی که این نبرد بی‌پایان میان انسان‌ها شدت می‌گرفت، نبردی بزرگ‌تر میان انسان و طبیعت، هفته به هفته گسترش می‌یافت. با هر باران پی‌درپی، فرورفتگی‌ها و نقاط پایین زمین پر از آب می‌شدند. گل‌آب به مزارع سرریز می‌کرد. آبراهه‌های کوچکی که ده ماه از سال خشک و پر از گرد و غبار بودند، ناگهان از آب جاری پر می‌شدند. تمام دهکده‌ها در معرض تهدید قرار می‌گرفتند. در میان و اطراف این وضعیت، رودخانه‌ها مانند یونگ‌تینگ، ییننگ، چین، هوتو و وی، بالا می‌آمدند و متورم می‌شدند و باز هم بالاتر می‌رفتند تا کل شهرستان‌ها را تهدید کنند. در همین حین، در جنوب، از دره‌ای به نام **سان من**، خود رودخانه بزرگ زرد، که به «غم چین» معروف است، تا لبه سیل‌بندهایش می‌رسید و ترس را در سراسر سه استان می‌پراکند.

در تمام مناطق آزادشده شمال، نبرد رودخانه‌ها آغاز شد. در امتداد سیل‌بندهای در معرض خطر، ارتش‌های وسیعی از مردان، زنان و کودکان شبانه‌روز کار می‌کردند؛ خاک را در سبدهای حصیری حمل می‌کردند، با سنگ‌های محکم شده با طناب زمین را کوبیده و حصیرهای پر از سنگ را محکم می‌کردند تا از شکاف‌ها جلوگیری کنند. شب‌ها، مسیر آب‌ها را می‌شد از طریق آتش‌هایی که به فواصل مشخص توسط نگهبانان سیل روشن می‌شد، دنبال کرد. این نگهبانان در پناهگاه‌های حصیری پناه می‌گرفتند تا از آب‌وهوا در امان بمانند. آنها پیوسته پیپ‌های خود را پر و روشن می‌کردند تا بیدار بمانند و هر ساعت ارتفاع آب‌های تاریکی را که با سکوتی هولناک از کنار ایستگاه‌های اضطراری‌شان عبور می‌کرد، اندازه می‌گرفتند.

همانند نبرد در مزارع، در این مبارزه نیز نه پیروزی نهایی وجود داشت و نه شکست قطعی، بلکه تنها یک سلسله بی‌پایان از دستاوردها و شکست‌های تاکتیکی بود، اینجا سیل‌بندی که مقاومت کرد و شهرستانی را نجات داد، آنجا رودخانه‌ای که سر به طغیان گذاشت و میلیون‌ها نفر را بی‌خانمان و گرسنه بر جای گذاشت.

اما حتی این نبرد، با وجود گستردگی و عظمتش، در آن سال در مقابل نبرد دیگری کم‌رنگ به نظر می‌رسید؛ جنگ داخلی‌ای که تقریباً به اندازه خود موسمی کیهانی بود. از مرزهای سیبری تا دهانه رودخانه سرخ در دریای جنوبی چین، ارتش‌های سرخ و سفید پیشروی می‌کردند و بازمی‌گشتند، محاصره می‌کردند و محاصره می‌شکستند. این جنگ آن‌قدر گسترده بود که در پهنه وسیعی از مناطق روستایی، هر نوزاد شیرخوار، هر مادری نگران، هر پدربزرگی که کنار دروازه دهکده پیپ خود را پر می‌کرد، هر جوانی با بیلی بر شانه و هر دختری با سوزنی در دست، تجربه‌اش کرده بودند.

مالکان بزرگ و اراذل روستایی برای یافتن پناهگاه به پکن، تیانجین، موکدن، شانگهای، و حتی نیویورک گریختند. اشراف درجه دوم به شهرهای استانی مانند تای‌یوان، جینان، بائودینگ، و کایفنگ پناه بردند. کسانی که در مرتبه سوم بودند، پشت دیوارهای ضخیم قلعه‌های مراکز شهرستانی مانند آن‌یانگ، یونگ‌نین، کالگان، و داتونگ پنهان شدند. افراد پایین‌رتبه‌تر که امکان فرار نداشتند، خود را به رحمت انجمن‌های دهقانی و کنگره‌های دهکده‌ای که تازه به قدرت رسیده بودند، سپردند و منتظر روزی بودند که سپاه بازگشت به خانه، که توسط برادران فراری آنها در شهرها سازماندهی شده بود، برای انتقام‌جویی به راه افتد. این برادران به نوبه خود، با کنترل کامل شهرهای ساحلی و همچنان با توانایی استفاده از نیروی انسانی مناطق وسیع جنوب و غرب چین، امیدشان به پیروزی را به خطوط تأمین متکی کردند که از سراسر اقیانوس آرام به خیابان‌ها و کارگاه‌های آمریکا می‌رسید.

«مناطق آزادشده» نامی بود که در ابتدا به آن بخش‌های وسیع از روستاها داده شد که در طول سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵ توسط ارتش هشتم پیاده و نیروهای شبه‌نظامی پشتیبان آن از کنترل ژاپنی‌ها آزاد شده بودند. از آنجا که آزادی معمولاً از مناطق کوهستانی که در مرز

بین استان‌ها قرار داشتند آغاز می‌شد، این مناطق همچنین «مناطق مرزی» نامیده می‌شدند. در دوران جنگ داخلی، این مناطق به‌طور قابل‌توجهی گسترش یافتند.

در این آرماگدون فئودالیسم چینی، در این جنگ چندلایه و هولناک انقلاب ارضی، هیچ سلاحی نادیده گرفته نشد. حتی سیلاب‌های موسمی به شمشیرهایی در دستان ارتش‌های متخاصم تبدیل شد و هر دو طرف تلاش کردند با آزاد کردن رودخانه‌های پر از رسوب، دشمن را نابود کنند یا نیروهای او را از هم بپاشند.

در یونگ‌نین، شهری قلعه‌مانند با دیوارهای سیاه که در میانه راه بین پکن و رود زرد قرار دارد، جنگ‌سالاری از کومینتانگ به نام یانگ، خود را برای محاصره‌ای سه‌ساله با انبارهای آرد، شراب، و زنان آماده کرد. شبه‌نظامیان تحت رهبری کمونیست‌ها، که در تلاش برای حمله مستقیم به دیوارهای شهر عقب رانده شده بودند، سدی دور شهر ساختند و آب‌های **رودخانه وی** را به سوی آن هدایت کردند. درست پیش از آنکه سیلاب دروازه‌های عظیم شهر را بشکند، بمب‌افکن‌هایی که از طریق رادیو از پکن فراخوانده شده بودند، سد را بمباران کردند و سیلی را آزاد ساختند که ویرانی گسترده‌ای در سه شهرستان به بار آورد.

در شمال‌تر، در منطقه مرکزی **هوپه**، نیروهای مجهز به تجهیزات آمریکایی تحت فرماندهی **ژنرال فو تسو-یی**، در میانه فصل بارانی از **تیانجین** به سمت جنوب حرکت کردند و سیل‌بندهای کانال بزرگ را درست زمانی که اوج سیلاب در حال پایین آمدن بود، شکستند. پنج شهرستان در غرب کانال زیر آب رفتند، صدها نفر غرق شدند و ده‌ها هزار نفر خانه‌ها و محصولات خود را از دست دادند. با این اقدام، ارتش‌های **ژنرال فو** چندین هفته از حملات نیروهای پارتیزانی در مثلث معروف پکن-تیانجین-بائودینگ، منطقه‌ای که ژاپنی‌ها در طول هشت سال طولانی هرگز نتوانسته بودند آن را آرام کنند، فراغت یافتند. با وجود اینکه این حملات هیدرولیکی ویرانگر بودند، در مقایسه با بازگشت آن اژدهای هولناک، یعنی رود زرد،

به مسیر اصلی‌اش که ده سال پیش برای جلوگیری از پیشروی بی‌امان ژاپنی‌ها به جنوب منحرف شده بود، چیزی جز بازی با آب نبودند. بازگرداندن مسیر رودخانه در مارس ۱۹۴۷ توسط ارتش کومینتانگ با کمک تکنسین‌ها، بودجه و تدارکات اداره امداد و بازسازی سازمان ملل و به دستور مستقیم ژنرال یسیمو **چیانگ کای‌شک** انجام شد.

رودخانه، با سرعت به بستر پیش از جنگ خود بازگشت و منطقه آزادشده شاندونگ را به دو نیم تقسیم کرد. نیم مایل آب بین ارتش‌های انقلابی مستقر در **شانشی** به رهبری ژنرال یک‌چشمی **لیو پو-چنگ** در غرب و ارتش‌های انقلابی مستقر در شاندونگ به رهبری ژنرال **چن پی** در شرق فاصله انداخت. این سیل مصنوعی اقتصاد کل منطقه را مختل کرد. حدود ۵۰۰ روستایی که بیش از یک دهه محل زندگی ۱۰۰۰۰۰ نفر بود، ظرف چند روز زیر آب رفتند. آب‌های بلند ناشی از باران‌های تابستانی، دشت‌های مسکونی با جمعیت پنج میلیون نفر را تهدید می‌کردند. وقتی صدها هزار دهقان برای تعمیر سیل‌بندهای طولانی مدت رها شده گرد آمدند، ژنرال یسیمو چیانگ بمب‌افکن‌ها را فرستاد تا خاکریزهای بازسازی‌شده را بمباران کنند و جنگنده‌هایی را برای حمله به کارگران سیل‌بند اعزام کرد.

بدین ترتیب جنگ در خشونت و بی‌رحمی اوج گرفت. هر دو طرف خود را برای نبردهایی که هرچه بیشتر تعیین‌کننده می‌شدند، آماده می‌کردند و امکان سازش به سرعت به حاشیه رانده شد. هر روز شواهد جدیدی به دست می‌آمد که سال ۱۹۴۷ به سالی سرنوشت‌ساز در تاریخ مدرن چین تبدیل خواهد شد.

در سال ۱۹۴۷، حزب کمونیست چین، با اطمینان از قدرت ۱۰۰ میلیون نفری مردم در مناطق پایگاهی چریکی شمال، از حالت دفاعی به حالت تهاجمی در جنگ علیه کومینتانگ تغییر مسیر داد. نیروهای نظامی آن، که به‌طور کامل در خشکی محاصره شده بودند و حتی یک هواپیما در اختیار نداشتند، دوستان و دشمنان را بهت‌زده کردند؛ زیرا به‌طور ناگهانی سه

ارتش کامل را به سمت جنوب، به پشت خطوط ملی‌گرایان، پیشروی دادند. در مرکز، نیروهای **ژنرال لیو** از کرانه شمالی رود زرد تا کوه‌های **تاپی** در سواحل **یانگ‌تسه**، مشرف به **نانجینگ**، پیشروی کردند. در شرق، ژنرال **چن یی** به شمال **کیانگسو** و **آن‌هوئی** نفوذ کرد تا شهر استراتژیک راه‌آهن **کایفنگ** را دور بزند. در غرب، ژنرال **چن کنگ** از رود زرد عبور کرد و تا مرز **هوپه** پیشروی کرد و بدین ترتیب **لوئویانگ** را منزوی کرد.

با بازسازی سه پایگاه مهم چریکی در شرق، مرکز و غرب چین، این سه ارتش جنگ را به‌طور کلی وارونه کردند، محاصره را به ضد محاصره تبدیل کردند و برنامه **چیانگ** برای خفه کردن انقلاب در پایگاه‌های شمال چین که از جنگ ویران شده بود را برهم زدند.

حمله نظامی سال ۱۹۴۷ با یک حمله سیاسی به همان اندازه مهم همراه بود. محور این حمله دوم، پیش‌نویس قانون اصلاحات ارضی بود که در پاییز ۱۹۴۷ تنظیم شد و در تاریخ ۲۸ دسامبر همان سال به جهانیان اعلام گردید. با جملاتی به تندی ضربات چاقوی علوفه‌بُری، این قانون جدید مرگ فئودالیسم را اعلام کرد.

ماده اول: نظام بهره‌کشی فئودالی و نیمه‌فئودالی در کشاورزی لغو می‌شود. نظام «زمین به کشاورز» محقق خواهد شد.

ماده دوم: حقوق مالکیت زمین تمام مالکان لغو می‌شود.

ماده سوم: حقوق مالکیت زمین تمام آرامگاه‌های اجدادی، معابد، صومعه‌ها، مدارس، مؤسسات و سازمان‌ها لغو می‌شود.

ماده چهارم: تمام بدهی‌های ایجاد شده در مناطق روستایی پیش از اصلاحات ارضی لغو می‌شود. بمباران این سیل‌بندها توسط فیلیپ تامفورد از پنسیلوانیا، یک افسر کشاورزی اداره امداد و بازسازی سازمان ملل متحد ، که شاهد این رویداد بوده است، توصیف شده است.

همچنین، این رویداد در گزارشی که توسط اداره امداد مناطق آزادشده چین تهیه و در سال ۱۹۴۸ در شانگهای منتشر شد، مستند شده است.

با این مفاد قانون، انقلابیون چین بار دیگر دستکش چالش را به سوی **چیانگ کای‌شک** و حامیان آمریکایی او پرتاب کردند. آنها اکنون نه تنها خواستار تغییرات محدود در روابط طبقاتی که قبلاً برای متحد کردن کشور علیه ژاپن به کار رفته بود، نبودند، و نه تسویه‌حساب با سودجویان و همکاران دشمن که پس از تسلیم ژاپن مناطق آزادشده را به جنبش درآورده بود، بلکه خواستار الغای کامل، بی‌قید و شرط و همگانی نظام طبقاتی روستایی بودند.

ماده پنجم: از **آمور** تا **هاینان**، از **شانگهای** تا **چنگدو**، زمین باید به دست کسانی که بر روی آن کار می‌کنند، توزیع شود.

روش توزیع زمین در مواد ششم و هشتم قانون تعیین شد:

ماده ششم: تمام زمین‌های مالکان در دهکده و تمام زمین‌های عمومی باید توسط انجمن‌های دهقانی دهکده تصاحب شود و همراه با دیگر زمین‌های دهکده، بر اساس جمعیت کل دهکده، بدون توجه به جنسیت، سن، یا وضعیت افراد، به‌طور یکپارچه و مساوی توزیع شود.

ماده هفتم: از نظر مقدار زمین، مازاد باید به کمبود کمک کند، و از نظر کیفیت زمین، زمین‌های حاصلخیز باید برای جبران زمین‌های نامرغوب در نظر گرفته شود، به‌طوری که تمام مردم دهکده به‌طور مساوی زمین دریافت کنند؛ و این زمین‌ها به‌عنوان ملک شخصی هر فرد در نظر گرفته خواهد شد.

ماده هشتم: انجمن‌های دهقانی دهکده باید حیوانات، ابزارهای کشاورزی، خانه‌ها، غلات و دیگر اموال مالکان را تصاحب کنند. همچنین، حیوانات، ابزارهای کشاورزی، خانه‌ها، غلات

و دیگر اموال مازاد دهقانان ثروتمند نیز مصادره خواهد شد و این اموال به دهقانانی که فاقد این امکانات هستند و به سایر افراد فقیر توزیع می‌شود. همچنین، سهم مساوی از این اموال به خود مالکان نیز اختصاص می‌یابد. اموالی که به هر فرد اختصاص می‌یابد، به‌عنوان ملک شخصی او تلقی خواهد شد، به‌گونه‌ای که تمام مردم دهکده از مواد اولیه مناسب برای تولید و معیشت بهره‌مند شوند.

این پیش‌نویس جدید قانون اصلاحات ارضی قرار بود نقشی به همان اندازه مهم در جنگ داخلی چین (۱۹۴۶-۱۹۵۰) ایفا کند که اعلامیه آزادی بردگان در جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵) ایفا کرد. اعلامیه آزادی بردگان لینکلن، بدون هیچ جبرانی، مالکیت ۳ میلیارد دلار از دارایی‌ها در قالب بردگان را مصادره کرد؛ امکان هرگونه سازش بین شمال صنعتی و جنوب برده‌دار را در آن زمان از بین برد؛ سیستم برده‌داری، به‌جای خودمختاری منطقه‌ای، را به محور اصلی درگیری تبدیل کرد؛ راه را برای جذب صدها هزار مرد سیاه آزادشده به ارتش اتحادیه هموار ساخت و جنگ را با اثری ویرانگر به گوشه‌گوشه قلمرو کنفدراسیون گسترش داد.

پیش‌نویس قانون اصلاحات ارضی مائو، بدون هیچ جبرانی، مالکیت ۲۰ میلیارد دلار از دارایی‌های زمین را مصادره کرد؛ تمام امکان سازش بین حزب کمونیست و کومینتانگ را از بین برد؛ سرنگونی سراسری مالکان و سرمایه‌داران وابسته به بیگانگان، به‌جای دفاع از مناطق آزادشده، را به هدف اصلی جنگ تبدیل کرد؛ تسلیم و جذب تعداد زیادی از سربازان چیانگ به ارتش آزادی‌بخش خلق را تسهیل کرد؛ ناآرامی‌های دهقانی را در دورترین نقاط چین برانگیخت و به تظاهرات کارگران، دانشجویان، تجار و حرفه‌ای‌ها در مراکز شهری پشت جبهه کومینتانگ نیرو بخشید.

اما تأثیر این پیش‌نویس قانون جدید تنها به مناطقی که هنوز توسط انقلاب فتح نشده بودند، محدود نمی‌شد. در داخل مناطق آزادشده قدیمی، جایی که اصلاحات ارضی به شکلی یا شکل دیگری از روز تسلیم ژاپنی‌ها آغاز شده بود، این پیش‌نویس قانون مرحله جدیدی را در مبارزه مداوم آغاز کرد. مفاد آن به‌عنوان معیاری برای سنجش دستاوردهای سه سال اصلاحات معتدل‌تر (۱۹۴۵-۱۹۴۷) در منطقه‌ای به وسعت فرانسه و آلمان به کار گرفته شد. آیا زمین به‌طور مساوی تقسیم شده بود؟ آیا قدرت سیاسی اشراف شکسته شده بود؟ آیا دهقانان فقیر و کارگران مزدبگیر کنترل امور روستا را به دست گرفته بودند؟ اگر نه، چرا؟

این پیش‌نویس قانون جدید همچنین به‌عنوان معیاری برای سنجش موقعیت سیاسی هر انقلابی، هر عضو حزب کمونیست، هر کارمند دولتی، هر رهبر یک سازمان مردمی و هر معلم، دهقان، دانشجو، دستفروش، کارگر، سرباز، تاجر یا روشنفکری که به پیشرفت و چین دموکراتیک جدید باور داشت، عمل می‌کرد. شما در کدام طرف ایستاده‌اید؟ آیا در کنار دهقانان فقیر و کارگران مزدبگیر، که تحت ستم و بهره‌کشی شدید قرار داشتند، ایستاده‌اید یا در کنار مالکان، دهقانان ثروتمند و استثمارگران فئودالی؟ آیا قصد دارید انقلاب را تا انتها پیش ببرید و یک نظام جدید مالکیت زمین ایجاد کنید یا قصد دارید سد راه شوید، مانند یک ترمز عمل کنید و در نیمه‌راه متوقف شوید؟

با تصویب این پیش‌نویس قانون جدید، یک حمله **"صاعقه‌وار و کوبنده"** علیه بقایای استثمار سنتی و افکار مالکان و دهقانان ثروتمند در صفوف انقلابی در مناطق آزادشده شمال چین آغاز شد.

به افتخار این کمپین، پرچم‌های سرخ، که در طول سال‌های جنگ با ژاپنی‌ها کاملاً ناپدید شده بودند، ناگهان در خیابان‌ها، حیاط‌ها و دروازه‌های روستاها شکوفا شدند. نماد خورشید چین بر زمینه آبی، که نماد جبهه متحد ضد ژاپنی بود، از نشان‌های بسیاری از کلاه‌ها و یقه‌ها

ناپدید شد و به جای آن ستاره سرخ و نشان داس و چکش که یادآور ارتش سرخ دهه ۱۹۳۰ بود، دوباره ظاهر شد. از روی دیوارهای محوطه‌ها شعارهای شش‌پایی که به اعتدال و دفاع اشاره می‌کردند، پایین آورده شد و به جای آن‌ها، کلمات شعله‌ور حمله نصب شد: "زمین را "به طور مساوی تقسیم کنید" و "به نانجینگ یورش ببرید؛ **چیانگ را زنده بگیرید**.

سال نو قمری، که به‌طور سنتی فرصتی برای یک هفته جشن، استراحت و تماشای اپرای چینی بود، در آن زمستان به یک تظاهرات گسترده حمایت از حزب کمونیست چین، پیش‌نویس قانون اصلاحات ارضی و رهبری مائو تسه‌تونگ تبدیل شد.

در شهر **چانگ‌چی**، مرکز اصلی شهری در ارتفاعات جنوب شانشی، هزاران نفر از ساکنان محلی و دهقانان از روستاهای اطراف برای جشن سال ۱۹۴۸ گرد هم آمدند. شهر از ابتدا تا انتها تزیین شده بود. در مقابل هر مغازه‌ای، پرچم سرخی که با داس و چکش طلایی مزین شده بود، با افتخار به اهتزاز درآمده بود. در سراسر خیابان‌ها و کوچه‌ها، بر روی ریسمان‌های تقریباً نامرئی، پرچم‌های کوچک کاغذی رنگارنگ در اهتزاز بودند. هر یک از این پرچم‌ها شعاری در حمایت از قانون جدید زمین یا محکومیت چیانگ کای‌شک و باند دزدانش داشتند. از دور، این پرچم‌ها مانند کاغذهای رنگی قرمز و آبی در زیر نور خورشید می‌رقصیدند.

در امتداد سه خیابان اصلی، شمال، جنوب و غرب، صحنه‌هایی بزرگ به اندازه کافی برای اجرای نمایش‌های کامل تئاتر بر روی تیرهای سنگین برپا شده بود و با پارچه‌های ابریشمی سرخ آویزان شده بود.

دهقانان، که از دروازه‌های تازه‌تسطیح‌شده شهر محصور عبور می‌کردند، جاده‌ها را با حیوانات و وسایل نقلیه خود پر کردند. از دره‌ها، ارابه‌های قاطری با چرخ‌های چوبی آهن‌پوش به قطر چهار فوت وارد می‌شدند. از ارتفاعات کوه‌ها، وسایل نقلیه کوچکی که الاغ‌ها آن‌ها را می‌کشیدند و دارای سکویی به عرض سه فوت و چرخ‌هایی به اندازه قابلمه

بودند، به شهر می‌آمدند. روی چارچوب چوبی این ارابه‌های بزرگ و کوچک، مادران، مادربزرگ‌ها و کودکانی از همه سنین نشسته بودند که لباس‌های ابریشمی روشن و پارچه‌های نخی رنگارنگ به تن داشتند.

یکی از جاذبه‌هایی که آنان را به شهر جذب می‌کرد، رقص **یانگ‌کو** بود. هر تیم رقص یانگ‌کو با یک رژه کوچک آغاز می‌شد. در جلوی صف، جوانانی با پرچم‌های سرخ که نام باشگاه، کمیته محله، یا انجمن دهقانی که نماینده آن بودند را حمل می‌کردند، حرکت می‌کردند. پشت سر آن‌ها نوازندگانی با طبل، سنج، گونگ، و نی می‌آمدند. سپس گروه بازیگران و در نهایت یک ستون طولانی از رقصندگان حرکت می‌کردند.

هنگامی که گروه به مکانی مناسب، هر جایی که جمعیت زیادی منتظر تماشا بودند، می‌رسید، رقصندگان یک دایره بزرگ تشکیل می‌دادند و رقص یانگ‌کو (سه قدم به جلو، یک قدم به عقب) را آغاز می‌کردند، بدنشان به ریتم موسیقی تاب می‌خورد و بازوهایشان با ظرافت حرکت می‌کرد. دختران همگی روسری‌های پهن ابریشمی داشتند که با پاپیون‌های قرمز بزرگی به دور کمرشان بسته شده بود. دو سر آزاد روسری‌ها را در دست گرفته بودند تا با هر حرکت بازوها، پارچه ابریشمی به اهتزاز درآید. مانند پروانه‌های درخشان، آن‌ها الگوهایی پیچیده مانند هشت و برگ شبدر را می‌بافتند و در نهایت دایره‌ای تشکیل می‌دادند که درون آن بازیگران برای اجرای نمایش‌ها و نمایش‌های کوتاه که خود نوشته بودند، گرد می‌آمدند.

موضوع اصلی بسیاری از این نمایش‌ها اصلاحات ارضی بود. دو نکته‌ای که اکثر آن‌ها بر آن تأکید می‌کردند، ضرورت اتکا به دهقانان فقیر و کارگران مزدبگیر و اهمیت اتحاد با دهقانان متوسط بود. بسیاری از گروه‌ها، مالکی خبیث را به تصویر می‌کشیدند که سعی داشت تمام تلاش‌ها برای تقسیم زمین را خراب کند، دهقان ثروتمندی که با او همدست بود، دهقان متوسطی که نگران بود قانون جدید زمین علیه او استفاده شود، و یک کارگر سیاسی روستایی

که به‌خاطر لطف مالکان ثروتمند به دهقانان فقیر خیانت می‌کرد. اما در نهایت، یک کارگر مزدبگیر با کمک یک عضو حزب کمونیست، اعتماد مردم را جلب می‌کرد. مالک و دست‌نشاندگانش با شرمساری به حاشیه رانده می‌شدند، دهقان فقیر با دهقان متوسط در جشنی شاد می‌رقصیدند، و پسران و دختران گروه رقص با شادمانی به آواز خواندن پرداخته و دوباره رقص یانگ‌کو را آغاز می‌کردند.

نمایش‌های کوتاه دیگری نیز درباره مسائل ملی و بین‌المللی بودند. چیانگ کای‌شک به شدت مورد انتقاد قرار می‌گرفت، همان‌طور که خانواده‌های سونگ، کونگ، و چن، سه خانواده حاکم دیگر چین، نیز به چالش کشیده می‌شدند. این شخصیت‌ها به شیوه‌ای نمادین به تصویر کشیده می‌شدند، سونگ همیشه با کلاه به سبک غربی، چن در لباس بلند سیاه یک مالک، چیانگ در لباس نظامی مضحک، و کونگ، بانکدار، همیشه با یک کیف بزرگ پر از پول در دست.

به فضای شاد و پرهیجان صداهای مختلف، گروه‌های دیگری که به اجرای رقص چوب می‌پرداختند، افزوده می‌شد. شرکت‌کنندگان چوب‌های بامبویی به طول حدود سه فوت حمل می‌کردند که در هر دو انتها با زنگوله‌ها و منگوله‌ها تزئین شده بود. با ضرباهنگی بسیار سریع، این چوب‌ها را به بخش‌های مختلف بدن خود می‌زدند و با هر ضربه، زنگوله‌ها به صدا درمی‌آمدند. زمانی که ۲۰ یا ۳۰ نفر این کار را به‌طور هماهنگ انجام می‌دادند، تأثیر ریتمیک آن، هر تماشاگری را به حرکت وامی‌داشت.

خیابان‌ها پر از رقصندگان یانگ‌کو و چوب‌زن بود؛ هر ارکستری تلاش می‌کرد بلندتر از دیگری بنوازد، هر گروه رقص تلاش می‌کرد با انرژی بیشتری از گروه قبلی قدم بردارد، و هر بازیگر سعی می‌کرد با حرکات و صدای بلندتری از سایرین برتری پیدا کند. به این‌ها اضافه کنید هزاران نفر از مردم روستا که در حال رفت‌وآمد بودند؛ دستفروشانی که سوپ داغ گوشت

بره، آب‌نبات، بادام‌زمینی و گلابی می‌فروختند؛ صدها ارابه‌ای که می‌آمدند و می‌رفتند؛ پرچم‌های سرخ و کاغذهای رنگی که در هوا می‌چرخیدند. این صحنه‌ای بود با نشاط و شادی عمومی عظیم که این شهر کهن به ندرت نظیر آن را دیده بود.

و گویا همه این‌ها کافی نبود، سه صحنه بزرگ در سه خیابان اصلی شهر، مجموعه‌ای پیوسته از نمایش‌ها را به جمعیت انبوهی که مدام تغییر می‌کرد، ارائه می‌دادند. کمی دورتر، در محل نمایشگاه در بخش شرقی شهر، یک سیرک تجاری هنر میمون‌های تربیت‌شده و سوارکاران ماهر را به نمایش می‌گذاشت، در حالی که از سکوی یک معبد متروکه، گروه اپرای سنتی برای جمعیتی هزاران نفره آواز می‌خواند. دو روز و دو شب این جشن‌ها بدون وقفه ادامه یافت.

من این فعالیت‌های پرشور سال نو را در چانگ‌چی به‌عنوان عضوی از هیئت علمی دانشگاه شمالی، مرکز آموزشی و فرهنگی منطقه مرزی شانشی-هوپه-هنان-شاندونگ، مشاهده کردم. من یک سال پیش به‌عنوان تکنسین تراکتور با اداره امداد و بازسازی سازمان ملل به چین آمده بودم و به منطقه تحت رهبری کمونیست‌ها در جنوب هوپه فرستاده شدم تا پروژه‌ای را نظارت کنم. هنگامی که در پاییز ۱۹۴۷ فعالیت‌های خود را در سراسر جهان متوقف کرد، تراکتورهایی که تحت نظارت من بودند، به دلیل کمبود بنزین به انبار منتقل شدند و من دعوت دانشگاه شمالی را برای تدریس زبان انگلیسی در جنوب شانشی پذیرفتم. این دانشگاه یک مؤسسه چریکی بود که بر اساس نیازهای جنگ جابه‌جا می‌شد و در آن زمان در یک مجتمع عظیم مصادره‌شده متعلق به یک هیئت مذهبی در منطقه کائو، روستایی در ناحیه پنجم شهرستان لوچنگ، ده مایل شمال چانگ‌چی، مستقر بود. هنوز مستقر نشده بودم که نیمی از هیئت علمی و دانشجویان دانشگاه برای پیوستن به جنبش اصلاحات ارضی، آنجا را ترک کردند؛ این مهاجرت چند روز پس از جشن‌های سال نو رخ داد.

صدها داوطلب از دانشگاه، همراه با تعداد مشابهی از کادرهای محلی شهرستان و زیرشهرستان، به تیم‌های کاری پیوستند که به روستاهای کلیدی منطقه اختصاص داده شده بودند. این کادرها در گروه‌های ۱۰ یا ۱۲ نفره برای بررسی وضعیت واقعی جمعیت دهقانی و پیشبرد اصلاحات ارضی به مناطق مختلف اعزام شدند.

هیجان ناشی از اعزام تعداد زیادی از دانشجویان و اعضای هیئت علمی، کل دانشگاه را پر از انرژی کرد. جوانان با لباس‌های آبی به این سو و آن سو می‌دویدند و وسایل خود را جمع و جور می‌کردند، در حالی که آماده اعزام به مأموریت‌های جدید می‌شدند.

کلمه چینی برای "کادر" کانپو است که به معنای "نیروی اصلی" است. این کلمه معادل مناسبی در زبان انگلیسی ندارد، هرچند که به طور معمول به واژه فرانسوی "کادر" ترجمه می‌شود. "کادر" در انگلیسی به معنای گروهی از افراد آموزش‌دیده است، برای اشاره به اعضای فردی چنین گروهی دقیقاً مناسب نیست. با این حال، کلمه چینی برای اشاره به هر دو مفهوم گروه و فرد به کار می‌رود.

در این کتاب، واژه "کادر" برای اشاره به هر فردی به کار می‌رود که نقشی رهبری‌کننده، چه به صورت تمام‌وقت و چه به صورت پاره‌وقت، در هر حوزه فعالیت سیاسی، اعم از دولت، حزب کمونیست یا انجمن دهقانی، ایفا می‌کند. همچنین برای توصیف نیروهای فنی در صنعت، کشاورزی، آموزش و غیره که توسط دولت استخدام شده‌اند، استفاده می‌شود.

دانشجویان داوطلب، در حالی که پتوهای خود را به صورت بسته‌های محکم می‌بستند، تسمه‌های شانه‌ای را به رختخواب‌های موقت خود محکم می‌کردند، آهنگهایی را می‌خواندند و با هیجان با یکدیگر صحبت می‌کردند. بسیاری از کسانی که برای رفتن انتخاب نشده بودند، با حسرت در اطراف ایستاده بودند و نشان می‌دادند که چقدر آن‌ها نیز دوست داشتند به این سفر به روستا بپیوندند.

وقتی در نهایت همه داوطلبان آماده شدند، آن‌ها در خیابان با بسته‌های خود بر دوش و پرچم سرخ درخشان بر فراز سرشان گرد هم آمدند. رئیس دانشگاه، مورخ معروف **فان ون-یان**، مردی لاغر و کمی خمیده که از پشت عینک‌های ضخیم با چشمانی کم‌سو نگاه می‌کرد، با یک سخنرانی خداحافظی ملایم و علمی، آنان را بدرقه کرد. سپس، در میان صدای طبل‌های کوبنده و سنج‌های پرصدا، این کاروان ماجراجو به راه افتاد.

در اولین چهارراه، این گروه به دو ستون تقسیم شد، یکی به سمت شرق و دیگری به سمت جنوب. آخرین خداحافظی‌ها گفته شد و دست‌دادن‌ها به سرعت به پایان رسید. یکی از دانشجویان پرچم سرخ را گرفت و آن را با افتخار در هوا به اهتزاز درآورد. دیگران کلاه‌های خود را بر روی عصاهایشان گذاشتند و با شادی بر فراز سر چرخاندند.

داوطلبانی که به سرعت پیش می‌رفتند، به تدریج از نظر محو شدند، تنها دو خط غبار که در مسیرشان به جا مانده بود، در هوا پیچید. در آسمان وسیع و روشن، ابرهایی مانند پُف‌های پنبه به سمت جنوب می‌رفتند. کوه‌های دوردست با آخرین برف سال سفیدپوش شده بودند. حداقل به نظر می‌رسید که این آخرین برف است، زیرا هوای آن روز که بوی بهار می‌داد، زمستان را از یاد می‌برد. به زودی دهقانان برای شخم‌زدن بیرون می‌آمدند و پیش از آنکه زمان کاشت فرا برسد، ده میلیون خانواده ژنده‌پوش و بی‌زمین به آن ارتش عظیم کسانی که اکنون زمین‌های خود را داشتند، می‌پیوستند.

من در جاده ایستاده بودم، در حالی که غباری که از رفتن دانشجویان به پا شده بود به تدریج فرو می‌نشست، حسرتی عمیق در دل داشتم که ای کاش می‌توانستم به این ماجراجویی بزرگ بپیوندم. شغل من در دانشگاه تدریس زبان انگلیسی بود، اما چگونه تدریس زبان انگلیسی می‌توانست با تغییر جهان از طریق اصلاحات ارضی قابل مقایسه باشد؟

مستقیماً از حاشیه روستا به دفتر رئیس **فان** در طبقه دوم صومعه عظیم **کائو** در منطقه پنجم شهرستان **لوچنگ** رفتم. رئیس در دفتر حضور داشت. با آرامش و توجهی همدلانه به درخواست من گوش کرد.

این یکی از لحظات بزرگ تاریخ است،" گفتم." من می‌خواهم آن را ببینم و در آن شرکت کنم، بیشتر از هر چیزی که در زندگی‌ام خواسته‌ام. آیا نمی‌توانم به یکی از این تیم‌ها بپیوندم، حداقل به‌عنوان یک ناظر، تا از نزدیک بفهمم اصلاحات ارضی واقعاً چیست؟

رئیس فان نمی‌توانست فوراً به درخواست من پاسخ دهد. او می‌بایست با مقامات منطقه‌ای و شهرستانی مشورت کند. سه روز بعد، مرا به دفترش فراخواند و گفت که می‌توانم به یکی از روستاهای نزدیک که تیم اصلاحات ارضی در آن مستقر بود، بروم، به شرط آنکه همچنان چند کلاس انگلیسی در هفته تدریس کنم. او یک مربی جوان به نام چی یون را به من اختصاص داد تا همراهم باشد و به‌عنوان مترجم من عمل کند.

نزدیک‌ترین روستای انتخاب‌شده به مجتمع کائو که به‌عنوان پایگاهی برای کار یک تیم اصلاحات ارضی در نظر گرفته شده بود، روستایی به نام **لونگ بو** بود. این روستا تقریباً یک مایل به سمت جنوب فاصله داشت. من قبلاً چند بار از آن عبور کرده بودم و حتی یک بار در مهمانخانه روستا کاسه‌ای سوپ داغ خورده بودم، اما تا آن زمان توجه زیادی به آنجا نکرده بودم. این روستا، حداقل از نظر ظاهری، هیچ تفاوتی با هزاران آبادی دیگری که در دره‌های جنوب شانشی پراکنده بودند، نداشت. در حقیقت، کمی ناامید بودم که اصلاحات ارضی که قرار بود مشاهده کنم، درست در نزدیکی دانشگاه انجام می‌شد. بسیار هیجان‌انگیزتر می‌بود اگر به مکانی دوردست می‌رفتم، جایی که در یک دره منزوی که تا آن زمان ندیده بودم، کار می‌کردم. اما هیچ راه دیگری نداشتم. از آنجا که هر دوی ما، من و چی یون، باید تدریس می‌کردیم، یا باید نزدیک‌ترین روستا را انتخاب می‌کردیم یا اصلاً نمی‌رفتیم.

صبح روز ۶ مارس ۱۹۴۸، سرانجام دو نفری به راه افتادیم تا برای اولین بار راهی روستای **لونگ بو** شویم و فرآیند طولانی آشنایی با مردم آن، تاریخشان، پیشرفت‌ها، اشتباهات و مشکلات پیچیده کنونی‌شان را آغاز کنیم.

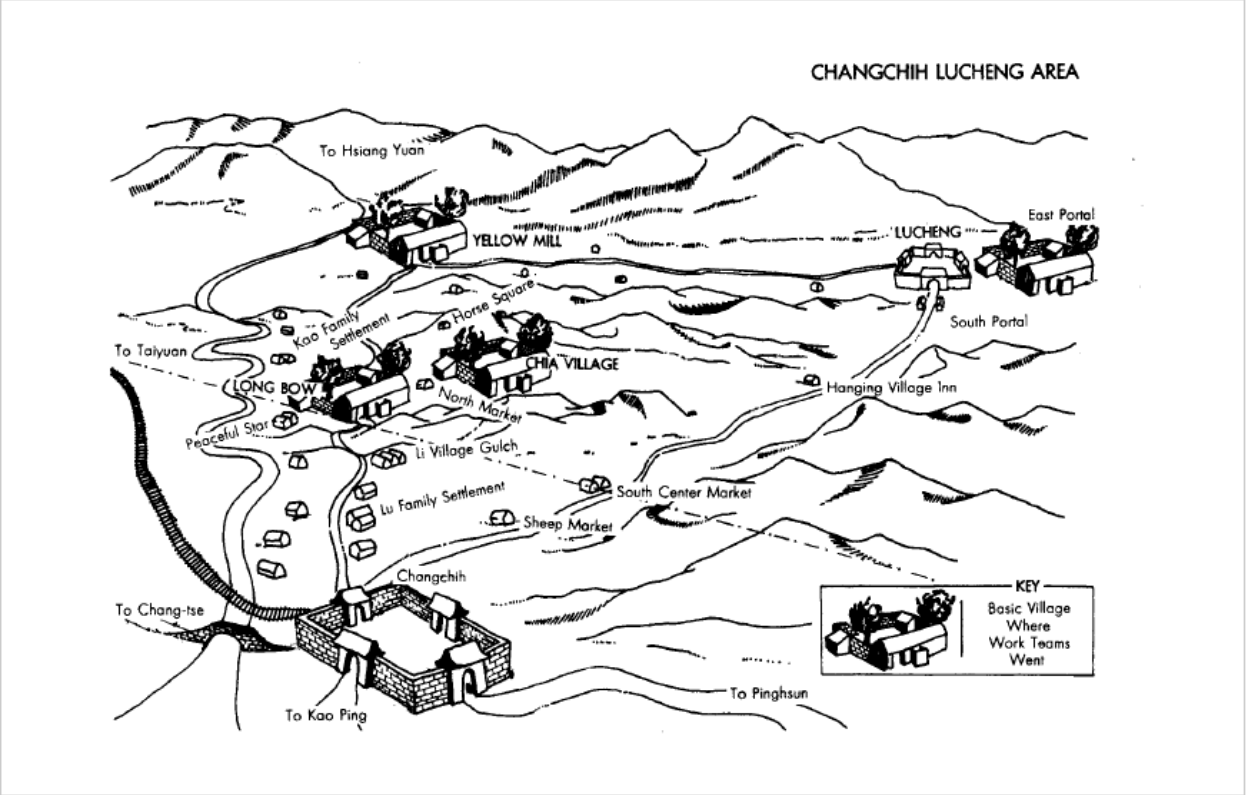

فصل یکم: دهکده لونگ بو

بذر کاشتن در باد

ای سروران، اربابان و حاکمان در تمام سرزمین‌ها، آینده چگونه با این انسان حساب خواهد کرد؟ چگونه به پرسش بی‌رحمانه او پاسخ خواهید داد در آن لحظه‌ای که طوفان‌های شورش همه سواحل را به لرزه درآورد؟ پادشاهی‌ها و پادشاهان چگونه خواهند بود، با آن‌هایی که او را به این موجودی که هست، شکل دادند، زمانی که این وحشت خاموش سر بلند کند تا جهان را پس از سکوت قرن‌ها داوری کند؟

از "مردی با بیل" اثر ادوین مارکهام

زمان‌ها و فصل‌ها،

شما چه هستید که تغییرات بی‌پایانی را به زندگی من می‌آورید؟

من همیشه در این دره خواهم ماند

جایی که بهارها و پاییزها بی‌اعتنا می‌گذرند

تائو یون

دهکده **لونگ بو** در بخش جنوب‌شرقی استان شانشی و در منطقه‌ای مرتفع واقع شده است که به پشت کوه‌های تای‌هانگ می‌رسد. این دهکده ۴۰۰ مایل جنوب‌غربی پکن و ۱۰۰ مایل از دره‌ای که مستقیماً در جنوب قرار دارد فاصله دارد؛ دره‌ای که رود زرد از آن به دشت شمال چین سرازیر می‌شود.

فلات جنوب شانشی که به دلیل ارتفاعش به **شانتانگ** (مرتبط با بهشت) معروف است، خود دارای کوه‌های بایر و کم‌حاصل است، اما میان این رشته‌کوه‌ها، دره‌های پهنی وجود دارد که دارای زمین‌های حاصلخیز وسیعی است. در قلب یکی از این دره‌ها، شهر قدیمی **چانگ‌چی** قرار دارد. جاده‌ای که از چانگ‌چی به سمت شمال می‌رود، به‌طور هموار به طول هفت مایل از میان و کنار دهکده‌های گلی متعددی می‌گذرد و سپس به‌آرامی از تپه‌ای طولانی بالا می‌رود. درست پس از این تپه، جایی که زمین دوباره هموار می‌شود، دهکده **لونگ بو** قرار دارد.

انقلاب ارضی در لونگ بو با عقب‌نشینی و تسلیم ارتش ژاپن و نیروهای دست‌نشانده چینی آن‌ها در سال ۱۹۴۵ آغاز شد. این دهکده پیش از آن سال، برای چندین قرن در این مکان تقریباً بدون تغییر به حیات خود ادامه داده بود. بی‌شک، برای صدها سال، هر مسافر خسته‌ای که برای استراحت بر بالای تپه توقف می‌کرد و به سمت دشت‌های شمالی نگاه می‌انداخت، تقریباً همان منظره را می‌دید: مجموعه‌ای از دیوارهای گلی که در میان سایه درختان قرار داشت و در وسط پهنه وسیعی از مزارع واقع شده بود. این مزارع در زمستان خشک، قهوه‌ای و بی‌روح بودند، در حالی که در تابستان سبز، زرد و پوشیده از محصولات گوناگون می‌شدند.[۱]

[۱]

در ژانویه، نگاه کردن به این دره به معنای تماشای دنیایی یخ‌زده و بی‌حرکت بود. در بیشتر ساعات روز حتی یک حلقه دود هم از دودکش‌های گِلی کوتاهی که بالای بام‌های شیب‌دار سر برآورده بودند، دیده نمی‌شد. ثروتمندان که شب و روز آتش خود را روشن نگه می‌داشتند، مخلوطی از زغال‌سنگ و خاک می‌سوزاندند که دودی تولید نمی‌کرد، و فقرا که ریشه‌ها، کاه و علف‌های خشک وحشی می‌سوزاندند، فقط در زمان صرف غذا آتش روشن می‌کردند و آن هم فقط به اندازه‌ای که چند مشت ارزن را بجوشانند.

در اعماق زمستان، دما اغلب به زیر صفر می‌رسید. ثروتمند و فقیر هر دو در خانه‌های خود می‌ماندند. تنها در جاده اصلی شمال به جنوب می‌شد نشانه‌ای از فعالیت انسانی دید. این مسیر، راهی بود که ارابه‌رانان برای حمل بار از کوه‌ها، بدون توجه به شرایط آب‌وهوا، استفاده می‌کردند. در سکوت هوای سرد کوهستانی، صدای برخورد چرخ‌های آهن‌پوش ارابه‌ها با شیارهای یخ‌زده از دور دست‌ها شنیده می‌شد. از بالای تپه، این صداها مانند کوبش طبل‌های دوردست یا ضربات مداوم یک نجار خستگی‌ناپذیر که بشکه‌ای توخالی می‌سازد، به گوش می‌رسید.

با آمدن هوای گرم، این صحنه تقریباً بی‌جان، دگرگون می‌شد. از بانگ اولین خروس در نیمه‌تاریکی قبل از سپیده‌دم تا غروب خورشید سرخ که پشت کوه‌های غربی فرو می‌نشست، صدها دهقان به زمین می‌آمدند و می‌رفتند، شخم می‌زدند، کود می‌آوردند، می‌کاشتند و برداشت می‌کردند. همیشه آن‌قدر مردم در مزارع بودند که می‌توانستند حین کار، بدون ترک زمین‌های خود، با یکدیگر صحبت کنند.

از آنجا که خط مرزی شهرستان در لبه جنوبی تپه قرار دارد، لونگ بو در شهرستان چانگ‌چی نیست، بلکه در شهرستان لوچنگ قرار دارد که شهر محصور بعدی در شمال است. شهرستان‌های چین به‌طور سنتی به چندین ناحیه، یا چیو برای اهداف اداری تقسیم شده‌اند. ناحیه جنوب‌غربی شهرستان لوچنگ، ناحیه پنجم نامیده می‌شد. اگر لونگ بو اصلاً وجه تمایزی داشت، آن تمایز این بود که مرکز اداره ناحیه پنجم بود.

از بالای تپه، این صحنه شبیه نوعی رقص آیینی آرام میان انسان و طبیعت به نظر می‌رسید که رنج و زحمات طاقت‌فرسای در جریان را کاملاً از نظر پنهان می‌کرد. این صحنه هرگز به نظر نمی‌رسید شلوغ باشد، اما هر جا که چشم می‌افتاد، حرکتی در جریان بود، اینجا الاغی در حال کشیدن خیش؛ آنجا مردی که تا کمر برهنه بود، ساقه‌های خشک ذرت را جمع می‌کرد؛ نزدیک‌تر، پسرکی پابرهنه کود انسانی را پخش می‌کرد، سه زن در حال نازک کردن بوته‌های ارزن زانو زده بودند، و کودکی که کاملاً برهنه بود، مانند روزی که به دنیا آمد، با چند تکه چوب در یک جوی آب بازی می‌کرد. بالای سر مسافران، هوای گرم و ساکن با پرواز دسته‌ای از پرستوها که به پایین می‌جهیدند، زمزمه و سوت می‌کشید. پرندگان، انسان‌ها، گاوها، گوسفندان، کودکان، سگ‌ها، این صحنه مانند یکی از نقاشی‌های شگفت‌انگیز بروگل بود که پر از جنب‌وجوش بود، و همیشه در پس‌زمینه، ارابه‌های سنگین در هر دو جهت حرکت می‌کردند، در حالی که غرش آهنین‌شان اکنون در خاک نرم و انعطاف‌پذیرِ شبیه به لُس، خفه می‌شد.

اگر مسافر، پس از استراحت، به راه خود ادامه می‌داد و از تپه پایین می‌آمد، متوجه می‌شد که خیابان دهکده چیزی نیست جز ادامه همان دره باریکی که او را از ارتفاعات آورده بود. در طول باران‌های سنگین ماه جولای، آب روانی که از تمام مناطق مرتفع جنوب سرازیر می‌شد، از طریق این دره به سمت دهکده جاری می‌شد، از خیابان اصلی دهکده عبور می‌کرد و در برکه دهکده، که یک حوضچه طبیعی بزرگ بود و در مرکز دهکده قرار داشت، خالی می‌شد. به این ترتیب، آب نرم لازم برای شست‌وشوی لباس‌ها به صورت دوره‌ای تأمین می‌شد و در سایه درختان بید کنار آب، همیشه چند زن و دختر مشغول شستن لباس‌ها بر روی سنگ‌های صافی که به عنوان تخته‌شوی استفاده می‌شدند، دیده می‌شدند.

دو طرف این خیابان اصلی که شبیه دره‌ای باریک بود، با دیوارهای گلی به ارتفاع شش تا هشت فوت پوشیده شده بود که هر از گاهی با دروازه‌های سرپوشیده‌ای که به حیاط خانه‌ها منتهی می‌شدند، شکسته می‌شد. در کنار هر دروازه، توالتی خانوادگی قرار داشت که به امید استفاده مسافران نیازمند، در کنار جاده عمومی قرار داده شده بود تا به ذخایر کود خانگی کمک کند.

از جاده اصلی، چندین کوچه کوچک‌تر به صورت عمود منشعب می‌شدند، که آن‌ها نیز با دیوارهایی همراه با دروازه‌های حیاط در فواصل معین پوشیده شده بودند. از این کوچه‌ها، کوچه‌های باریک‌تر دیگری نیز به ورودی‌های دیگر منتهی می‌شدند، به‌طوری که کل دهکده شبیه یک مارپیچ بود؛ منظم در ظاهر، اما به‌طور نامنظم پر شده از کوچه‌ها، راهروها، دیوارهایی که حیاط‌ها را محصور کرده بودند، و خانه‌های گلی کوتاه که در کنار این دیوارها ساخته شده بودند.

در طول قرن‌ها، با وجود ساخت‌وسازهای جدید، دهکده همچنان ظاهری فرسوده و پوسیده داشت. خانه‌ها از خشت و گل همان زمینی که بر روی آن بنا شده بودند، ساخته شده بودند، و هر دیوار یا سقفی که به حال خود رها می‌شد، زیر ضربات باران‌های تابستانی به‌سرعت به خاکی که از آن آمده بود، بازمی‌گشت. همیشه دیوارهایی بودند که فرو ریخته بودند، دروازه‌هایی که سقوط کرده بودند، سقف‌هایی که خمیده شده بودند. در برخی نقاط، می‌شد مستقیماً از خیابان وارد حیاط‌ها شد، از میان شکاف‌های بزرگ در دیوارهای گلی، و مردم همواره میانبرهای جدیدی پیدا می‌کردند و مسیرهای تازه‌ای برای حرکت از خانه‌ای به خانه دیگر ایجاد می‌کردند. تنها ثروتمندان توانایی نگهداری دیوارهای محکم و تمیز خود را داشتند که با مخلوطی از آهک و کاه پوشیده شده بود، که تنها می‌توانست چند فصل از شرایط آب‌وهوایی دوام بیاورد. برخی از اشراف حتی با آجرهای پخته شده می‌ساختند. چنین

خانه‌هایی نسل‌ها باقی می‌ماندند، در حالی که کلبه‌های دهقانان شسته می‌شدند، دوباره ساخته می‌شدند و باز هم باران آن‌ها را می‌شست.

در کنار برکه دهکده، که کناره‌های آن به‌عنوان مرکز اجتماعی و همچنین رختشوی‌خانه برای زنان عمل می‌کرد، یک فضای باز به اندازه کافی بزرگ وجود داشت که ارابه‌های بسیاری را در خود جای می‌داد و همچنان جاده اصلی را آزاد می‌گذاشت. شبانه‌روز همیشه ارابه‌هایی در این میدان بودند، زیرا در حالی که پررفت‌وآمدترین مسیر از شرق دهکده عبور می‌کرد، بسیاری از ارابه‌رانان، وقتی به لونگ بو می‌رسیدند، به اندازه کافی گرسنه، خسته یا تنها بودند که حیوانات خود را به سمت خیابان دهکده هدایت کنند و در میدان توقف کنند تا به دنبال غذا، استراحت و همراهی بگردند. هر سه این‌ها توسط مهمانخانه دهکده ارائه می‌شد که به همه تازه‌واردان آب داغ و به گرسنگان نان بخارپز، نودل، یا نان‌های مسطح که به تکه‌های کوچک خرد می‌شدند تا با سبزیجات فصل سرخ شده یا آب‌پز شوند. این مهمانخانه در زمان‌های مختلف توسط اشراف مختلفی مالکیت می‌شد و توسط یکی از نمایندگان یا وابستگان آن‌ها اداره می‌گردید. این مهمانخانه چیزی بیش از یک کلبه گلی نبود که سایبانی از حصیر نی بر روی خیابان جلوی آن ساخته شده بود تا یکی دو میز را در پناه خود قرار دهد. پشت کلبه، یک انبار بلند وجود داشت که سکویی برای خوابیدن ارابه‌رانان داشت و در انتهای آن، یک سری آخور برای تغذیه حیوانات آن‌ها با کاه خرد شده و ساقه‌های سورگوم (کائولیانگ) قرار گرفته بود.

در کنار مهمانخانه، یک مغازه کوچک نیز بود که آن هم چندین بار دست به دست شده بود. این مغازه ساختمانی کهنه از خشت و گل بود با درِ جیرجیرکننده و پنجره‌هایی که کاغذهای آن‌ها پاره‌پاره شده بود. در جلوی مغازه، سایه‌بانی از حصیر مشابه آنچه مهمانخانه داشت، وجود داشت که مغازه‌دار را از آفتاب محافظت می‌کرد. او معمولاً در آنجا نشسته و

از یک قوری ترک‌خورده، آب داغ می‌نوشید و همزمان بر روی بازی شطرنج چینی تمرکز می‌کرد. در داخل مغازه، تنباکو، صابون، حوله، سوزن، شراب، روغن لوبیا، نمک، شکر، بیسکویت، مقداری پارچه و دیگر اقلام ضروری برای زندگی روزمره که در خانه تهیه نمی‌شدند، فروخته می‌شد. عجله‌ای در فروش این اقلام وجود نداشت؛ مشتریان غالباً پیش از خرید، به مغازه‌دار در یک بازی شطرنج ملحق می‌شدند.

سربازان معمولاً در اطراف مغازه و مهمانخانه پرسه می‌زدند. در گذشته، آن‌ها نیروهای پادگان امپراتوری تحت فرماندهی افسران مانچو بودند. در سال ۱۹۱۱، این نیروها جای خود را به سربازان اجباری یِن هسی‌شان، فرمانده نظامی شانشی دادند که در سال ۱۹۳۸ توسط ژاپنی‌ها کنار زده شدند. این سربازان، فارغ از اینکه به چه گروهی وفادار بودند، بر مردم تحمیل می‌شدند، زندگی‌ای فاسد و ناپاک داشتند و هرچه برای لذت خود می‌خواستند، از جمله همسران و دختران دهقانان فقیر را تصاحب می‌کردند. افسران آن‌ها، که توسط اشراف با شراب و غذا پذیرایی می‌شدند، به همان لذت‌ها، اما در محیطی محترمانه‌تر و با روش‌هایی زیرکانه‌تر، می‌پرداختند. در این میان، آن‌ها از رضایت ضمنی میزبانان خود برخوردار بودند، زیرا اشراف، حضور این سربازان را تضمینی برای امنیت شخصی خود و تداوم جمع‌آوری اجاره زمین می‌دانستند.

در شمال مغازه و در حاشیه میدان، یک معبد بودایی مستحکم از آجر و چوب قرار داشت که گوشه‌های سقف آن به سمت بالا خم شده بود و ممکن بود مسافر را به یاد لبه‌های بر افراشته‌ی چادر مغولی بیندازد. این معبد توسط خاندان شِن ساخته شده بود و سال‌ها توسط اشراف برجسته‌ای که نام خانوادگی شِن داشتند، مدیریت می‌شد. مردم برای سوزاندن عود و دعا برای خوشبختی، محصول فراوان و فرزندان زیاد به آنجا می‌آمدند. در چندین نقطه دیگر در داخل و اطراف دهکده، معبدها یا زیارتگاه‌های گلی کوچکی قرار داشت که با

مجسمه‌های سفالی از خدایان فرعی مختلف مانند خدای کشاورزی، خدای باروری و خدای سلامت تزئین شده بودند. در این معابد نیز مردم عود می‌سوزاندند، دعا می‌خواندند و نان بخارپز و کیک‌های شیرین به‌عنوان هدیه می‌گذاشتند که همین هدایا به بقای بسیاری از گدایان فقیر کمک می‌کرد.

در بخش جنوبی دهکده، یک معبد دیگر متعلق به یک خاندان دیگر در مرکز یک حیاط بزرگ قرار داشت. این معبد با چندین ساختمان جانبی احاطه شده بود که همگی، همراه با خود معبد، مدت‌ها پیش به موش‌ها، سگ‌ها و کودکان بازیگوش سپرده شده بودند.

علاوه بر خانه‌های دهکده، تنها نقاط جالب دیگر در لونگ بو شامل کارگاه‌های کوچک و تقطیرخانه‌هایی بود که توسط دهقانانی با مهارت‌های مختلف اداره می‌شدند. تعداد تقطیرخانه‌ها در طول سال‌ها، بسته به رونق خانواده‌های مالک زمین که آن‌ها را اداره می‌کردند، متفاوت بود، اما همه آن‌ها یک محصول مشابه تولید می‌کردند، یک مشروب سفید سخت به نام **پایکار** که از ذرت یا سورگوم تخمیرشده تقطیر می‌شد. کارگاه‌های دستی شامل یک آهنگری، یک داروخانه که چند صد نوع از هزاران دارو و گیاه دارویی که توسط عطاری‌های چینی فروخته می‌شد را در انبار داشت، چندین کارگاه نجاری که از بیل چوبی گرفته تا چرخ ارابه تولید می‌کرد، و چندین کارگاه بافندگی بود که قادر به بافتن پارچه‌ای خشن به عرض حدود دو فوت بودند. اما هر کاری که این صنعتگران انجام می‌دادند، در تابستان‌ها نیز در زمین‌های کشاورزی مشغول کار می‌شدند. تمام افراد سالم دهکده برای کاشت، وجین و برداشت محصولات به کار گرفته می‌شدند، تمام افراد سالم، به‌جز مالکان زمین که با ناخن‌های بلند و لباس‌های بلند خود، هرگز به فکر آلوده کردن دستان خود با هیچ‌گونه کار یدی نبودند.

جمعیت دهکده به‌شدت متغیر بود. یک سال محصول بد به‌راحتی می‌توانست تعداد ساکنان را به نصف کاهش دهد، بخشی از فقرا در کلبه‌هایی که در آن زندگی می‌کردند، جان می‌باختند و بقیه برای بقا به مناطق دیگر فرار می‌کردند. به‌طور کلی، هزار جریب زمین که دهکده را احاطه کرده بود، می‌توانست بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ خانواده را تأمین کند و به‌محض اینکه قحطی در فلات شانتانگ باعث کاهش جمعیت لونگ بو می‌شد و آن‌ها را به مکان‌های دیگر می‌فرستاد، قحطی در سایر نقاط شمال چین مردم جدیدی را به این فلات می‌کشاند تا جای آن‌ها را بگیرند.

ماهیت نامنظم آب‌وهوا مسئول ایجاد جمعیتی بسیار متنوع در دهکده لونگ بو بود. در بسیاری از روستاهای چین، اکثر ساکنان دارای یک نام خانوادگی هستند، خود را از یک خانواده می‌دانند و در واقع از نسل مشترک مهاجران اولیه هستند. اما در لونگ بو این‌گونه نبود. خانواده‌های مختلفی که در آن زندگی می‌کردند، اغلب تا ۴۰ نام خانوادگی مختلف داشتند. حتی با وجود اینکه اهالی دهکده خودشان به آن چانگ‌چوانگ یا آبادی چانگ می‌گفتند، اغلب تنها اقلیتی از خانواده‌ها این نام را داشتند. گاهی تعداد خانواده‌های وانگ دو برابر خانواده‌های چانگ بود، و حتی خانواده‌های کوو نیز در مقاطعی از نظر تعداد خانوار از آن‌ها پیشی می‌گرفتند. دیگر نام‌های رایج در دهکده شامل شن، لی، و شی بود، فقط برای ذکر چند مورد.

با شمارش جمعیت حدود ۲۰۰ خانوار، می‌شد حدوداً هزار نفر را به طور کلی شمارش کرد. این بدان معنا بود که به طور متوسط برای هر مرد، زن و کودک، یک جریب زمین وجود داشت. محصولات به‌دست‌آمده از این یک جریب، در یک سال خوب، برای تأمین نیازهای یک نفر کافی بود، با توجه به استاندارد بسیار پایین زندگی که در آنجا رایج بود. اما فقرا که زمین اجاره می‌کردند یا به‌عنوان کارگران مزدبگیر کار می‌کردند، کمتر از نیمی از محصولاتی را که

کشت می‌کردند به دست می‌آوردند، در حالی که ثروتمندان مازاد بسیاری از جریب‌ها را به خود اختصاص می‌دادند. به همین دلیل بود که برخی از آن‌ها قادر بودند مقبره‌های عظیم زیرزمینی بسازند که به گمان خود، برای ابدیت با لاک‌پشت‌های سنگی و ستون‌هایی با نام خانوادگی‌شان علامت‌گذاری شده بود، در حالی که فقرا زمانی که می‌مردند، تنها در یک حصیر نی پیچیده و با چند بیل خاک دفن می‌شدند.

قبرهای بزرگ و کوچک در سراسر زمین‌های اطراف لونگ بو پراکنده بودند. گویی این موانع برای کشت زمین کافی نبود، مزارع به نوارها و قطعات باریک بی‌شماری تقسیم شده بودند که هر کدام متعلق به خانواده‌ای متفاوت بود. حتی در زمین‌های هموار، مزرعه‌هایی بزرگ‌تر از نیم جریب نادر بودند، در حالی که در تپه‌ها، جایی که زمین به صورت تراس‌بندی‌شده بود، شکل S نوارهایی وجود داشت که تنها چند یارد عرض داشتند و به صورت منحنی‌های بزرگ در اطراف شیب‌ها کشیده شده بودند، و مثلث‌های کوچکی در انتهای دره‌ها وجود داشت که تنها چند متر مربع زمین داشتند. زمین در شانتانگ آن‌قدر ارزشمند بود که دهقانان مجبور بودند دیوارهای سنگی به ارتفاع ۱۵ فوت بسازند تا تنها چند فوت خاک را حفظ کنند و آن را هموار سازند. جایی که شیب‌ها بیش از حد تند بود تا بتوان آن‌ها را تراس‌بندی کرد، باز هم زمین را شخم می‌زدند و آن را برای یک یا دو سال کشت می‌کردند تا اینکه خاک به‌طور کامل شسته می‌شد. در کوه‌های شرق دهکده لونگ بو، مردان تپه‌هایی را شخم می‌زدند که آن‌قدر شیب‌دار بود که یک نفر اضافی لازم بود بالای شیب بایستد و با طنابی که به دور گاو بسته شده بود، کشش ایجاد کند تا مبادا گاو سر بخورد و سقوط کند.

اگرچه در زمین‌های هموار، جاده‌ها و مسیرهایی از میان مزارع عبور می‌کردند، اما هیچ‌یک از مزارع تپه‌ای با ارابه قابل دسترسی نبودند و ابزارهای کشاورزی باید آن‌قدر سبک بودند که یک نفر بتواند آن‌ها را حمل کند. خیش‌ها، دیسک‌ها، بذرپاش‌ها و دیگر تجهیزات همگی

به‌قدری سبک بودند که با یک دست قابل بلند کردن بودند و تماماً از چوب ساخته می‌شدند، به جز نوک خیش که فلزی بود. همه این ابزارها، با وجود اینکه قرن‌ها مورد استفاده قرار گرفته بودند، هنوز فقط مکمل ابزار اصلی، یعنی بیل بودند، که تقریباً بدون تغییر از زمان‌های پیشاتاریخی به کار می‌رفت. بیلی که در لونگ بو استفاده می‌شد، تیغه‌ای بزرگ از آهن داشت که چندین پوند وزن داشت و به انتهای چوبی به ضخامت مچ دست یک مرد متصل بود. این ابزار، که برای زیر و رو کردن خاک و کلوخ طراحی شده بود، برای کارهای ظریف‌تر مانند نازک کردن بوته‌های ارزن و وجین کردن ذرت نیز استفاده می‌شد.

در اینجا و در سراسر متن کتاب، منظور از جریب، جریب انگلیسی است که معادل شش مو (واحد اندازه‌گیری چینی) است.

یک دهقان با کار سخت می‌توانست در یک روز یک‌ششم جریب زمین را بیل بزند. از آنجا که همه دهقانان تلاش می‌کردند محصولات خود را حداقل سه بار بیل بزنند، بخش بزرگی از هر فصل رشد محصولات به بیل‌زنی اختصاص داشت.

محصولات تنها از آنچه هر سال به خاک اضافه می‌شد، رشد می‌کردند؛ بنابراین کود پایه و اساس کل اقتصاد بود. منبع اصلی تأمین کود، توالت خانوادگی بود و این توالت، به نوعی به مرکز خانه تبدیل شده بود. توالت‌های لونگ بو به شکل گودالی عمیق ساخته می‌شدند که با چوب یا سنگ پوشانده شده و یک شکاف باریک در سطح زمین برای تخلیه و برداشت داشتند. در طول زمستان، کود مایع در این گودال‌ها جمع می‌شد. در منطقه، داستان‌هایی از مالکان زمین خسیس معروف بود که حتی به کارگران خود اجازه نمی‌دادند در مزارع مدفوع کنند و آن‌ها را مجبور می‌کردند تا تمام راه را به خانه اجدادی برگردند تا بار ارزشمند خود را در آنجا تخلیه کنند. برخی از مالکان دیگر، کارگران محلی را به‌طور بلندمدت استخدام

نمی‌کردند، زیرا مردم محلی تمایل داشتند از توالت‌های خود استفاده کنند، در حالی که یک کارگر غیربومی از توالت صاحب‌کار استفاده می‌کرد.

کود حیوانی، همراه با کاه، ساقه‌ها و دیگر ضایعات، در حیاط‌ها کمپوست می‌شد. این‌قدر برای آن ارزش قائل بودند که پیران و کودکان مدام جاده‌ها و مسیرهای عبور ارابه‌ها را برای یافتن فضولات جستجو می‌کردند و آن‌ها را در سبدها جمع‌آوری کرده و به خانه می‌بردند. این نیاز به حفظ هر نوع زباله و بازگرداندن آن به زمین باعث می‌شد خیابان‌ها و حیاط‌ها حتی با وجود دیوارهای فروریخته و سقف‌های فرو ریخته، ظاهری تمیز داشته باشند. هیچ چیز، مطلقاً هیچ چیز، روی زمین رها نمی‌شد. حتی گرد و غبار خیابان نیز جمع‌آوری می‌شد و روی توده کمپوست یا در توالت ریخته می‌شد، زیرا گرد و غبار دهکده بسیار حاصلخیزتر از خاک مزارع بود.

لباس‌هایی که مردم می‌پوشیدند و غذایی که می‌خوردند، همگی محصول زمین‌های دهکده بودند. حتی اشراف، که برای مناسبت‌های خاص ابریشم و ساتن‌های وارداتی از جنوب داشتند، برای لباس روزمره همان پارچه‌های پنبه‌ای دست‌باف را می‌پوشیدند که به خدمتکاران و مستأجرانشان نیز اختصاص می‌یافت. اگرچه سبک‌ها در طول قرن‌ها تغییر می‌کردند، لباس‌های کاری روزمره تغییر چندانی نمی‌کردند. در تابستان، همه کت‌ها و شلوارهای نازک پنبه‌ای می‌پوشیدند که یا به رنگ طبیعی سفید شده یا با نیل به رنگ آبی یا سیاه درآورده شده بودند. زنان لونگ بو دوست داشتند کت‌های سفید و شلوارهای سیاه بپوشند، اما این سلیقه فراگیر نبود.

در هوای سرد، همه لباس‌های پشمی که با پنبه پر شده بود، می‌پوشیدند. این لباس‌ها مردم را دو برابر بزرگ‌تر از آنچه بودند نشان می‌دادند و به دو طریق گرما را تأمین می‌کردند؛ اول، با عایق ضخیم پنبه‌ای و دوم، با شپش‌هایی که در درزها خانه می‌کردند. از آنجا که لباس‌های

پشمی بدون درآوردن آستر قابل شستشو نبودند، که خود یک عملیات بزرگ بود، تقریباً غیرممکن بود که روز به روز از شر شپش‌ها خلاص شوید. گاز گرفتن مداوم آن‌ها و خارش بی‌پایانی که همراه داشت، مقداری گرما تولید می‌کرد. در هر روز گرم زمستان، همیشه تعداد زیادی از مردم را می‌شد دید که در گوشه‌های آفتابی نشسته‌اند، کت‌های پشمی خود را روی زانوهایشان گذاشته‌اند و با مهارت شپش‌ها را شکار کرده و بین ناخن‌هایشان له می‌کردند.

کودکان زیر پنج سال در تمام فصول از پایین بدون پوشش بودند، زیرا لباس‌های پشمی آن‌ها در قسمت فاق دوخته نشده بود. شکافی که از بالای زانوها شروع می‌شد و تا کمی پایین‌تر از نوک ستون فقرات ادامه داشت، برای مواقع ضروری بسیار راحت بود اما در زمستان باعث ورود سرما می‌شد. با این حال، باید گفت که به نظر نمی‌رسید کودکان اصلاً اهمیتی بدهند و در سردترین هوا درست مانند بزرگ‌ترها که لباس‌های دوخته شده به تن داشتند، به این سو و آن سو می‌دویدند.

کفش‌های شانتانگ نیز از پارچه پنبه‌ای ساخته می‌شدند، اما به دلیل اینکه کف آن‌ها از چندین لایه پارچه دوخته شده با نخ کنفی تشکیل می‌شد، به اندازه هر کفش چرمی مقاوم بودند و حتی با استفاده مداوم در جاده‌های کوهستانی چهار تا شش ماه دوام می‌آوردند. فقط زنان نیازی به چنین کفش‌های سنگینی نداشتند. پاهای آن‌ها بسته می‌شد، انگشتان زیر پا خم می‌شدند و استخوان‌ها به‌قدری کوچک می‌شدند که پاها به یک توده له‌شده به طول دو یا سه اینچ تبدیل می‌شدند. زنان مانند کسانی که روی چوب‌پا راه می‌روند، قدم برمی‌داشتند و اصلاً نمی‌توانستند بدوند. با این وجود، زنان بیوه فقیر اغلب مجبور بودند از سپیده‌دم تا غروب در مزارع کار کنند. بستن پاها تقریباً در همه جا در دوره بین دو جنگ جهانی پایان یافت، اما حتی در سال ۱۹۴۵ دختران جوانی با پاهای معلول هنوز در شهرستان‌های کوهستانی شانشی یافت می‌شدند.

غذایی که در لونگ بو مصرف می‌شد بسیار ساده بود. از آنجا که ذرت محصول اصلی بود، همه مردم صبح‌ها دامپلینگ‌های ذرت که به آن‌ها کِتا می‌گفتند، می‌خوردند و ظهرها آش ذرت یا نودل‌های ذرت می‌خوردند. شب‌ها نیز آش ارزن با چند نودل در آن صرف می‌کردند. پس از برداشت گندم در ماه جولای، همه برای چند روز نودل می‌خوردند، اما این کار یک تجمل محسوب می‌شد و تنها خوش‌شانس‌ترین افراد می‌توانستند این رسم را تا ماه آگوست ادامه دهند. همین خانواده‌ها تنها کسانی بودند که در طول سال، روزانه سه وعده غذا می‌خوردند. بیشتر مردم تعداد وعده‌های غذایی خود را به دو وعده یا حتی یک وعده در زمستان کاهش می‌دادند. به همین دلیل، آن‌ها که به اندازه کافی غذا نداشتند، تا حد امکان کمتر حرکت می‌کردند و سعی می‌کردند نیروی خود را تا فرا رسیدن بهار حفظ کنند.

علاوه بر غلات، مردم در طول سال شلغم شور، کلم (در صورت موجود بودن) و سایر سبزیجات مانند بادمجان، پیازچه، تره و گیاهان وحشی فصلی می‌خوردند. اما این‌ها صرفاً چاشنی‌هایی برای غذای اصلی بودند که همیشه از ذرت، ارزن یا گندم تشکیل می‌شد. مشکل اصلی که دهقانان در طول سال‌ها با آن مواجه بودند، پیدا کردن تنوع در رژیم غذایی نبود، بلکه یافتن هر چیزی برای خوردن بود. آن‌ها اغلب مجبور بودند برداشت اندک غلات خود را با سبوس، کاه، گیاهان وحشی از تپه‌ها یا حتی برگ‌های درختان و پوست درختان در دوران قحطی بهاری (چون هوانگ) تکمیل کنند. هر روزی که فردی زنده می‌ماند، روزی برای شکرگزاری بود، به همین دلیل، در سراسر منطقه، در سال‌های پرمحصول و کم‌محصول، درود معمول مردم نه "سلام" یا "حالت چطور است؟" بلکه یک "آیا غذا خورده‌ای؟" ساده و از دل برآمده بود.

فصل دوم: آیا خورشید می‌تواند از غرب طلوع کند؟

قورباغه‌های کثیف می‌خواهند از درنا تغذیه کنند،
آشغال‌های فقیر به‌عبث امید به وقایع بزرگ دارند
به خودت در آبی درون گودالی بنگر،
چه کار بزرگی می‌توان از امثال تو انتظار داشت؟
آیا برف می‌تواند در وسط جولای ببارد؟

زمین‌دار تسویی

از اپرای وانگ کوی و لی شیانگ‌شیانگ

داشت در طول قرن‌ها، [۲] دهکده لونگ بو نیز سهمی از تاریخ پرتلاطم چین فئودالی امپراتوری بارها مورد حمله قرار گرفت و دو بار از بیرون تسخیر شد. از درون نیز، بدنه سیاسی کشور دست‌کم ۱۸ بار با شورش‌های خشونت‌آمیز متزلزل شد. شورش‌های استانی و شهرستانی آن‌قدر زیاد بودند که قابل شمارش نیستند. اما نه فتح و نه شورش، ساختارهای اساسی جامعه را تغییر ندادند. مهاجمان عشایر چادرنشینی بودند که خود را بر نوک هرم قدرت کشور تحمیل می‌کردند بدون اینکه پایه‌های آن را تغییر دهند. بیشتر شورشیان نیز دهقانان بودند. با وجود اینکه این دهقانان چندین بار دودمان‌ها را سرنگون کردند، اما از

[۲] بسیاری از پژوهشگران از واژه فئودالی تنها برای توصیف سیستم ارباب-رعیتی، دهقان و مانور که مشخصه اروپا در قرون وسطی بود، استفاده می‌کنند. اما در این کتاب، این واژه به معنای گسترده‌تری به کار می‌رود تا جامعه‌ای را توصیف کند که در آن یک طبقه حاکم، قدرت خود را بر اساس مالکیت خصوصی زمین و کنترل آن بنا نهاده و از بخشی از محصولات استخراج‌شده از آن زمین توسط طبقه کارگر ارتزاق می‌کند. این طبقه کارگر، اگرچه نه برده بودند و نه رعیت، همچنان به‌شدت به زمینی که کشت می‌کردند وابسته بودند، به‌طوری که آن‌ها را چندان بهتر از رعایای وابسته به مالکان زمین نمی‌ساخت. افزون بر این، این جامعه‌ای بود که در آن این دو طبقه، نیروهای اصلی اجتماعی را تشکیل می‌دادند و مسیر توسعه را تعیین می‌کردند.

لحاظ تاریخی نتوانستند جایگزینی برای سیستم امپراتوری و نظام زمین‌داری ایجاد کنند. پس از هر آشوب، زندگی دوباره به شیوه قدیمی بازمی‌گشت.

حتی یک قرن بحران و تغییرات فزاینده که برای چین با جنگ تریاک تحمیلی از سوی بریتانیا در سال ۱۸۴۰ آغاز شد، اگرچه قدرت اشراف را تضعیف کرد، اما نتوانست سلطه آن‌ها بر زمین‌های حاصلخیز چین و دهقانانی که آن‌ها را کشت می‌کردند، در هم بشکند. حتی تا سال ۱۹۴۵ بسیاری از اشراف در مناطق داخلی تصور نمی‌کردند که تغییرات اساسی امکان‌پذیر باشد. خانواده‌ها ممکن بود صعود و سقوط کنند، ارتش‌های شورشی پیشروی یا عقب‌نشینی کنند، خدایان جدید جایگزین خدایان قدیمی شوند، منسوجات ماشینی جایگزین پارچه‌های دست‌باف شوند، بخار و برق جای انسان و قاطر را در بنادر دوردست بگیرند، اما در روستاهای آرام، مالکان زمین همچنان ردای بلند بر تن می‌کردند، اجاره‌های گزاف جمع می‌کردند، سربازان را تطمیع می‌کردند، ناخن‌های خود را مانیکور می‌کردند و آرد سفید گندم می‌خوردند. مستأجران همچنان شلوارهای کثیف می‌پوشیدند، در مزارع عرق می‌ریختند، بخش عمده‌ای از محصولات خود را به‌عنوان مالیات و اجاره تحویل می‌دادند، و زمستان را با ارزن درشت، کاه و سبوس سپری می‌کردند. هرگاه کسی از تغییر صحبت می‌کرد، اشراف با اطمینان می‌پرسیدند: «آیا خورشید می‌تواند از غرب طلوع کند؟»

این اعتماد به نفس اشراف بر پایه ثبات نظام زمین‌داری و فرهنگی بود که آن را ایجاد کرده بود، نظامی و فرهنگی که از زمان‌های پیش از میلاد نه تنها باقی مانده بود، بلکه اغلب شکوفا نیز شده بود. تحت این سیستم، که در یک دهه به‌طور ناگهانی برای همیشه از سرزمین اصلی چین ناپدید شد، یک جامعه معمولی متشکل از تعداد کمی از مالکان زمین و دهقانان ثروتمند و تعداد زیادی از کارگران مزدبگیر، دهقانان فقیر و دهقانان متوسط بود. مالکان زمین و دهقانان ثروتمند که کمتر از ۱۰ درصد جمعیت روستایی را تشکیل می‌دادند، ۷۰ تا ۸۰

درصد زمین‌ها، بیشتر حیوانات بارکش و بخش عمده‌ای از ارابه‌ها و ابزارها را در اختیار داشتند. کارگران مزدبگیر، دهقانان فقیر و دهقانان متوسط که بیش از ۹۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، کمتر از ۳۰ درصد زمین‌ها، تنها تعداد اندکی حیوانات بارکش و تعداد کمی ابزار و ارابه‌ها را در اختیار داشتند، وضعیتی که آن‌ها را همواره تحت سلطه افراد مرفه‌تر قرار می‌داد و به زندگی‌ای شبیه به رعیتی واقعی محکوم می‌کرد.

اگر درصدهای بالا را به‌عنوان معیار در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که مردم لونگ بو نسبت به میانگین شرایط بهتری داشتند، زیرا تمرکز مالکیت زمین در آنجا، در اوایل دهه ۱۹۴۰، به اندازه سایر مناطق چین یا حتی بخش‌های دیگر منطقه شانتانگ بالا نبود.[۳]

زمین‌داران: کسانی که مقادیر زیادی زمین دارند، خود کار نمی‌کنند، بلکه کاملاً به استثمار دهقانان از طریق اجاره و ربا وابسته‌اند و بدون زحمت زندگی می‌کنند.

دهقانان ثروتمند: کسانی که مقادیر زیادی زمین، حیوانات بارکش و ابزار کشاورزی دارند، خود نیز در کار شرکت می‌کنند اما در عین حال از کار کارگران مزدبگیر بهره‌کشی می‌کنند.

دهقانان متوسط: کسانی که زمین، حیوانات بارکش و ابزار کشاورزی دارند، خود کار می‌کنند و دیگران را استثمار نمی‌کنند یا این کار را به میزان کمی انجام می‌دهند.

دهقانان فقیر: کسانی که تنها مقدار کمی زمین، ابزار کشاورزی و حیوانات بارکش دارند، بر روی زمین خود کار می‌کنند، اما در عین حال مجبورند بخشی از نیروی کار خود را بفروشند

کارگران مزدبگیر: کسانی که نه زمین، نه حیوانات بارکش و نه ابزار کشاورزی دارند و مجبورند نیروی کار خود را بفروشند.

[۳] تعریف طبقات اجتماعی از دیدگاه جن پی‌شی در مورد اصلاحات ارضی (۱۹۴۸، منتشر نشده به زبان انگلیسی).

در آستانه انقلاب ارضی، مالکان زمین و دهقانان ثروتمند در لونگ بو حدود ۷ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دادند و مستقیم ۱۶۴ جریب زمین (۱۸ درصد زمین‌ها) را در اختیار داشتند. از طریق انجمن‌های مذهبی و خانوادگی نیز ۱۱۴ جریب دیگر را کنترل می‌کردند که مجموعاً به ۲۷۸ جریب (۳۱ درصد) می‌رسید. آن‌ها همچنین ۱۸ رأس گاو، قاطر و الاغ (حدود ۳۳ درصد حیوانات بارکش) را در اختیار داشتند. این ارقام نسبت به بسیاری از جوامع دیگر چین پایین بود.

اگرچه مالکان زمین و دهقانان ثروتمند کمتر از حد معمول زمین و منابع در اختیار داشتند، اما دهقانان متوسط بیشتر از حد معمول زمین داشتند. آن‌ها ۴۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، ۴۵ درصد زمین‌ها و ۶۶ درصد حیوانات بارکش را در اختیار داشتند. با این حال، آن‌ها بزرگ‌ترین گروه در دهکده نبودند. دهقانان فقیر ۴۷ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند اما تنها ۲۴ درصد زمین‌ها را در اختیار داشتند. ۶ درصد جمعیت کارگران مزدبگیر بودند. این دو گروه که بیشترین استثمار را متحمل می‌شدند، بیش از نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند، کمتر از یک‌چهارم زمین‌ها و تنها ۵ درصد حیوانات بارکش را در اختیار داشتند.

عامل بسیار جالب و مهم، اندازه خانواده‌ها بود. مالکان زمین و دهقانان ثروتمند به‌طور متوسط بیش از پنج نفر در هر خانوار داشتند، دهقانان متوسط کمتر از پنج نفر، دهقانان فقیر بین سه تا سه و نیم نفر، و کارگران مزدبگیر حدود سه نفر. بنابراین، رابطه مستقیمی بین اندازه خانواده و امنیت اقتصادی آن‌ها که با توجه به دارایی‌های تولیدی اندازه‌گیری می‌شد، وجود داشت. اگرچه نرخ تولد در همه خانواده‌های مستقر تقریباً یکسان بود، اما خانواده‌هایی که زمین، ابزار و دام داشتند، قادر بودند خانواده‌های بزرگ‌تری را نگه دارند و موفق‌تر باشند. در حالی که خانواده‌هایی که زمین نداشتند یا زمین کمی داشتند، اغلب حتی قادر به ازدواج نبودند. اگر ازدواج می‌کردند، نمی‌توانستند خانواده‌های خود را حفظ کنند،

کودکان بیشتری را به دلیل بیماری و قحطی از دست می‌دادند، مجبور به فروش فرزندان یا حتی فروش همسران خود می‌شدند، و به همین دلیل خانوارهایی با نصف اندازه خانوارهای مرفه‌تر داشتند.

اگر مالکیت زمین در دوره پیش از انقلاب بر اساس تعداد خانواده‌ها، و نه سرانه، محاسبه می‌شد، تمرکز ثروت در دست مالکان زمین و دهقانان ثروتمند بیشتر مشهود می‌بود. بر این اساس، که برای چین بسیار واقع‌بینانه است، جایی که همیشه تأکید سنتی بر خانواده بوده است نه فرد، مالکان زمین و دهقانان ثروتمند، با تنها پنج درصد از خانواده‌ها، ۳۱ درصد از زمین‌ها را کنترل می‌کردند؛ دهقانان متوسط، با کمتر از یک‌سوم خانواده‌ها، ۴۵ درصد زمین‌ها را در اختیار داشتند؛ و دهقانان فقیر و کارگران مزدبگیر با ۶۲ درصد از خانواده‌ها، تنها ۲۴ درصد از زمین‌ها را در اختیار داشتند. حتی بر اساس این معیار، تمرکز مالکیت زمین در لونگ بو چندان بالا نبود؛ مالکان زمین و دهقانان ثروتمند نسبتاً فقیر بودند و گروه دهقانان متوسط بسیار بزرگ‌تر از حد معمول بود، که این عامل تأثیر قابل توجهی بر آینده کل جامعه داشت.

یکی از دلایل پراکنده بودن نسبی مالکیت زمین، کیفیت پایین زمین بود. در حالی که در بسیاری از مناطق چین، تنها نیم جریب یا کمتر برای تأمین معاش یک نفر کافی بود، در نواحی جنوبی شهرستان لوچنگ، حدود یک جریب لازم بود. آبیاری می‌توانست به‌راحتی محصول را دو برابر کند، اما بدون پروژه‌های بزرگ مهندسی، هیچ آبیاری عمومی حتی در دشت‌های اطراف دهکده ممکن نبود. علاوه بر این، بخش بزرگی از زمین، حداقل یک‌سوم آن، در تپه‌ها بود و بنابراین آبیاری آن غیرممکن بود. کل منطقه، که در انتهای دره حاصلخیز مرکزی شانشی و تنها چند مایل دورتر از کوه‌های بلند و اغلب صخره‌ای قرار داشت، بسیار مرتفع و سرد بود و از لحاظ کشاورزی یک منطقه حاشیه‌ای به حساب می‌آمد. به‌طور کلی، در هر

کشوری، بالاترین تمرکز مالکیت زمین در حاصلخیزترین دره‌ها یافت می‌شود و کمترین تمرکز در مناطق کوهستانی فقیرتر، جایی که مازاد ممکن از کار یک نفر کمترین است و بنابراین نرخ استثمار پایین‌تر است. مناطق کوهستانی جنوب شرقی شانشی نیز از این قاعده مستثنی نبودند.

زمین‌هایی که توسط مالکان زمین و دهقانان ثروتمند در اختیار بود، اگرچه به اندازه کافی بود، اما به‌تنهایی برای تبدیل شدن آن‌ها به گروه مسلط در دهکده کافی نبود. این زمین‌ها در درجه اول به‌عنوان پایه‌ای محکم برای دیگر اشکال استثمار آشکار و پنهان عمل می‌کردند که در مجموع، تعداد کمی از خانواده‌ها را از نظر اقتصادی و در نتیجه از نظر سیاسی و اجتماعی نیز بسیار بالاتر از سایر ساکنان قرار می‌داد. نرخ‌های بهره نزولی بر وام‌ها، سود حاصل از فعالیت‌های تجاری و صنعتی، غنایم ناشی از تصدی مناصب عمومی، و رشوه یا کمیسیون‌های حاصل از مدیریت امور معابد، کلیساها و انجمن‌های خانوادگی، هنگامی که به درآمدهای حاصل از مالکیت و مدیریت زمین اضافه می‌شدند، به این خانواده‌ها نفوذی بسیار فراتر از تعداد یا میزان زمین‌های تحت اختیارشان می‌دادند.

ثروتمندترین خانواده لونگ بو، خانواده هفت‌نفره مالک زمین، شنگ چینگ‌هو، از تمامی این منابع درآمدی بهره می‌برد. شنگ چینگ‌هو مردی سالم و نیرومند بود، اما هرگز به هیچ شکل به کار یدی مشغول نمی‌شد. نیازی هم نداشت. درآمد او چندین برابر درآمد پرسودترین خانواده دهقانان متوسط بود. او ناخن‌های بلند داشت، ردای بلندی می‌پوشید که کار یدی را غیرممکن می‌کرد و حتی بلند کردن کیسه خود برای گذاشتن روی ارابه‌اش را در هنگام سفر زیر شأن خود می‌دانست.

قلب "امپراتوری" چینگ‌هو شامل ۲۳ جریب زمین حاصلخیز بود، بزرگ‌ترین مالکیت در دهکده اگر زمین‌های "انجمن کاتولیک کری-آن" را در نظر نگیریم. برای کار روی این زمین‌ها،

او دو کارگر تمام‌وقت استخدام کرده بود و در زمان برداشت محصول نیز کارگران اضافی می‌گرفت. در بخش دامداری، که دومین حوزه مهم ثروت روستایی بود، او دو حیوان بارکش، گله‌ای از گوسفندان و چندین خوک داشت. او دو پسر جوان را به‌طور تمام‌وقت برای نگهداری از گوسفندان استخدام کرده بود.

فعالیت صنعتی او یک کارخانه کوچک تقطیر بود که در آن مشروب پایکار از دانه‌های کاولیانگ تولید می‌شد. هزینه تولید این مشروب حدود ۲۰ سنت برای هر گتی بود و به قیمت ۳۰ سنت برای هر گتی فروخته می‌شد. در زمان تولید کامل، این تقطیرخانه روزانه بیش از ۱۰۰ گتی تولید می‌کرد. در این کارخانه، چینگ‌هو دو مرد را برای حدود هفت ماه در سال استخدام می‌کرد. ضایعات دانه‌های تقطیر شده به‌عنوان خوراک برای چاق کردن خوک‌ها استفاده می‌شد.

درآمد حاصل از این فعالیت‌ها نسبتاً زیاد بود و از آنجا که خانواده او بسیار صرفه‌جو زندگی می‌کرد، چینگ‌هو هر ساله مازادی داشت. بخشی از این مازاد را او به سکه‌های نقره تبدیل می‌کرد و در قسمت پشتی حیاط خود دفن می‌کرد. بخش دیگری را در یک تقطیرخانه متعلق به مالک زمین دیگری به نام فان پو-تزو سرمایه‌گذاری می‌کرد. بقیه را به دهقانان نیازمند وام می‌داد و با دریافت نرخ‌های بهره بسیار بالا (تا ۵۰ درصد در ماه)، اغلب سرمایه خود را در یک فصل دو یا سه برابر می‌کرد. کسانی که قادر به بازپرداخت نبودند، زمین خود را به او واگذار می‌کردند. اگر زمینی نداشتند، دام، ارابه و ابزارهایشان را از دست می‌دادند. این کسب‌وکار وام‌دهی را در واقع همسرش اداره می‌کرد، زنی با ذهنی تیز و هوشمند در تجارت که حساب هر سکه مسی را با دقت نگه می‌داشت.

با اینکه همسرش مدیریت وام‌ها را در دست داشت، چینگ‌هو وقت زیادی برای فعالیت‌های پرسود دیگر مانند مدیریت امور معبد شمالی داشت. این یک سازمان خیریه بود که برای

حمایت از مدرسه دهکده، وام دادن به اعضای نیازمند، ارائه مزایای بیمه‌مانند و جلب رضایت خدایان تأسیس شده بود. این گروه مذهبی بودایی بود که بسیاری از دهقانان به آن پول و غلات اهدا می‌کردند. این انجمن حدود پنج جریب زمین داشت که چینگ‌هو مدیریت آن را بر عهده داشت. او همچنین بازار سالانه گروه را برگزار می‌کرد و بازیگران سیاری را که اپرا اجرا می‌کردند، استخدام می‌کرد، زیرا هیچ بازاری بدون این نمایش‌ها موفق به حساب نمی‌آمد. از آنجا که چینگ‌هو مسئول تمامی بودجه‌ها بود، به‌راحتی می‌توانست کمیسیون مناسبی برای خود بردارد. همچنین، او می‌توانست حساب‌ها را طوری تنظیم کند که هزینه‌های ثبت‌شده برای سرگرمی‌ها بسیار بیشتر از مبلغ واقعی خرج‌شده باشد و تفاوت را به جیب خود بزند. هر ۴۰ سال یک‌بار، انجمن معبد شمالی بازار بزرگی با شکوه خاص برگزار می‌کرد. در این مناسبت‌ها، پول بیشتری خرج می‌شد و سهم چینگ‌هو نیز به همان نسبت بیشتر بود. او خود اعتراف کرد که بیش از ۵۰۰ دلار نقره تنها از همین یک بازار بزرگ به دست آورده است.

به‌عنوان هدیه‌ای برای باروری و خوش‌شانسی به خدایان، هر عضو تمام این غلات به خانه چینگ‌هو می‌رفت و در نهایت به کارخانه تقطیر او می‌رسید. هیچ‌گاه هیچ حساب و کتابی از این ثروت به مردم ارائه نمی‌شد.

در مورد مدیر یک انجمن معبد مشابه در جنوب چین، جامعه‌شناس مشهور، فی شائو-تونگ چنین می‌گوید:

«او به‌طور نظری با رضایت عمومی انتخاب می‌شود؛ در عمل، این موقعیت به‌صورت چرخشی توسط افراد بانفوذ روستا با رضایت مشترک آن‌ها اشغال می‌شود. روش معمول برای نادیده گرفتن فقرا در مسائل اداری با این استدلال توجیه می‌شود که فقر آن‌ها باعث عدم صلاحیتشان است، زیرا در صورت بروز اشتباه نمی‌توانند خزانه عمومی را جبران کنند.»

غیرممکن است بتوان گفت چه مقدار سود به خزانه‌دار تعلق می‌گیرد، زیرا تنها دغدغه مردم این است که وظایف سنتی انجام شود و هیچ سیستم حسابرسی یا گزارش عمومی از حساب‌ها وجود ندارد.

چینگ‌هو که به هیچ وجه همه تخم‌مرغ‌هایش را در یک سبد نمی‌گذاشت، همچنین ریاست انجمن کنفوسیوسی در کل ناحیه پنجم را بر عهده داشت. کنفوسیوسی‌های ۳۰ روستا تحت رهبری او داشتند. در لونگ بو، اکثریت مردم عضو این انجمن بودند. چینگ‌هو به‌صورت دوره‌ای ضیافتی برای اعضا برگزار می‌کرد و کمک‌های مالی برای پرداخت هزینه غذا و سرگرمی جمع‌آوری می‌کرد.

معمولاً مبالغ جمع‌آوری‌شده بیشتر از هزینه ضیافت بود و چینگ‌هو تفاوت را برای خود نگه می‌داشت. از آنجا که کنفوسیوسی‌های کل ناحیه کمک می‌کردند، درآمد حاصل از این ضیافت‌ها زیاد بود.

این انجمن خدمات دیگری نیز به اعضا ارائه می‌کرد که درآمد قابل‌توجهی از آن به دست می‌آمد. یکی از این خدمات ارتباط با ارواح بود. در ازای مبلغی پول یا غلات، فرد می‌توانست با کمک یک واسطه روحی با والدین فوت‌شده خود صحبت کند. این نوع ارتباط "یوان کوانگ" یا "تماس دوردست" نام داشت. برای مبلغ مشابهی، فرد می‌توانست با کسی که تازه فوت کرده بود صحبت کند که "هویی یین" یا "تأثیر بازگشت" نامیده می‌شد. پرداخت‌ها برای هر دو نوع پیام به چینگ‌هو انجام می‌شد که مدیریت کل این فرآیند را بر عهده داشت. توانایی او در ترتیب دادن این گفتگوها با مردگان، به او قدرت زیادی بر آن بخش گسترده‌ای از مردم که به این عملیات ماوراءالطبیعی باور داشتند، می‌داد.

برای تکمیل حرفه خود، شنگ چینگ‌هو در سیاست نیز فعال بود. او سال‌ها به‌عنوان رئیس دهکده تحت مدیریت فرماندار شانشی، ین شی‌شان خدمت کرد. این سمت حقوق نداشت،

اما به دارنده آن امتیازات مختلفی می‌داد، هدایا و دعوت‌ها به ضیافت‌ها در تعطیلات، لطف‌ها در ازای حل اختلافات خانوادگی، رشوه در جمع‌آوری مالیات و تهیه مواد برای پروژه‌های عمومی، و کمیسیون‌ها از مدیریت وجوه عمومی بزرگ‌ترین منبع درآمد اداری چینگ‌هو از بخشی بود که از تمامی مالیات‌ها دریافت می‌کرد. اگر حاکم شهرستان دو بوشل غلات از هر خانواده مطالبه می‌کرد، او پنج بوشل می‌گرفت و سه بوشل را برای خود نگه می‌داشت. هیچ عذری برای عدم پرداخت پذیرفته نمی‌شد. مردم مجبور بودند غلات مالیاتی خود را تحویل دهند، حتی اگر مجبور به فروش فرزندان خود می‌شدند.

با این حال، برای انصاف باید اضافه کرد که از آن سه بوشل که او نگه می‌داشت، تنها بخشی به انبار خود او می‌رفت. او مجبور بود مالیات‌ها را بین بسیاری از مقامات پایین‌تر، سربازان و دیگران تقسیم کند.

از آنجا که لونگ بو مرکز بخش و یک شهر نظامی بود، علاوه بر جمع‌آوری‌های مکرر مالیات، مردم مجبور بودند بار تغذیه سربازان و افسرانی که وارد روستا می‌شدند و غذا درخواست می‌کردند را تحمل کنند. اگر کسی به آن‌ها غذای ساده‌ای مثل ارزن پیشنهاد می‌داد، آن را به چاه فاضلاب می‌انداختند. آن‌ها غذاهای خوب می‌خواستند. اغلب به مهمانخانه روستا می‌رفتند، تا سیر می‌شدند غذا می‌خوردند و هزینه آن را از مردم طلب می‌کردند، اما هرگز چینگ‌هو را به چنین روش‌های پیش‌پاافتاده‌ای آزار نمی‌دادند. آن‌ها به او برای جمع‌آوری مالیات، مدیریت عمومی، و حل‌وفصل اختلافات محلی وابسته بودند. خود چینگ‌هو بود که افسران را به خانه‌اش دعوت می‌کرد، به‌طور مفصل از آن‌ها پذیرایی می‌کرد، به آن‌ها دامپلینگ‌های گندم می‌داد و بهترین تنباکو را برای کشیدن به آن‌ها می‌داد. البته، هزینه تمام این پذیرایی‌ها را از بودجه عمومی پرداخت می‌کرد.

به‌عنوان رئیس دهکده، شنگ چینگ‌هو همچنین عضو حزب کومین‌تانگ بود. با وجود اینکه، از روی احتیاط، کمی قبل از ورود اشغالگران ژاپنی از سمت خود استعفا داد، او عضویت خود را در حزب کومین‌تانگ در طول اشغال و حتی پس از تسلیم ژاپن در سال ۱۹۴۵ حفظ کرد.

قدرتی که چینگ‌هو از طریق این ارتباطات مختلف به دست آورده بود، در زندگی روستایی بسیار عظیم بود. او از این قدرت برای به‌دست آوردن ثروت بیشتر استفاده می‌کرد. او به‌ویژه در تصاحب زمین‌ها و خانه‌های دیگران بسیار فعال بود. هان‌شنگ پیرمردی بود که نیم جریب زمین بسیار خوبی در شرق روستا داشت. او در یک بحران مجبور شد ۱۳ دلار از شنگ چینگ‌هو قرض بگیرد. سه سال بعد، اصل و بهره این مبلغ به مقدار بسیار زیادی رسیده بود. اگرچه هان‌شنگ بخشی از آن را پرداخت کرد، اما نتوانست همه آن را بپردازد. چینگ‌هو سپس نیم جریب زمین و محصول تابستانی که تازه برداشت شده بود را تصاحب کرد. از آنجا که چینگ‌هو به ارزن نیازی نداشت، آن را زیر خاک کرد و در پاییز گندم کاشت. هان‌شنگ بی‌چیز باقی ماند.

دهقان متوسط، شی سزو-هار مبلغ ۱۲۵ دلار از انجمن معبد شمالی که توسط چینگ‌هو مدیریت می‌شد، قرض گرفت. دو سال بعد، وقتی سزو-هار نتوانست بدهی‌اش را پرداخت کند، تمام دارایی‌اش را از دست داد، شامل شش جریب زمین، خانه‌ای با یازده بخش، الاغ و ارابه‌اش. کل خانواده او، که شامل چندین نفر بود، بی‌خانمان و بی‌چیز شدند.

شی سزو-هار و خانواده‌اش، از جمله کودکان بسیار خردسال، مجبور شدند در فضای باز زندگی کنند. خوشبختانه سزو-هار هم دوستان وفاداری داشت و هم مهارتی در نجاری. او سرپناهی پیدا کرد و مشغول به کار شد و توانست خانواده‌اش را از گرسنگی نجات دهد.

در زمانی که چینگ‌هو زمین سزو-هار را تصاحب کرد، آن زمین تازه کشت شده بود. جوانه‌های ارزن تازه از خاک بیرون آمده بودند و یک‌بار هم وجین شده بودند. چینگ‌هو زمین را برای فروش گذاشت، اما قیمتی که درخواست کرد آن‌قدر بالا بود که هیچ‌کس توان خرید آن را نداشت. در حالی که علف‌های هرز، ارزن جوان را خفه می‌کردند، چینگ‌هو اجازه نمی‌داد سزو-هار وارد مزرعه شود و در نتیجه محصول از بین رفت.

دهقان فقیری به نام شن مبلغ ۴ دلار از چینگ‌هو قرض گرفت تا برای همسر بیمار خود دارو بخرد. به‌عنوان ضمانت برای وام، او پسرش فا-لیانگ را برای هفت سال به چینگ‌هو سپرد. در پایان این هفت سال، به دلیل بیماری، کسرهایی بابت ابزارهای شکسته و حتی تقلب آشکار از سوی چینگ‌هو، فا-لیانگ چندین برابر مبلغ اصلی بدهکار شد. او مجبور شد بخشی از خانه خود را تخریب کند و تیرهای سقف را بفروشد تا بتواند آزادی‌اش را به دست آورد.

بی‌زمین‌ها و دهقانان کم‌زمین تنها قربانیان شنگ چینگ‌هو نبودند. یک دهقان ثروتمند به نام پی هو-یی که ۱۳ جریب زمین و خانه‌ای عالی با ۲۰ بخش داشت، از دیگر قربانیان او بود. این خانه در مجاورت خانه چینگ‌هو قرار داشت و او بسیار مشتاق بود این ملک را به دارایی‌های خود اضافه کند. برای رسیدن به این هدف، او ابتدا باید پی هو-یی را ورشکست می‌کرد.

چینگ‌هو پی هو-یی را به مصرف تریاک تشویق کرد و وقتی دیگر توان خرید تریاک را نداشت، به او پول قرض داد تا تأمین تریاک ادامه پیدا کند. وقتی بدهی هو-یی به مقدار قابل توجهی افزایش یافت، چینگ‌هو تصمیم گرفت یک انجمن قرض‌الحسنه چرخشی تشکیل دهد تا هو-یی طی چند سال بتواند بدهی خود را تسویه کند. بسیاری از دهقانان به این طرح جذب شدند. هر یک سه یا چهار دلار نقره به یک صندوق کمک کردند که هر نفر به نوبت می‌توانست بدون بهره به مدت یک سال از آن استفاده کند. هو-یی به‌عنوان دبیر انجمن

منصوب شد و اولین سال را او استفاده کرد. اما از آنجا که بیشتر وقت خود را در حال خلسه ناشی از تریاک می‌گذراند، هو-یی به‌راحتی از حساب‌ها غافل شد و زمانی که چینگ‌هو ناگهان اعلام کرد که ۵۰ دلار کم است، هو-یی هیچ راهی برای رد کردن آن نداشت.

چینگ‌هو راه‌حلی ارائه کرد: او خانه هو-یی و سه جریب از زمین‌هایش را در ازای پرداخت به سایر شرکا تصاحب کرد. برای تسویه بقیه بدهی، هو-یی مجبور شد باقیمانده زمین‌هایش را بفروشد. کاملاً ورشکسته شد و او و خانواده‌اش مجبور به ترک لونگ بو شدند.

پس از شنگ چینگ‌هو، مهم‌ترین مالک زمین در لونگ بو یک کاتولیک به نام فان پو-تزو بود. او ۱۴ جریب زمین، گله‌ای از گوسفندان، چندین خوک، یک کارخانه تقطیر، بزرگ‌تر از کارخانه چینگ‌هو، و یک مغازه مشروب‌فروشی در میدان اسب، یک مایل به سمت شمال، داشت. او دو کارگر تمام‌وقت، دو چوپان، سه کارگر کارخانه تقطیر، دو کارمند و کارگران فصلی را در مواقع نیاز استخدام می‌کرد. خانه او به بدرفتاری با کارگران و خدمتکاران بدنام بود. او به یک کارگر جوان در تقطیرخانه تنها ۷ دلار در سال می‌پرداخت، او را ساعت سه بامداد از روی کاه‌های انبار گاوها بیدار می‌کرد تا دانه‌ها را آسیاب کند. در ظهر، وقتی کل خانواده استراحت می‌کردند، این پسر اجازه استراحت نداشت و مجبور بود آب بیاورد. در بعدازظهر، خانواده یک وعده غذایی اضافی از نودل می‌خوردند، اما کارگران فقط دو وعده معمولی از ارزن و دامپلینگ‌های ذرت دریافت می‌کردند.

در میان دهقانان ثروتمند، کسانی که خود روی زمین کار می‌کردند، اما از استثمار دیگران بیشتر از کار خود درآمد کسب می‌کردند، کوا فو-وانگ و برادرش چونگ-وانگ از همه مشهورتر بودند. آن‌ها به‌عنوان بدترین کارفرمایان روستا شناخته می‌شدند. برادران ۲۲ جریب زمین داشتند که سالانه نزدیک به هشت تن غلات تولید می‌کرد. آن‌ها همچنین دو حیوان بارکش و تمام ابزارهای کشاورزی مانند ارابه‌ها، گاوآهن، دیسک‌ها و بذرکارها را در اختیار

داشتند. بخشی از زمین‌هایشان را خودشان با کمک کارگران مزدبگیر کشت می‌کردند و بقیه را به مستأجران اجاره می‌دادند.

در سال‌های قحطی ۱۹۴۲-۱۹۴۳، چونگ-وانگ هیچ رحم و مروتی به مستأجران خود نداشت. برادران میائو سال‌ها اجاره خود را به او پرداخت می‌کردند، اما در سال ۱۹۴۲ محصول آن‌قدر نبود که زنده بمانند. چونگ-وانگ اصرار داشت که اجاره به‌طور کامل پرداخت شود. آن‌ها بخشی از زمین خود را پیشنهاد دادند، اما او نپذیرفت. آن‌ها مجبور شدند برای تسویه حساب با او غلات از دیگران قرض بگیرند. پس از پرداخت اجاره، چیزی برای خوردن نداشتند و هر دو قبل از بهار از گرسنگی مردند. مادر پی مانگ-ون، یکی دیگر از بدهکاران چونگ-وانگ، نیز پس از پرداخت ۱.۵۰ دلار به او درگذشت. یک دهقان دیگر به نام هو-پانگ، محصول، لباس‌ها و وسایل خانه‌اش را به چونگ-وانگ از دست داد.

در اوج قحطی، وقتی مردم از گرسنگی در هر گوشه و کنار می‌مردند، چونگ-وانگ تمام غلاتی را که می‌توانست جمع کرد و آن‌ها را برای قیمت‌های سوداگرانه در یک مخزن زیرزمینی که به‌عنوان مقبره خانوادگی استفاده می‌شد، نگه داشت. او آن را آن‌قدر نگه داشت که بسیاری از غلات پوسیدند.

کوا چونگ-وانگ همچنین به مدت بیش از ۲۰ سال بر روی سه جریب زمینی که در شهرستان ثبت نشده بود، مالیات پرداخت نمی‌کرد. در اسناد رسمی او، سه جریب کمتر از آنچه در واقع مالک بود ثبت شده بود و این فرار از مالیات، بار اضافی بر دوش دهقانان متوسط می‌انداخت که مجبور بودند تمام مالیات‌های غلات را تحمل کنند. این نوع فرار مالیاتی در میان آن‌هایی که ثروت یا نفوذ کافی برای رشوه دادن یا فشار آوردن به مأموران داشتند، رایج بود. این زمین‌های ثبت‌نشده به نام "زمین‌های سیاه" شناخته می‌شدند.

ثروتی که توسط کوا چونگ-وانگ، فان پو-تزو، شنگ چینگ‌هو و دیگر اشراف‌زاده‌ها از طریق رباخواری، اجاره زمین، و استثمار کارگران مزدبگیر به دست آمده بود، به راحتی قابل تبدیل به سرمایه نبود، به این معنی که به آسانی نمی‌شد آن را در جایی سرمایه‌گذاری کرد که به طور قطع سودآور باشد و خود را تکثیر کند.[٤]

بازدهی رباخواری بالا بود، اما ریسک آن نیز بسیار زیاد بود. تعداد بی‌شماری از دهقانان فقیر در نیاز مبرم به غلات و پول بودند، اما تعداد کمی از آن‌ها می‌توانستند ضمانتی ارائه دهند. تمام دارایی‌های یک خانواده به ندرت ۵ دلار در بازار ارزش داشت. فرزندان را می‌توان به جای اموال توقیف کرد، اما در سال‌های بد محصول، دختران نوجوان به قیمتی کمتر از صد کیلو غلات فروخته می‌شدند و باید تغذیه می‌شدند.

ساخت مشروب می‌توانست سودآور باشد، اما محدودیتی در میزان غلات موجود برای تهیه مشروب و همچنین بازار محدود برای فروش آن وجود داشت. مردم مایل به نوشیدن مشروب بودند، اما چیزی برای پرداخت آن نداشتند.

هیچ بانک پس‌اندازی وجود نداشت؛ تجارت اندک بود و صنعت حتی کمتر. تنها چیزی که باقی مانده بود سرمایه‌گذاری در زمین بود. زمین امن بود، اما بازدهی آن در مقایسه با رباخواری بسیار کمتر بود، زیرا کمبود زمین قیمت‌ها را به طور مداوم افزایش می‌داد. مقدار زمین خوب در بازار لونگ بو و روستاهای اطراف هرگز زیاد نبود، در حالی که خریداران بالقوه فراوان بودند.

بهبود زمین امکان‌پذیر نبود. آبیاری می‌توانست بازدهی را دو برابر کند، اما سطح آب زیرزمینی آن‌قدر پایین بود که استفاده از پمپ‌های سطلی که توسط الاغ کار می‌کردند و در دشت‌های هوپی، صد مایل به سمت شرق، رایج بود، امکان‌پذیر نبود. برای تأمین آب، یک کانال به

[٤] جی. لوسینگ باک در کتاب خود "اقتصاد کشاورزی چین" تخمین زده است که بهره سرمایه‌گذاری در زمین به طور متوسط تنها ۸.۴ درصد در سال بوده است. در مقابل، وام‌های رباخواری سودی برابر با ۳۰ درصد در ماه یا حتی بیشتر داشتند. برای جزئیات بیشتر، به کتاب آر. اچ. تانی، "زمین و کار در چین"، لندن: جورج آلن و آنوین، ۱۹۳۲، صفحه ۶۷ مراجعه کنید.

طول چندین مایل مورد نیاز بود، پروژه‌ای که فراتر از توان هر مالک زمین یا حتی کل روستا بود. برای چنین پروژه‌ای همکاری و حمایت در سطح شهرستان لازم بود، اما بوروکرات‌های **یامن** (دولت شهرستان) علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. بنابراین، زمین خشک باقی می‌ماند در حالی که آب‌هایی که از رشته‌کوه‌های شرقی جاری می‌شد، بدون استفاده به دشت‌های شمال چین می‌رفت.

پول می‌توانست برای کود محلی، بذرهای بهتر، و ابزارهای بهبود یافته خرج شود، اما هیچ تضمینی برای بازگشت سریع سرمایه وجود نداشت. یک سال خشک می‌توانست کود را بی‌فایده کند. اگر محصول به‌طور اتفاقی افزایش می‌یافت، مالیات‌ها افزایش حاصل را تصاحب می‌کردند. در چنین شرایطی، هیچ‌کس به توسعه کودها، بذرها یا ابزارها علاقه‌مند نبود. مازاد غلات مالکان زمین به جای سرمایه‌گذاری، به سکه تبدیل و در زمین دفن می‌شد.

وام‌هایی که به دهقانان داده می‌شد، عمدتاً برای پوشش هزینه‌های اضطراری مانند مراسم خاکسپاری، بیماری‌ها، عروسی‌ها، و تأمین غذا در دوره "گرسنگی بهاری" مصرف می‌شدند، نه برای بهبودهای تولیدی مانند چاه‌ها، گاوآهن یا دام. پس از خرج شدن پول، نه وام‌گیرنده و نه اقتصاد محلی هیچ دستاوردی نداشتند.

پولی که برای خرید زمین خرج می‌شد نیز هیچ کمکی به تقویت نیروهای تولیدی نمی‌کرد. تنها چیزی که به خریدار می‌داد، حق مطالبه سهمی از محصول ناچیز مستأجران بود که روابط اجتماعی موجود اجازه می‌داد. این سرمایه‌گذاری به هیچ وجه محصول را افزایش نمی‌داد.

احتکار باقی‌مانده‌ی مازاد، تنها رکود را عمیق‌تر و پایدارتر می‌کرد. یک جامعه که به شدت نیازمند توسعه بود، نمی‌توانست از تنها سرمایه‌ای که در اختیار داشت استفاده کند. در حالی که ثروت عظیمی از طلا و نقره در مخفی‌گاه‌های زیرزمینی پنهان بود، دهقانانی که داشتن یک گاو یا یک گاوآهن می‌توانست به معنای رونق برایشان باشد، محکوم به گرسنگی بودند؛

حداقل نیمی از جمعیت به دلیل نبود منابع برای تولید صنایع دستی، صنایع کوچک محلی، یا حتی قاطر و ارابه‌ای برای حمل‌ونقل پس از برداشت محصولات در پاییز، پنج ماه از سال بیکار می‌نشستند.

سنگ آهن موجود در تپه‌های جنوب لونگ بو و زغال سنگ در کوه‌های شمال لوشنگ به دلیل نبود سرمایه هرگز استخراج نمی‌شدند، در حالی که هزاران نفر در روستاهای بینابین مانند دام‌ها زمستان را به سختی سپری می‌کردند، هیچ کاری انجام نمی‌دادند و تا حد امکان کمتر می‌خوردند تا غلاتشان تا بهار دوام بیاورد.

منابع استفاده‌نشده، نیروی انسانی هدررفته، و تولید رو به کاهش، این‌ها نتایج سیستمی بودند که در نهایت نمی‌توانست چیزی جز فاجعه برای قربانیان و حتی بهره‌مندان خود به ارمغان بیاورد.

فصل سوم: تحمل تلخی‌ها

در بهار دانه‌ها کاشته می‌شوند و از هر دانه‌ای که کاشته می‌شود
بسیاری برداشت می‌شود؛ هیچ زمینی بدون کشت باقی نمی‌ماند،
با این حال، باز هم بسیاری از دهقانان از گرسنگی می‌میرند
با بیل‌هایشان زیر سوزان‌ترین آفتاب کار می‌کنند،
عرقشان می‌چکد و با خاک آمیخته می‌شود
چه کسی درک خواهد کرد که غذایی که می‌خوریم
با چنین رنج تلخی به دست آمده است؟

لی شن

اشراف لونگ بو، مالکان زمین، دهقانان ثروتمند، ریش‌سفیدان خاندان، ناظران اموال معابد و مدیران انجمن‌های مذهبی، در هیچ کشور غربی به عنوان افراد ثروتمند محسوب نمی‌شدند. زندگی آن‌ها تنها در مقایسه با فقر مطلق و تقریباً گرسنگی اکثریت مردم لوکس به نظر می‌رسید. آن‌ها در قصرها زندگی نمی‌کردند و از امکانات زندگی مدرن برخوردار نبودند. در بیشتر موارد، تنها تفاوت میان خانه‌های آن‌ها و سایر مردم در مصالح ساختمانی استفاده‌شده بود. افراد مرفه با آجر و افراد فقیر با خشت می‌ساختند. هر دو نوع مصالح از

خاک زیر پایشان به دست می‌آمد و طرح داخلی و امکانات خانه‌های آجری تفاوت چندانی با خانه‌های خشتی نداشت.

آنچه زندگی اشراف را برای دهقانان کارگر بسیار حسرت‌برانگیز می‌کرد، امنیتی بود که از گرسنگی و سرما داشتند. آن‌ها دست‌کم سقفی بالای سرشان داشتند، لباس‌های گرم برای پوشیدن داشتند، و حتی لباس‌های ابریشمی برای روزهای جشن، مراسم عروسی و عزاداری در اختیار داشتند. آن‌ها لحاف‌هایی برای خوابیدن داشتند و حتی سوخت برای اجاق‌ها و کانگ‌هایشان فراهم بود. غذای آن‌ها کمی تنوع داشت؛ می‌توانستند اغلب گندم بخورند و حتی گاه‌به‌گاه گوشت بخورند. مالکان واقعی در میان آن‌ها هیچ‌گونه کار یدی، چه در مزرعه و چه در خانه، انجام نمی‌دادند. کارگران مزدبگیر یا مستأجران، زمین‌ها را شخم می‌زدند و دختران خدمتکار و بردگان خانگی غذا می‌پختند، خیاطی می‌کردند، لباس‌ها را می‌شستند و خانه را تمیز می‌کردند.

مردان این خانواده‌ها خود را به مدیریت امور، رباخواری، و فعالیت‌های مذهبی و خانوادگی مشغول می‌کردند و اوقات فراغتشان را با زنان، مصرف تریاک، و قمار می‌گذراندند.

آموزش نیز یکی دیگر از مزایای بزرگی بود که اشراف از آن بهره‌مند بودند. آن‌ها اغلب معلمان خصوصی را برای زندگی در خانه‌های خود استخدام می‌کردند و حتی مدرسه‌ای در روستا برای فرزندانشان ایجاد کرده بودند. وقتی فرزندانشان بزرگ‌تر می‌شدند، آن‌ها را به مدارس متوسطه (دبیرستان) در مرکز شهرستان می‌فرستادند و حتی به دانشگاه‌هایی در تای‌یوان یا پکن اعزام می‌کردند. به عنوان فارغ‌التحصیلان دانشگاهی، این افراد فرصت ورود به بوروکراسی عالی‌رتبه، افسران ارتش، یا یکی از مؤسسات تجاری یا بانکی بزرگ در پایتخت استان را داشتند.این دنیای امنیت، راحتی نسبی، نفوذ، موقعیت و فراغت در میان دریایی از فقر و گرسنگی وحشتناک و ناامیدکننده حفظ می‌شد، فقر و گرسنگی‌ای که همواره

خانواده‌هایی را تهدید می‌کرد که اگر از هوشیاری خود غافل می‌شدند، به فقیران همسایه رحم می‌کردند، از دریافت آخرین سکه اجاره و بهره دریغ می‌کردند، یا حتی برای لحظه‌ای از انباشت بی‌وقفه غلات و پول دست می‌کشیدند، به سرعت به ورشکستگی و نابودی می‌رسیدند. کسانی که بالا نمی‌رفتند، پایین می‌آمدند و آن‌هایی که پایین می‌آمدند، اغلب به سوی مرگ یا حداقل از هم پاشیدن و پراکندگی خانواده‌هایشان سوق داده می‌شدند.

شدت هوشیاری بی‌پایان به وضوح در زمان رسیدن محصول نمایان می‌شد. در آن زمان، هر خانواده، چه مالک زمین، دهقان متوسط، یا مستأجر، مجبور بود که روز و شب نگهبانانی در مزارع خود مستقر کند. مادربزرگ‌های بی‌دندان و کودکانی با شلوارهای شکافته که به سختی توانایی حمل یک چوب را داشتند، به طور مداوم مراقب دزدان بودند. برای محافظت از این نگهبانان بی‌پناه در برابر آفتاب ظهر و شبنم پیش از طلوع، پناهگاه‌های کوچکی از ساقه‌های کائولیانگ یا آجرهای گلی ناگهان در هر قطعه زمین و نوارهای کشاورزی سر بر می‌آورد.

برای هفته‌ها، تقریباً نیمی از جمعیت هر جامعه شب‌ها را در مزارع می‌گذراندند، هر خانواده مراقب خانواده‌های دیگر بود. بنابراین، هم دهقانان مرفه و هم دهقانان فقیر مجبور بودند که انرژی‌های اغلب تحلیل‌رفته خود را صرف نگهبانی کنند؛ کاری که از دیدگاه اجتماعی، هدر رفتن کامل بود، اما برای هر کشاورز تفاوت میان زندگی و مرگ را رقم می‌زد. هر قطعه زمینی که بدون مراقبت رها می‌شد، تقریباً مطمئناً توسط خانواده‌ای نیمه‌گرسنه که تلاش می‌کرد چند روز بیشتر زنده بماند تا محصول ناچیز خودش برسد، غارت می‌شد.

کودکان دهقانان فقیر، به‌ویژه دختران، به عنوان برده خریداری و بزرگ می‌شدند. در سنین ۱۳ تا ۱۵ سالگی آن‌ها را به عنوان عروس به فروش می‌رساندند. دختران جوان نیز به عنوان خدمتکار استخدام می‌شدند.

نداشتن هیچ محصولی بدترین سرنوشتی بود که یک دهقان می‌توانست تصور کند؛ با این حال شش درصد از جمعیت دقیقاً در چنین وضعیتی بودند. در اینجا داستانی که شن فا-لیانگ، پسری که به مدت هفت سال به عنوان برده به شنگ چنگ-هو فروخته شد تا بدهی چهار دلاری پدرش را بپردازد، برای من تعریف کرد را می‌آورم:

وقتی برای اولین بار به خانه‌ی شنگ چنگ-هو رفتم، فقط ۱۴ سال داشتم. با این حال، مجبور بودم کارهای خانه را انجام دهم. برای حمل سطل‌های آب خیلی کوچک بودم، اما باید از چاه آب می‌آوردم. سطل‌ها را تا نصفه پر می‌کردم و به این شکل حمل می‌کردم. تمام سال‌هایی که برای چنگ-هو کار کردم، هرگز شکمم سیر نشد. همیشه گرسنه بودم. هر روز او غذای مقوی می‌خورد، اما به من فقط کمی سوپ با مقداری ارزن می‌داد. دانه‌های ارزن را که در آب شناور بود، می‌شد شمرد. دو بار بیمار شدم، از شدت کار فرسوده شدم. و همیشه سردم بود. هیچ‌وقت غذا یا لباس کافی نداشتم که گرم بمانم.

وقتی بیمار شدم و نتوانستم کار کنم، ارباب خیلی عصبانی شد. او دو نفر را گرفت تا من را به خانه برگردانند تا مجبور نباشد در دوران بیماری‌ام به من غذا بدهد. و او پدرم را مجبور کرد هزینه‌ی کارگری که جای من کار می‌کرد بپردازد. بیماری‌ام هیچ هزینه‌ای برای او نداشت. خانواده‌ام باید تمام بار را به دوش می‌کشیدند.

مهم نبود چقدر سخت کار می‌کردم، نمی‌توانستم بدهی را پرداخت کنم. بعد از چند سال، بدهی ما از چهار دلار به پانزده دلار رسید. به او گفتم: "دیگر فایده‌ای ندارد برای تو کار کنم. هر چقدر هم که تلاش کنم، بدهی‌ها بیشتر می‌شود. می‌خواهم بروم. اما او اجازه نداد. قرارداد هفت ساله بود و او ما را به آن متعهد کرد. تا آن زمان بزرگ شده بودم و می‌توانستم کار یک مرد بالغ را انجام دهم. او در نهایت قول داد که به جای ۸ دلار، ۱۰ دلار در سال به من پرداخت کند. من گفتم بیشتر از این نمی‌خواهم و او گفت که بهره‌ی بدهی را افزایش نخواهد

داد. اما حتی با این حال، هیچ فایده‌ای نداشت. هر وقت چیزی را می‌شکستم، مجبور بودم بهای بالایی برای آن بپردازم.

یک بار خشکسالی طولانی بود. خاک خیلی سخت شده بود. او ما را مجبور کرد سریع‌تر کار را تمام کنیم، دسته‌ی بیلم شکست و او وقتی دید، خیلی عصبانی شد و از دستمزد سالانه‌ام چندین دلار کم کرد، به اندازه‌ای که می‌توانست دو دسته‌ی جدید بخرد، حتی با وجود اینکه همان دسته قابل استفاده بود و من برای مدت طولانی از آن استفاده کردم. در پایان سال، آنقدر حقوقم کم بود که حتی نمی‌توانستم یک شلوار بخرم.

هر اشتباه کوچکی باعث می‌شد او از کوره در برود. من باید آب را از دروازه عبور می‌دادم. در آنجا یک آستانه و یک پیچ تند وجود داشت. اگر مقداری آب روی زمین می‌ریخت، مرا لعنت می‌کرد که حیاط را کثیف کرده‌ام. یک بار یراق اسب را پاره کردم. او من و اجدادم را لعنت کرد. جرأت نمی‌کردم جواب بدهم. به نظرم آن بدتر از غذا و شرایط کثیف محل زندگی‌ام بود، اینکه اجازه نداشتم جواب بدهم. در آن روزها کلام اربابان قانون بود. آن‌ها هر چه می‌خواستند، انجام می‌دادند. وقتی هوا واقعاً گرم بود و آن‌ها می‌گفتند که گرم نیست، جرأت نمی‌کردیم بگوییم گرم است؛ وقتی واقعاً سرد بود و آن‌ها می‌گفتند نیست، جرأت نمی‌کردیم بگوییم سرد است. هر چه اتفاق می‌افتاد، مجبور بودیم به آن‌ها گوش دهیم. نمی‌توان تمام ظلمی که اربابان به ما می‌کردند را بیان کرد.

در پایان هر سال، شنگ چنگ-هو تمامی چیزهایی را که ادعا می‌کرد من شکسته‌ام، زمان‌هایی که بیمار بودم، و موارد مشابه را از دستمزدم کسر می‌کرد. آنچه باقی می‌ماند، هرگز برای پرداخت بهره‌ی پول کافی نبود، بنابراین همه چیز را برای خودش نگه می‌داشت. اصلاً هیچ دستمزدی نمی‌گرفتم. وقتی هفت سال به پایان رسید، مجبور شدم دو بخش از خانه‌ام را

خراب کنم، چوب‌ها و آجرها را بفروشم، و تنها با این کار توانستم بدهی‌ام به شنگ چنگ-هو را پرداخت کنم.

سپس برای وانگ لای-شون کار کردم. فکر می‌کردم شاید خانواده‌های دیگر با مردم بهتر رفتار کنند، اما خیلی زود فهمیدم که همه‌ی کلاغ‌های دنیا سیاه هستند. خانواده‌ی لای-شون نیز بهتر نبود. در سال قحطی، مجبور شدم باقی‌مانده‌ی خانه‌ام را بفروشم تا زنده بمانم. آن را به شنگ چنگ-هو فروختم، اما پول خیلی دیر رسید و نتوانستم همسرم را نجات دهم. او از شدت گرسنگی به قدری بیمار شده بود که چند روز بعد درگذشت. آن پول هیچ کمکی نکرد. مقداری از آن را برای دفن او خرج کردم. با بقیه‌ی آن ارزن خریدیم. اما ارزن برای زنده ماندن کافی نبود و مجبور شدیم به کوه‌ها برویم تا گیاهان وحشی بکنیم. پیش از پایان سال، تمام آنچه برای خوردن داشتیم، گیاهان وحشی و علف‌ها و برگ‌های درختان بود.

با این حال، بدترین روزهای زندگی من دوران کودکی‌ام بود. اغلب چیزی برای خوردن نداشتیم. در زمستان لباس‌های پشمی نداشتم. یک دست لباس پشمی باید برای چندین سال کافی می‌بود. این لباس بارها و بارها وصله می‌شد. آنقدر نازک شده بود که دیگر تفاوتی با یک ژاکت تابستانی نداشت. چگونه می‌توانستم زمستان را بگذرانم؟ نمی‌توانم تصور کنم چگونه از آن گذشتیم. حتی به یاد نمی‌آورم. وقتی هیچ ارزنی نداشتیم، فقط آب داغ می‌نوشیدیم. اگر پولی داشتیم، زغال می‌خریدیم، اما بیشتر اوقات پولی نداشتیم.

بهترین روز زندگی من چه بود؟ من هیچ روز خوشی نداشته‌ام. اما اگر بخواهید مقایسه کنید، روزهای پس از آزادی بهتر بوده‌اند.

داستان دیگری که با درد و وضوح نشان می‌دهد که خانواده‌های دهقانان بی‌زمین چه چیزی را تحمل می‌کردند، داستان همسر وانگ چونگ-لای است. وانگ چونگ-لای برادر خوانده‌ی وانگ لای-شون، دومین مالک بزرگ زمین در دهکده‌ی لانگ بو بود. لای-شون ثروت و

زمین‌های خانواده وانگ را به ارث برد اما هرگز آدم موفقی نبود، او معتاد به مواد مخدر بود. در واقع، نه او و نه برادرش، چونگ-لای، فرزندان واقعی پیرمرد وانگ نبودند. هر دو به عنوان کودکان توسط این زمین‌دار خریداری شده و به عنوان پسر در خانه‌ی او بزرگ شدند، چون او فرزندی نداشت. وقتی پیرمرد درگذشت، همسر زیرک او نمی‌خواست اموال را بین دو وارث تقسیم کند، به‌ویژه که هیچ‌کدام ادعای مشروعی نداشتند. یک پسر برای انجام مراسم نیاپرستی و تولید نسل کافی بود. او بنابراین یکی از پسران، لای-شون، را به عنوان پسر در نظر گرفت و دیگری، چونگ-لای، را به عنوان خدمتکار و کارگر استخدام کرد و برای اطمینان از داشتن کمک در خانه، این پیرزن دختری را برای چونگ-لای خرید. دختر فقط نه سال داشت و خانواده برای او نُه رشته پول پرداخت کردند. او به مدت شش سال به عنوان خدمتکار در خانه زندگی کرد تا زمانی که واقعاً با چونگ-لای ازدواج کرد.

سال‌ها بعد، وقتی داستان زندگی‌اش را تعریف می‌کرد، گفت:

به عنوان عروس بچه، اغلب توسط همه افراد خانواده کتک می‌خوردم و ناسزا می‌شنیدم.

در ابتدا، چون فقط نه سال داشتم، مسئول نگهداری چند گوسفند و خوک بودم. هر روز به تپه می‌رفتم تا از گوسفندان مراقبت کنم، و وقتی برمی‌گشتم به خوک‌ها غذا می‌دادم. در آن زمان، همسر اول لای-شون هنوز زنده بود و برای خانواده آشپزی می‌کرد. همسر اول بد نبود و علاوه بر این، من تمام روز بیرون بودم. با این حال، پیرزن (مادر شوهر) من را کتک می‌زد. تنها به این دلیل که فکر می‌کرد من به اندازه کافی سخت کار نمی‌کنم.

وقتی پانزده ساله شدم، ازدواج کردم. بعد از آن اوضاع بدتر شد، خیلی بدتر. دلیلش این بود که لای-شون دوباره ازدواج کرد و همسر دوم بسیار بدتر بود. خودش هیچ‌وقت من را کتک نمی‌زد؛ فقط به پیرزن شکایت می‌کرد و اجازه می‌داد او من را کتک بزند. آنقدر کتک خوردم

که حتی نمی‌توانم تعدادش را به یاد بیاورم. تقریباً هر روز کتک می‌خوردم، بنابراین به سختی می‌توانم چیز خاصی از آن زمان را به یاد بیاورم.

آنها رشته فرنگی می‌خوردند. من برایشان آشپزی می‌کردم، اما حتی اجازه نداشتم باقی‌مانده‌ی رشته فرنگی‌ها را بخورم. من و چونگ-لای ارزن، آبگوشت تهیه شده از ضایعات، و ذرت خرد شده می‌خوردیم.

در آن زمان با خودم فکر می‌کردم: "چون پدر و مادری ندارم و این افراد این‌قدر بی‌رحم هستند، هیچ راه فراری برای من نیست." اغلب کنار چاه پرسه می‌زدم، اما هیچ‌کس نمی‌خواهد خودش را در چاه بیندازد. بنابراین، در نهایت فکر کردم زندگی به عنوان یک گدا بهتر از این است که با دست خودم خودکشی کنم، پس امیدم این بود که بتوانم بروم و برای دیگران کار کنم.

یک روز مادرشوهرم دستم را شکست. آب در دیگ در حال جوشیدن بود. از او پرسیدم چه چیزی باید بپزم و چقدر ارزن در دیگ است. او پاسخی نداد. بنابراین دوباره از او پرسیدم. سپس عصبانی شد و من را کتک زد. او گفت که من خیلی احمق هستم. معمولاً همیشه همین‌طور بود. اما آن بار او یک سیخ آهنی برداشت و دستم را با آن شکست. دستم خیلی درد می‌کرد، بنابراین به مدت دو هفته روی کانگ (تخت سنتی چینی) خوابیدم و نمی‌توانستم کار کنم یا حتی حرکت کنم.

سپس لای-شون چاقویی برداشت و ما را تهدید کرد. او گفت اگر نرویم، هر دوی ما را می‌کشد. من می‌خواستم بروم و در جای دیگری کار پیدا کنم، اما چونگ-لای از گرسنگی می‌ترسید، چون اگر خانواده را ترک می‌کردیم دیگر هیچ چیزی به دست نمی‌آوردیم. اما در نهایت ما را بیرون کردند؛ ما را با دست خالی از خانه راندند.

چونگ-لای به تای‌یوان رفت تا ریکشا بکشد. هر وقت می‌توانست، پول می‌فرستاد. من خودم برای یک زمین‌دار در فوتسون آشپزی می‌کردم. زندگی آنجا بهتر از خانه بود. حداقل به اندازه کافی برای خوردن داشتم، و وقتی از آنها می‌پرسیدم چه چیزی باید بپزم، جوابم را می‌دادند. گاهی حتی لباس‌های کهنه یا پارچه‌های قدیمی به من می‌دادند، و حدود یک دلار در ماه درآمد داشتم.

بعد از شش سال، ما توانستیم به اندازه کافی پس‌انداز کنیم تا یک آکر زمین بخریم. سپس سال قحطی فرا رسید. چونگ-لای مجبور شد از تای‌یوان به خانه برگردد، اما بیمار بود. از آن زمین دو کیسه غله برداشت کردیم. بعد از پرداخت مالیات، دیگر هیچ چیزی برایمان باقی نماند. گرسنگی چونگ-لای را بیمارتر کرد. تا آن زمان دو بچه داشتم، یک پسر و یک دختر. ما سه نفر به گدایی رفتیم. گاهی مجبور می‌شدیم خیلی دور برویم و نمی‌توانستیم شب به خانه برگردیم. بنابراین اغلب در معابد می‌خوابیدیم، و بعضی اوقات حتی معبدی برای ماندن پیدا نمی‌کردیم و مجبور بودیم بیرون بخوابیم. یک‌بار از بچه‌ها پرسیدم: "آیا ترسیده‌اید؟" آنها گفتند: «ما نمی‌ترسیم، فقط اگر بتوانیم چیزی برای خوردن پیدا کنیم خوب است.»

اما چون سال قحطی بود، پیدا کردن غذا بسیار دشوار بود. مجبور شدیم زمین را بفروشیم. شش بوشل ارزن گرفتیم و یک سال کامل با آن زندگی کردیم. هر چیزی که می‌توانستیم پیدا کنیم، به آن اضافه می‌کردیم. اما پیدا کردن چیزی بسیار سخت بود. حتی برگ درختان هم باقی نمانده بود.

به لانگ بو برگشتیم تا از وانگ لای-شون گدایی کنیم. کل خانواده‌اش هنوز غذای خوب می‌خوردند. جلوی آنها زانو زدیم و التماس کردیم که چیزی برای خوردن به ما بدهند. از آنها برای بچه‌ها رحم خواستیم. گفتیم: ما از شما چیزی نمی‌خواهیم، می‌دانیم که هیچ امیدی برای ما نیست، اما امیدواریم که به کودکان رحم کنید، چرا که آنها نوه‌هایتان هستند.

اما آنها با چوب بچه‌ها را کتک زدند. تا ظهر آنجا ماندیم اما حتی یک کاسه آب هم به ما ندادند. بنابراین بچه‌ها را به روستاهای دیگر بردیم و چیزی برای خوردن گرفتیم. غریبه‌ها با ما بهتر از بستگان خودمان رفتار کردند.

بعد از سال قحطی، تابستان خوبی داشتیم اما دیگر زمینی نداشتیم. چونگ-لای به عنوان کارگر اجیر شده کار می‌کرد، و من مانند قبل برای دیگران آشپزی می‌کردم. مجبور بودیم بچه‌ها را در خانه تنها بگذاریم. هر چند روز یک‌بار به خانه برمی‌گشتم و کمی ارزن یا ذرت به آنها می‌دادم. خودشان بیرون می‌رفتند تا گدایی کنند. در پایان سال دیدم همه خانواده‌ها رشته فرنگی و چیزهای خوب دیگری برای خوردن آماده کرده‌اند. از خانم خانه خواستم کمی ذرت به من بدهد تا برای بچه‌ها ببرم تا آنها هم بتوانند سال نو را جشن بگیرند. اما فقط ناسزا گفت و من را بیرون کرد.

بنابراین شغلم را از دست دادم و با مقداری آرد ذرت که با دستمزد خود خریده بودم به خانه برگشتم. وقتی بچه‌ها من را دیدند، گریه کردند. ما سه نفر تمام روز را گریه کردیم. بچه‌هایم به من گفتند: ما با هم گدایی می‌کنیم و با هم می‌میریم، بهتر از این است که جدا از هم زندگی کنیم. بنابراین دوباره برای گدایی بیرون رفتیم.

بعد از برداشت تابستانی، همه با هم برای خوشه‌چینی گندم در مزارع رفتیم. یک روز سرم را بالا گرفتم، و یک گرگ دیدم. او فقط ایستاده بود و به من خیره شده بود. ترسیده بودم. جرأت حرکت نداشتم. فقط به او خیره شدم. دخترم گرگ را دید و فرار کرد، اما گرگ او را دنبال کرد و گرفت. من نمی‌توانستم حرکت کنم. فقط ایستادم و تماشا کردم که گرگ دهان بزرگش را باز کرد و دخترم را گاز گرفت. پسرم فریاد زد: «ئببین چقدر دهانش بزرگ است و زبانی قرمز و وحشتناک دارد.»

در این لحظه یک گاری از جاده عبور کرد. مردانی که در گاری بودند، از آن بیرون پریدند و شروع به کتک زدن گرگ کردند. اما من همچنان میخکوب شده بودم و نمی‌توانستم تکان بخورم. مردان گرگ را فراری دادند و مرا صدا زدند. دخترم هنوز زنده بود. وقتی به او نزدیک شدم، دیدم گرگ یک تکه بزرگ گوشت از پایش کنده و گونه‌هایش را زخمی کرده است، اما چشمانش هنوز باز بود و به من خیره شده بود. او را به سینه‌ام فشردم و سعی کردم او را به خانه ببرم، اما پس از مدتی کوتاه، او از دنیا رفت. با این حال، هنوز بدن بی‌جانش را در آغوش داشتم. سپس بیهوش شدم و گاریچی‌ها مرا همراه با پسرم داخل گاری گذاشتند. بدن کوچک او را در مزرعه رها کردند و من را به خانه رساندند.

وقتی به هوش آمدم، در حالت نیمه‌هوشیاری بودم. هر روز فقط پشت درهای بسته می‌نشستم و می‌گفتم: "گرگ می‌آید! گرگ می‌آید!". همسایه‌ها به من رحم کردند و کمی غذا فرستادند.

این داستان‌های زندگی تنها بخشی کوچک از تراژدی اجتماعی مزمنی بود که جامعه را فرا گرفته بود. سختی‌های شدیدی که شن فا-لیانگ و وانگ چونگ‌لای و همسرش متحمل شدند، از رنج‌هایی که بسیاری از دیگر دهقانان فقیر در لانگ بو، روستاهای همسایه، و هزاران روستای مشابه در سراسر چین تحمل می‌کردند، فراتر نمی‌رفت. در ادامه، تنها چند حادثه به‌طور تصادفی از داستان‌های زندگی دهقانانی که با آنها صحبت کردم، آورده شده است:

سه سال قحطی پی‌درپی داشتیم. کل خانواده برای گدایی به بیرون رفتند تا چیزی برای خوردن پیدا کنند. در شهر چین‌چانگ شرایط بسیار بد بود. بسیاری از مادران نوزادان تازه متولد شده خود را در رودخانه می‌انداختند. بسیاری از کودکان در خیابان‌ها پرسه می‌زدند و نمی‌توانستند والدین خود را پیدا کنند. ما مجبور شدیم دختر بزرگمان را بفروشیم. او آن زمان

۱۴ ساله بود. بهتر بود کوچ کنیم تا بمیریم. ما آنچه داشتیم فروختیم. لحاف وصله‌دار خود را روی یک تیر قرار دادیم و همراه با پسر کوچکی که در سبدی در انتهای دیگر بود، به سمت چانگ‌چی حرکت کردیم. او از گرسنگی تمام راه گریه می‌کرد. در مقابل دروازه‌ای استراحت کردیم. چون پسرک خیلی تلخ گریه می‌کرد، زنی بیرون آمد. سه روز آنجا ماندیم. در صبح روز چهارم، زن گفت که می‌خواهد پسرک را بخرد. او را روی کانگ گذاشتیم. او به خواب رفت. در اتاق کناری پنج سکه نقره‌ای به ما پرداخت کردند. سپس ما را بیرون کردند. آنها می‌ترسیدند وقتی پسرک بیدار شود برای مادرش گریه کند. قلبم خیلی تلخ بود. فروختن فرزند خود، کاری بسیار دردناک است. تمام روز در راه گریه کردیم.

تقریباً از گرسنگی مُردم. یک روز روی خیابان دراز کشیده بودم. گاری‌ای آمد. گاریچی فریاد زد که کنار بروم. خیلی ضعیف بودم و اهمیتی نمی‌دادم که از روی من رد شود یا نه. در نهایت مجبور شد از کنار من عبور کند.

در زمان قحطی برگ درختان و باقی‌مانده سرکه را می‌خوردیم. آن‌قدر ضعیف و گرسنه بودیم که نمی‌توانستیم راه برویم. به تپه‌ها رفتم تا برگ جمع کنم و در آنجا مردم برای برگ‌های روی درختان با هم دعوا می‌کردند. خواهر کوچکم از گرسنگی مُرد. همسر برادرم دیگر تحمل گرسنگی را نداشت و فرار کرد و هرگز برنگشت. پسرعمویم مجبور شد به عنوان معشوقه یک ارباب درآید.

من و بچه‌ها برای دیگران کار می‌کردیم و ارزن‌ها را نازک می‌کردیم. فقط نصف پیمانه غله می‌گرفتیم. برای هر وعده، فقط یک مشت کوچک از آن را با کمی علف می‌پختیم. شکم بچه‌ها ورم کرده بود و هر استخوانی در بدنشان از زیر پوستشان بیرون زده بود. بعد از مدتی، پسر کوچک دیگر نمی‌توانست از جای خود بلند شود. او روی کانگ دراز کشیده بود، بیمار از اسهال و پر از کرم. یک تشت کامل کرم از بدنش بیرون آمد. حتی بعد از مرگش، کرم‌ها

همچنان بیرون می‌آمدند. دختر کوچکم شیر لازم را نداشت، زیرا من خودم هیچ چیزی برای خوردن نداشتم، بنابراین او هم طبیعتاً مُرد.

مردم نمی‌توانستند درباره گذشته صحبت کنند بدون اینکه اشک بریزند. و هیچ‌کس هم نمی‌توانست داستان‌هایشان را بدون گریه گوش کند. با این حال، وقتی جزئیات یکی پس از دیگری روی هم انباشته می‌شد، وحشتی پس از وحشت دیگر، حواس انسان بی‌حس می‌شد. ظلم و ستم، بی‌رحمی، و ترس از زندگی گذشته چنان فراگیر بود که پس از مدتی دیگر تکان‌دهنده به نظر نمی‌رسید. آدم کم‌کم عادت می‌کرد که کرم‌ها از بدن کودکان در حال مرگ بیرون می‌آیند، اینکه زنان و کودکان مانند احشام خرید و فروش می‌شوند، اینکه مردم از گرسنگی به مرگ کتک می‌خورند، و اینکه برای برگ‌های درختان با هم دعوا می‌کنند. چیزهای غیرممکن به امری عادی تبدیل می‌شد.

بدترین چیز درباره شرایط زندگی در لانگ بو در آن زمان، تنها یک جنبه از این فلاکت تقریباً جهانی نبود؛ بلکه این بود که هیچ امیدی به تغییر وجود نداشت. تراژدی وحشتناک بارها و بارها تکرار می‌شد، بدون هیچ پایانی. به میزانی که اوضاع تغییر می‌کرد، تغییرات به سمت بدتر شدن بود، چرا که بحران در سیستم اجتماعی چین عمیق‌تر می‌شد.

برای اکثریت دهقانانی که، مانند شن فا-لیانگ و همسر چونگ‌لای، در جریان نزولی گرفتار شده بودند، شرایط با گذشت زمان بیش از پیش غیرقابل تحمل می‌شد.

بخشی از این زوال را می‌توان به آشفتگی‌های اقتصادی و اجتماعی مرتبط با دوران فروپاشی سلسله‌ها نسبت داد. اما مهم‌تر از آن، دخالت بی‌سابقه قدرت‌های خارجی بود که از حدود سال ۱۸۴۰ آغاز شد. نتیجه فوری این دخالت‌ها، مجموعه‌ای از جنگ‌ها بود که ذخایر کشور را تخلیه کرد. این جنگ‌ها که در ابتدا جنبه دفاعی داشتند زیرا قدرت‌های غربی به چین حمله کرده بودند، به تدریج به جنگ‌های داخلی تبدیل شدند، زیرا همین قدرت‌ها از

یک جنگ‌سالار در برابر دیگری برای کسب حوزه‌های نفوذ حمایت می‌کردند، یا از فرمانده مورد علاقه خود در برابر مقاومت‌های مردمی پشتیبانی می‌کردند.

امتیازات تجاری و سرمایه‌گذاری که به پیروزمندان تعلق می‌گرفت، به خارجیان اجازه داد مقادیر قابل توجهی از ثروت واقعی را از "شرق توسعه‌نیافته" به غرب صنعتی و ژاپن منتقل کنند.

این خونریزی اقتصادی که سرمایه‌های مورد نیاز چین را می‌مکید، با نابودی همزمان صنایع دستی مهم در کشور تشدید شد. واردات انبوه کالاهای ارزان و ماشینی یکی از بخش‌های اقتصاد را پس از دیگری از بین برد. این مسئله به‌ویژه در صنایع نساجی صادق بود. میلیون‌ها بافنده که نمی‌توانستند با کارگاه‌های ماشینی لانکستر، توکیو، و بعدها شانگهای رقابت کنند، وسیله اصلی معاش خود را از دست دادند و به جمعیت در حال افزایش کسانی پیوستند که برای زمین‌های اندک و از پیش تهی شده، رقابت می‌کردند.

موج فزاینده‌ای از مردم بی‌زمین و درمانده به مالکان زمین این امکان را داد که شرایط اجاره را سخت‌تر کنند، اجاره‌ها را بالا ببرند و نرخ بهره را افزایش دهند. این شرایط به دلالان غلات اجازه داد قیمت‌ها را در زمان برداشت پایین بیاورند و در زمستان و بهار افزایش دهند. همچنین به بازرگانان اجازه داد شکاف بین محصولات کشاورزی و کالاهای صنعتی را بیشتر کنند. این فشار نه تنها بر کارگران و مستأجران بلکه بر دهقانان مالک زمین نیز بیشتر شد. برای حفظ حداقل معیشت، آنها مجبور بودند ساعات کار را افزایش دهند، زودتر از خواب بیدار شوند، دیرتر به خانه برگردند و در کار خود سخت‌تر تلاش کنند. حتی با این وجود، نمی‌توانستند خرج زندگی خود را تامین کنند. آنها بیش از پیش به نزول‌خوران پناه می‌بردند و

وقتی با بدهی دست به گریبان می‌شدند، دیگر نمی‌توانستند از آن رهایی یابند. خانواده‌ای که چندین سال از درآمدش را بدهکار نبود، در لانگ بو استثنا بود.[۵]

زیر بار سنگین نرخ‌های بهره بالا، تحت فشار مالیات‌های سنگین، و گرفتار در تله‌های یک بازار دستکاری شده، بسیاری از دهقانان مالک زمین ورشکست شدند، زمین‌های خود را قطعه به قطعه فروختند و در نهایت با یوغ اجاره بر گردنشان به زندگی ادامه دادند یا به شهر مهاجرت کردند به امید پیدا کردن کاری در صنعت یا حمل و نقل که آنها را زنده نگه دارد. برخی دیگر سرباز ارتش جنگ‌سالاران شدند یا به باندهای محلی راهزنان پیوستند.[۶]

۵ مردم می‌گفتند: «بدهی‌های فقرا از لحظه تولد آغاز می‌شود. وقتی پسری یک ماهه می‌شود، خانواده می‌خواهد جشنی بگیرد؛ اما مجبورند پول قرض کنند تا بتوانند دامپلینگ تهیه کنند، بنابراین پیش از آنکه کودک بتواند بنشیند، او از همان ابتدا به مالک زمین بدهکار است.»

۶ ر. هـ. تاونی در سال ۱۹۳۲ نوشت: «در مناطقی وضعیت جمعیت روستایی به مانند مردی است که تا گردن در آب ایستاده، به گونه‌ای که حتی یک موج کوچک هم می‌تواند او را غرق کند. منطقه پنجم (همان منبع: صفحه ۷۷. همچنین بنگرید به ادگار اسنو، ستاره سرخ بر فراز چین، نیویورک: مدرن لایبرری، ۱۹۴۴، صفحه ۸۳)شهرستان لوچنگ و روستای لانگ بو دقیقاً چنین بود.

فصل چهارم: سه ستون آسمان

مردی که فقیر است،
هر روز لاغرتر، هر روز سیاه‌تر،
می‌رود تا پنجاه سکه قرض بگیرد،
از او صد سکه می‌خواهند در عوض
برمی‌گردد که برود،
می‌داند که او را به چشم دزد می‌نگرند؛
مردی که ثروتمند است،
هر روز فربه‌تر، هر روز سفیدتر،
می‌رود تا پنجاه سکه قرض بگیرد،
صد سکه به اصرار به او می‌دهند
برمی‌گردد که برود،
او را ترغیب می‌کنند که بماند و نوشیدنی بنوشد
ترانه‌ای از شانتونگ

انسانهای در حال غرق، مستعد خشونت‌اند

با وجود اینکه بسیاری از دهقانان روستای لانگ بو در آستانه نابودی بودند، چگونه تعداد اندکی از خانواده‌های زمین‌دار و ثروتمند سیستم بهره‌کشی خود را حفظ کردند؟ چگونه در طول سال‌های قحطی و جنگ، پرداخت اجاره و بهره را اجرا می‌کردند؟ چگونه ثروت

اندوخته‌شان را از غارت و مصادره توسط مستأجران و کارگران روزمزد محافظت می‌کردند، افرادی که تنها نیاز داشتند تا دست به دست هم دهند و کل سیستم را فروپاشند؟

برای پاسخ به این سؤال، باید کل ساختار فوقانی چین را بررسی کرد، سیاسی، نظامی، مذهبی و فرهنگی، و فراتر از آن، سیاست‌های قدرت‌های امپریالیستی که این ساختار را با وام‌ها و اسلحه تقویت می‌کردند، حتی در حالی که با صنعت و تجارت مدرن، بنیان اقتصادی آن را مورد حمله قرار می‌دادند.

در اینجا فضای کافی برای چنین مطالعه جامع وجود ندارد. تنها می‌توانم به اختصار توضیح دهم که چگونه یک گروه کوچک از اشراف، روستای لانگ بو را کنترل می‌کردند. خواننده باید به خاطر داشته باشد که همواره قدرت بسیار بزرگ‌تری از آنچه که محلی امکان‌پذیر بود، در پس‌زمینه وجود داشت به شکل مقامات شهرستانی، استانی و ملی و نیروهای مسلح تحت کنترل آنها. با وجود اینکه این نیروها در دفاع از کشور در برابر حملات خارجی ناتوان بودند، معمولاً برای سرکوب شورش‌های داخلی کافی بودند و همیشه می‌توانستند برای محافظت از منافع آن تعداد اندکی از خانواده‌ها که از حفظ سیستم کهنه زراعی سود می‌بردند، فراخوانده شوند.

اینکه چند خانواده، امور روستای لانگ بو را اداره می‌کردند، برای کل جمعیت شناخته شده بود. در دهه ۱۹۲۰، روستا حتی به خاطر "هشت خان" که با گروهی از کشیشان خارجی برای تبدیل مردم به مسیحیت همکاری می‌کردند، به شهرت رسید. این هشت خانواده شامل یانگ، لی، وانگ، کائو، شنگ، لیو و دو خانواده فان بودند. تا اوایل دهه ۱۹۴۰، کائو و لیو دیگر نفوذی نداشتند و جای آنها را خانواده‌های شیه، چنگ و کوو گرفته بودند، اما همچنان هشت یا ده خانواده قدرتمند باقی ماندند که بر روستا تسلط داشتند. با مشورت یکدیگر، با

عمل به اتفاق در مواقع حساس و با حمایتی که از کسانی که برای مدیریت آشکار امور انتخاب می‌کردند، این گروه یک انحصار واقعی بر قدرت داشتند.

این بدان معنا نیست که آنها همگی به یک اندازه فعال بودند، بدون اصطکاک و حسادت در میان خود عمل می‌کردند، یا بدون متحدان در میان دیگر اقشار جامعه حکومت می‌کردند. چهار خانواده رهبری را به عهده داشتند: شنگ، فان، شیه و کوو. آنها از حمایت دیگر خانواده‌های ثروتمند برخوردار بودند و برخی دهقانان میانه‌حال و حتی دهقانان فقیر را به حلقه حاکمیت می‌کشاندند تا وظایف روزمره را انجام دهند و تا حدودی در غنایم سهیم شوند. اما برای باقی جمعیت، آنها مانند لاک‌پشت‌های سنگی عظیمی بودند که در جلوی مقبره‌های اشراف قرار داشتند و برای همیشه ستون‌های سنگی که ثروتمندان برای مردگان خود برپا می‌کردند را بر دوش می‌کشیدند. سیاست اشراف در قبال آن‌ها فریب دادن، ترساندن، تفرقه انداختن و حکومت کردن بود.

حکومت این گروه از اشراف بر چند ستون استوار بود که کمترین آنها سنت بود. چندین هزار سال آموزش‌های کنفوسیوسی، فضایی از عقیده ایجاد کرده بود که در آن هیچ‌کس، یا حداقل تعداد اندکی از افراد در کل روستا، سیستم موجود را به چالش نمی‌کشیدند. ثروتمند و فقیر به یک اندازه مالکیت زمین را به عنوان مهم‌ترین شکل از دارایی، پایه زندگی خانوادگی و اساس رعایت آداب نیاکان و همچنین امنیت نسل‌های آینده می‌دانستند. هرچه زمین بیشتر بود، بهتر بود. همه می‌خواستند مالک زمین باشند، وقتی می‌توانستند زمین بیشتری می‌خریدند، و اگر موفق می‌شدند بیشتر از آنچه که می‌توانستند کار کنند، زمین داشتند، اجاره دادن آن را کار اشتباهی نمی‌دیدند. موفقیت در این رقابت برای زمین به عنوان پاداشی برای زندگی پرهیزکارانه و درست اندیشی در نظر گرفته می‌شد.

تملک بخش بزرگی از ثروت لانگ بو توسط تعداد معدودی از خانواده‌ها، که در اصل شکلی از غارت مسلحانه بود، در چارچوب این طرز تفکر به‌عنوان تجلی قانون اخلاق جلوه می‌کرد. اگر این مسئله برای زمین‌داران فقیر قابل هضم نبود (فضیلت اشراف اغلب غایب بود)، همیشه می‌توانستند سرنوشت را مقصر بدانند. به مستأجران آموزش داده می‌شد که ثروتمندان، ثروتمند هستند چون تحت ستاره‌ای خوش‌یمن به دنیا آمده‌اند؛ و فقرا فقیرند چون آسمان‌ها در هنگام تولدشان از تراز خارج بوده است. این مسئله را می‌شد با بررسی "هشت علامت" تعیین کرد.

یک تغییر قوی‌تر در این باور، اعتقاد به **فنگ‌شویی** یا تأثیر جادویی مقبره‌ها بود. گفته می‌شد که ثروتمندان پیشرفت می‌کنند چون پدرانشان در مکان‌های مطلوبی نسبت به تپه‌های کناری، جریان آب، و بادهای غالب به خاک سپرده شده‌اند. فقرا فقیر هستند زیرا پدرانشان در مکان‌های نامناسبی دفن شده‌اند. از آنجایی که ثروتمندان با کمک متخصصان **فنگ‌شویی** می‌توانستند محل دفن خود را انتخاب کنند، در حالی که فقرا مجبور بودند به هر گودالی که آنها را در آن پرتاب می‌کردند راضی شوند، این سرنوشت به شکلی اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کرد.

اشراف لانگ بو رواج چنین باورهایی را به شانس واگذار نمی‌کردند. آنها به‌طور فعال از تمام راه‌ها و وسایلی که می‌توانستند "تفکر درست" را در میان مردم نهادینه کنند، حمایت می‌کردند. مدرسه‌ای روستایی برای آن اقلیت کوچکی که توانایی حضور در آن را داشتند، بر مطالعه "چهار کتاب" و "پنج کلاسیک" کنفوسیوس تأکید داشت؛ اپراهایی که در جشن‌های سال نو اجرا می‌شدند، بر پاداش‌های متضاد فضیلت و رذیلت تأکید می‌کردند؛ انجمن کنفوسیوسی، پرستش نیاکان را ترویج می‌داد و واسطه‌هایی فراهم می‌کرد که می‌توانستند با ارواح مردگان گفتگو کنند؛ یک انجمن معبد، بودیسم و پذیرش منفعلانه سرنوشت را زنده

نگه می‌داشت. در سال‌های بعد، کلیسای کاتولیک، با قرن‌ها تجربه در دفاع از فئودالیسم اروپایی و بقایای فئودالی، به سد محکمی در برابر تغییرات اجتماعی تبدیل شد.

در عین حال، شنگ چینگ‌هو و هم‌قطارانش در لانگ بو آن‌قدر ساده‌لوح نبودند که باور کنند تنها با ترویج "تفکر درست" می‌توانند موقعیت و دارایی‌های خود را تضمین کنند. ابزارهایی ملموس‌تر از تعالیم حکما برای جمع‌آوری اجاره و تسویه بدهی‌ها در لانگ بو لازم بود. یک ستون عملی‌تر که حکومت اشراف بر آن استوار بود، دولت محلی بود که قدرت مالیات‌گیری، دستگیری، شلاق زدن، جریمه کردن، و در نهایت اعدام را داشت.

ساختار این دولت پیچیده نبود. در رأس آن، رئیس روستا یا "تسون چانگ" قرار داشت. او توسط چندین کارمند دیگر یاری می‌شد: یک منشی روستا که حساب‌ها را نگه می‌داشت، مکاتبات را انجام می‌داد و مجوزها و اسناد را صادر می‌کرد؛ یک افسر امور عمومی که خدمات کارگری را تخصیص می‌داد؛ و یک پاسبان روستا که وظیفه دستگیری، اجرای مجازات‌ها و نگهداری از زندان محلی را بر عهده داشت. هیچ‌یک از این سمت‌ها حقوق ثابتی نداشتند، اما به فرد این امکان را می‌دادند که به روش‌های مختلف یک سکه نقره‌ای به دست آورد.

این افراد با سوءاستفاده از موقعیت خود، اغلب رشوه می‌گرفتند و از نفوذشان برای کسب منافع شخصی استفاده می‌کردند. در نتیجه، این نظام نه تنها ابزار کنترل اجتماعی بود، بلکه وسیله‌ای برای حفظ قدرت و ثروت اشراف در روستا نیز به شمار می‌رفت.[۷]

در روستای لانگ بو، با جمعیتی نزدیک به ۱۰۰۰ نفر، وجود سطوح میانی سازماندهی نیز ضروری به نظر می‌رسید. در این روستا، سه یا چهار هی چانگ (رهبران محله) و حدود بیست جیا چانگ (سرپرستان گروه‌های ده خانواری) وجود داشت.

[۷] بر اساس این روش طالع‌بینی، سرنوشت فرد را می‌توان با بررسی دو ایدنوگرام نوشتاری که به نشانه‌های زودیاک مربوط به سال، ماه، روز و ساعت تولد او اشاره دارند، تعیین کرد.

برای اطمینان از اجرای دستورات این مقامات، روستا یک گروه حفاظت از صلح را با چندین قبضه تفنگ که توسط جوانان بی‌کار و نیمه‌وقت حمل می‌شد، حفظ می‌کرد. این جوانان برای دریافت کمی ارزن، چند امتیاز شخصی، شاید یک دوز هروئین، و فرصتی برای زورگویی، غارت و تجاوز، به‌طور کامل در خدمت خواسته‌های مالکان زمین قرار داشتند.

از مقام دهیار تا سرپرستان گروه‌های ده خانواری، تمامی مقامات محلی به‌طور غیرمستقیم انتخاب می‌شدند، اما نه از طریق انتخابات عمومی. در حقیقت، تا جایی که من توانستم دریابم، هیچ انتخاباتی برای هیچ مقامی در تاریخ روستا برگزار نشده بود. مقام دهیاری به سادگی توسط یکی از مالکان بزرگ، پس از مشورت با دیگران، تصاحب می‌شد یا به فردی از طبقات پایین‌تر که اعتماد و احترام آنان را جلب کرده بود، واگذار می‌شد. همین روش برای پر کردن سایر مناصب نیز به کار می‌رفت. پس از انتخاب این افراد، معمولاً از سوی رئیس منطقه یا حاکم شهرستان تأیید می‌شدند؛ مقاماتی که اهمیتی به شایستگی آنها نمی‌دادند، تا زمانی که مالکان بزرگ محلی از آنها راضی بودند.

برای اینکه فردی به مقام رسمی در روستا برسد، می‌بایست زبان‌باز، بی‌وجدان، چاپلوس در برابر مقامات بالا و تهدیدآمیز در برابر افراد ضعیف‌تر باشد. بیش از هر چیز، باید آماده می‌بود که خواسته‌های مالکان را بپذیرد و از اجرای دستورات آنها، حتی اگر باعث تحقیرش می‌شد، احساس شرمندگی نکند.

دهقانان نام تحقیرآمیزی برای چنین افرادی داشتند. آنها را "کو تِی‌تزو" می‌نامیدند، که به معنی «پای سگ» است.

بدیهی است که چنین مدیریتی خدمات خود را به‌طور عادلانه به مردم ارائه نمی‌کرد. از دید مقامات بالاتر، هدف اصلی حکومت روستایی جمع‌آوری مالیات، تأمین نیروی کار برای پروژه‌های عمومی، و اعزام سربازان به ارتش بود. تا زمانی که سهمیه‌های بسیار سنگین در این

سه حوزه تأمین می‌شد، هیچ‌کس اهمیتی نمی‌داد که چگونه این سهمیه‌ها بین مردم توزیع می‌شود. مالکان بزرگ زمین تلاش می‌کردند تا تعهدات خود را تا حد امکان سبک کنند. آنها از پرداخت مالیات فرار می‌کردند و کسری را با اعمال مالیات‌های اضافی بر بقیه جمعیت جبران می‌کردند؛ آنها دهقانان متوسط و فقیر را برای کارهای عمومی، مانند ساخت جاده‌ها و تعمیر دیوارهای مستحکم روستاها و شهرها، می‌فرستادند، در حالی که خود در خانه می‌ماندند؛ آنها مزدوران و کشاورزان اجاره‌نشین خود را به ارتش اعزام می‌کردند، در حالی که فرزندان خودشان به مدرسه می‌رفتند.

فرار از وظایف عمومی همه مزایایی بود که از کنترل بر اداره روستا نصیب مالکان بزرگ می‌شد. اما در درازمدت، مهم‌تر از آن، قدرت کنترل سهمیه‌ها در سطوح پایین بود که به آن‌ها امکان می‌داد تا بر دهقانان فشار وارد کنند. راه‌های زیادی وجود داشت که یک دهقان سرسخت را مجبور به سر فرود آوردن می‌کردند. به او دستور می‌دادند که در اوج فصل کشت، غلات را برای یکی از فرماندهان جنگی حمل کند. تنها پسرش را می‌توانستند دستگیر کنند و به ارتش بفرستند. اسناد او را دستکاری می‌کردند تا زمین‌هایش را از او بگیرند. مالیات‌ها را بر مالیات‌ها می‌افزودند تا او را به نابودی بکشانند. نیروهای «حافظ صلح» می‌توانستند "تصادفاً" از روی محصولات او عبور کنند. او را می‌توانستند در فهرست ویژه مجرمان و دزدان ثبت کنند. او در داوری اختلافات مورد تبعیض قرار می‌گرفت.

در میان دهقانان، همیشه بر سر استفاده از مستراح‌ها، مالکیت درختان، مرزهای دقیق زمین‌ها، و حتی مسائل مربوط به زنان اختلافات تلخی وجود داشت. دهقانی که از نظر مقامات ناخوشایند بود، به راحتی در هر نوع حل‌وفصل اختلافات متضرر می‌شد. یک مورد جزئی از زندگی روستای لانگ بو به خوبی نشان می‌دهد که این سیستم چگونه کار می‌کرد.

روزی، یک دهقان نسبتاً مرفه و پارچه‌فروش به نام لی پائو-یو متوجه شد که همسایه‌اش شیائو-تسنگ هنگامی که او برای خرید پارچه به سفر می‌رفت، اغلب با همسرش رابطه داشت. از آنجا که لی پائو-یو مسن‌تر و از نظر بدنی ضعیف‌تر از شیائو-تسنگ بود، از دفتر روستا شکایت کرد. تحقیقات نشان داد که شکایت او درست است. دهیار روستا دستور داد که هر دو، همسر پائو-یو و عاشقش، شلاق بخورند. پس از شلاق زدن، آن دو را به مدت هشت ساعت از دستانشان به شیروانی دفتر روستا آویختند. سپس دهیار هر دوی آن‌ها را به چند سکه نقره جریمه کرد. از آنجا که همسر پائو-یو هیچ پولی نداشت، پائو-یو مجبور شد جریمه را پرداخت کند. حتی پس از این ماجرا، شیائو-تسنگ به معاشرت با آن زن ادامه داد، و پائو-یو دیگر شکایتی نکرد زیرا نمی‌خواست سکه‌های نقره بیشتری را از دست بدهد.

تا جایی که همسر پائو-یو مقصر بود، نوعی عدالت خشن در این ماجرا اعمال شد، اما پائو-یو مطمئناً احساس می‌کرد که مورد ظلم قرار گرفته است، و تقریباً همیشه دیگر دهقانانی که شکایت خود را به دفتر روستا می‌بردند نیز چنین احساسی داشتند. بدون نفوذ و حمایت، شکایت کردن مثل حرف زدن با یک دیوار گلی بود. بنابراین، زمانی که اختلافاتی بین فقرا پیش می‌آمد، معمولاً با زور حل‌وفصل می‌شد. قوی‌ترها پیروز می‌شدند و ضعیف‌ترها "رنج می‌کشیدند". تا زمانی که این دعواها به درآمد مالکان زمین آسیبی نمی‌زد، هیچ کدام از مقامات اهمیتی به عدالت یا بی‌عدالتی در حل‌وفصل‌ها نمی‌داد.

اگر می‌شد به یک دهقان ظلم کرد، دیگری را می‌شد مورد لطف قرار داد. به عنوان پاداش برای خدمات وفادارانه و رفتار خوب، به او می‌توانستند خدمات کار سبکتر در زمان‌های مناسب بدهند. قراردادهای سودآور برای تأمین مواد (مانند ساقه‌های کائولیانگ برای کنترل سیل) می‌توانست به او داده شود. پسرانش از اعزام به ارتش معاف می‌شدند و می‌توانستند در کارهای کشاورزی در خانه کمک کنند یا برای موقعیت‌های خوب در مرکز شهرستان توصیه

شوند. در صورت بروز اختلاف با دیگران، او می‌توانست از یک جلسه دادرسی همدلانه برخوردار شود.

اما حتی چنین سیستمی از پاداش‌ها و تنبیهات نمی‌توانست کنترل دائمی بر زندگی روستا را تضمین کند. همیشه این خطر وجود داشت که لاک‌پشت صبور ممکن است ناگهان ستون سنگی را سرنگون کند. زور فیزیکی، عریان و بی‌پرده، بنابراین، سومین ستون مهمی بود که قدرت مالکان در روستای لانگ بو بر آن استوار بود. خشونت در همه سطوح روابط انسانی مزمن بود. شوهرها زنان خود را کتک می‌زدند، مادرشوهرها عروس‌های خود را تنبیه می‌کردند، دهقانان فرزندان خود را می‌زدند، مالکان زمین مستأجران خود را کتک می‌زدند، و سپاه «حافظ صلح» هر کسی را که مانع می‌شد، مورد ضرب و شتم قرار می‌داد. تنها موجوداتی که می‌توانستند امید داشته باشند از کتک خوردن در امان باشند، مردان بالغ از طبقه گرانت و حیوانات بارکش مانند الاغ‌ها، قاطرها، اسب‌ها، گاوها و گاومیش‌ها بودند که اساس کشاورزی لانگ بو به شمار می‌آمدند.

خشونت در روابط بین مالک و مستأجر، بستانکار و بدهکار به اوج خود می‌رسید. مالکان عملاً قدرت زندگی و مرگ دهقانان را در دست داشتند و هرگونه مجازات لازم را شخصاً اجرا می‌کردند، هر زمان که منافعشان آسیب می‌دید یا تهدید می‌شد. اگر دزدی دستگیر می‌شد، همانجا به حساب او می‌رسیدند. در یکی از سال‌های قحطی، کودکی شش‌ساله از دهقانان لانگ بو، چند برگ از درختی متعلق به کارفرمای پدرش دزدید. مالک، کودک را گرفت، با چوبی قطور به شدت کتک زد و از دستمزد سالانه پدرش ۱۲ دلار کم کرد. این مبلغ برابر با درآمد کل سالانه پدر بود. او مجبور شد از یکی از اقوامش پول قرض بگیرد تا زمستان را بگذراند و یک دهه بعد هنوز بدهی‌اش را پرداخت می‌کرد.

در روستای **سند بانک**، که فاصله چندانی با لانگ بو نداشت، دهقانی فقیر به نام هو، چند بلال ذرت رسیده از زمین یکی از بستگان ثروتمندش به نام هو یو-فو برداشت. هو یو-فو، مقصر را گرفت، او را به داخل حیاط روستا کشاند، به درختی بست و شخصاً او را آن‌قدر شلاق زد تا بیهوش شد. مدت کوتاهی بعد، این مرد به دلیل جراحات داخلی جان باخت.

اقدامات مشابهی نیز زمانی انجام می‌شد که اجاره بها عقب می‌افتاد یا بهره قرض‌ها پرداخت نمی‌شد. در این مواقع، مالک شخصاً به خانه مستأجر می‌رفت و غله طلبش را مطالبه می‌کرد. اگر این غله تحویل داده نمی‌شد، مالک دهقان را از زمین یا خانه‌اش بیرون می‌کرد. اگر دهقان مقاومت می‌کرد، مالک یا یکی از افرادش او را کتک می‌زد.

در صورتی که دهقانی جرات می‌کرد از خود دفاع کند، اوضاع به شدت وخیم می‌شد. یک دهقان تای‌هانگ به مالکی که به همسرش تجاوز کرده بود حمله کرد. او را از موهای سرش آویختند و آن‌قدر کتک زدند تا پوست سرش از جمجمه جدا شد. او به زمین افتاد و از شدت خونریزی[۸] جان سپرد.

فقط در صورتی که یک زمین‌دار نمی‌توانست از پس یک دهقان برآید، به دولت روستایی مراجعه می‌کرد. در آن صورت، پاسبان روستا که مسلح به تپانچه بود، به همراه چند نفر از افراد سپاه "حافظ صلح" که تفنگ داشتند، به سرعت مسئله را حل می‌کردند. اگر نیروهای محلی کافی نبودند، می‌توانستند تفنگ‌های کل ناحیه را بر یک روستا متمرکز کنند و اگر این هم کافی نبود، فرماندار شهرستان یک نیروی دائمی از چندین سرباز مسلح در اختیار داشت که می‌توانست به کمک بفرستد.

[۸] برخلاف دهقانان مکزیک، اسپانیا، ایتالیا، و روسیه، چینی‌ها، دست‌کم در تجربه من، با حیوانات خود بسیار مهربان بودند

جای تعجب نیست که دهقانان به ندرت در برابر خواسته‌های اشراف مقاومت می‌کردند. آن‌ها خوب می‌دانستند که اگر بخواهند مقاومت کنند، چه بر سرشان خواهد آمد. در تجربه خودشان و در تاریخ منطقه، نمونه‌های فراوانی برای این مسئله وجود داشت.

در اکثر مواردی که مربوط به اختلافات با دهقانان می‌شد، اقدام مستقیم اشراف، در صورت لزوم با حمایت نیروهای مسلح دولت روستا، برای حفظ "قانون و نظم" کافی بود. اما این مسئله وقتی اشراف خودشان با یکدیگر اختلاف داشتند، متفاوت بود. از آنجا که رئیس روستا فقط خادم آن‌ها یا در بهترین حالت هم‌رتبه‌شان بود، تنها کاری که می‌توانست بکند، میانجیگری بود. او نمی‌توانست راه‌حل تحمیل کند. وقتی میانجیگری شکست می‌خورد، چاره‌ای جز مراجعه به دادگاه شهرستان یا "یامن" نبود.

در دادگاه، پرونده‌ها با تمام تشریفات قانونی و همراه با وکلا، مدارک، شهادت‌ها و رشوه‌های فراوان به جریان می‌افتادند. با توجه به وضعیت اخلاق عمومی، خانواده‌ای که منابع مالی بیشتر، ارتباطات قوی‌تر و بی‌اخلاقی بیشتری داشت، معمولاً برنده می‌شد. بازنده غالباً به ضرب شلاق تنبیه می‌شد و در نهایت مجبور بود ضیافتی برای سرگرمی تمام افراد درگیر برگزار کند که در آن عذرخواهی‌های عمومی برای خاتمه دادن به پرونده ارائه می‌شد.

به حدی دعاوی دادگاهی پرهزینه بودند که بیشتر خانواده‌ها از آن‌ها مانند طاعون اجتناب می‌کردند. اگر نمی‌توانستند مسائل خود را خارج از دادگاه حل کنند، درگیری‌هایشان به مرور زمان به دشمنی‌های سختی تبدیل می‌شد که در طول آن، هر خانواده سعی می‌کرد به افراد و اموال طرف مقابل آسیب بزند. برای جبران یک توهین یا انتقام از یک آسیب، گروه‌هایی تشکیل می‌شدند، ضرب و شتم صورت می‌گرفت، محصولات آتش زده می‌شدند، چاه‌ها مسدود می‌شدند، گاری‌ها و ابزارها شکسته می‌شدند، درخت‌ها قطع می‌شدند، زنان و کودکان ربوده می‌شدند و مردان به قتل می‌رسیدند.

دیوارهای گِلی بی‌روح روستای لانگ‌بو این‌گونه شاهد یک "جنگ همه علیه همه" بی‌پایان بود که بخش بزرگی از انرژی مردم را صرف خود می‌کرد و آن درگیری اساسی، یعنی مبارزه بین اشراف و دهقانان بر سر محصولات زمین، را که در نهایت همه چیز را تحت‌الشعاع قرار می‌داد، پنهان می‌کرد.

همین زمینه از فساد، تبعیض، رشوه‌خواری و خشونت بود که بسیاری از جوانان دهقان را به سمت انجمن‌های مخفی مانند "تفنگ‌های سرخ" که در منطقه رایج بود، سوق می‌داد. این همان پس‌زمینه‌ای بود که به برخی از اشراف قدرتمند اجازه می‌داد نیروهای مسلح خصوصی خود را سازماندهی کنند، مردم را تحت فشار قرار دهند و بدون ترس از مجازات، غارت، تجاوز و قتل کنند. وقتی موفق می‌شدند، به جنگ‌سالارانی محلی تبدیل می‌شدند که بر کل نواحی، شهرستان‌ها و حتی استان‌ها تسلط داشتند. بین حملات و لذت‌جویی‌ها، تفنگ‌هایشان همیشه برای سرکوب شورش‌ها آماده بود و بسیاری از ماجراجویان با غارت و کشتار به بهانه شکار شورشیان و بعدها کمونیست‌ها، ثروت و قدرت به دست می‌آوردند. یانگ هو-شنگ، که سال‌ها جنگ‌سالار استان همسایه شِنسی بود و یکی از کسانی بود که چیانگ کای‌شک را در سی‌آن در سال ۱۹۳۶ ربود، کار خود را به عنوان یک سرباز-دزد با فرماندهی یک گروه کوچک مسلح آغاز کرد.

اشرافی که در سطح روستا یا ناحیه گروه‌های تبهکاری را اداره می‌کردند به نام "اوپا" یا «ستمگران محلی» شناخته می‌شدند. در دهه ۱۹۴۰، روستای لانگ بو ستمگر محلی خود را داشت؛ فَن تونگ‌شی (پسر فَن پوتزو)، اما چون فعالیت‌های او بیشتر مربوط به دوران جنگ با ژاپنی‌هاست، در فصل‌های بعدی به آن پرداخته خواهد شد.

هنگامی که پس از سرکوب انقلاب بزرگ در سال ۱۹۲۷، شورش‌های دهقانی در بخش‌های پراکنده‌ای از چین شعله‌ور شد، نه گروه‌های رسمی سیاستمداران روستایی و نه گروه‌های

غیرقانونی ستمگران محلی قادر به سرکوب آن‌ها نبودند. سپس چیانگ کای‌شک انواع جدیدی از کنترل را در هر روستایی که به قدرت او می‌رسید، معرفی کرد، سیستم پائو-چیا (مسئولیت متقابل) و سازمان حزب کومین‌تانگ.

سیستم پائو-چیا نوعی تغییر یافته از سیستم سنتی هی (همسایگی) و چیا (گروه ده‌خانواده‌ای) بود که قبلاً توضیح داده شد. ده خانواده‌ای که چیا را تشکیل می‌دادند و صد خانواده‌ای که پائو را تشکیل می‌دادند (لو سطح میانی بود) به‌طور جمعی مسئول فعالیت‌های هر یک از اعضای خود بودند. افراد کلیدی موظف بودند هر حرکت همسایگان خود را گزارش دهند و وقتی حتی یکی از اعضای گروه به فعالیت‌های انقلابی متهم می‌شد، همه مجازات می‌شدند. اعدام‌های دسته‌جمعی تحت شعار: **"بهتر است صد نفر بی‌گناه کشته شوند تا اینکه یک کمونیست فرار کند"** انجام می‌شد. استان شان‌شی یکی از استان‌هایی بود که در دهه ۱۹۳۰ در آن نوعی حکومت وحشت ایجاد شد. بسیاری از دهقانان در شهرستان لوچنگ دستگیر و کشته شدند و جوانان جرأت نمی‌کردند خانه‌های خود را ترک کنند تا به دنبال کار بروند، زیرا می‌ترسیدند به عنوان شورشی دستگیر شوند. داشتن رفتار سرکش یا پوشیدن یک شال قرمز برای ایجاد سوءظن کافی بود.

با توجه به اینکه وفاداری‌های خانوادگی و طبقاتی بسیار قوی‌تر از هر نوع وفاداری به دولت محلی یا ملی بود، بعید است که سیستم پائو-چیا در ریشه‌کن کردن «خرابکاری» مؤثر بوده باشد. اما ابزار بسیار بهتری برای این هدف حزب کومین‌تانگ بود که اعضای خود را از میان جوانان اشرافی مانند فَن تونگ‌شی جذب می‌کرد و با کمک آن‌ها یک نیروی سیاسی ضدانقلابی ایجاد می‌کرد که قادر به جمع‌آوری اطلاعات، شناسایی مظنونین و هماهنگی فعالیت‌ها در یک منطقه وسیع بود. در اطراف این هسته سخت از اشراف متعصب، معلمان،

دانش‌آموزان، مقامات و افرادی که در زندگی عمومی بلندپرواز بودند، گرد هم آمدند. برای چنین افرادی، داشتن کارت عضویت حزب کومین‌تانگ ضروری بود.

در روستای لانگ بو، بیشتر اشراف برجسته و "پاچه‌خواران" آن‌ها اعضای کومین‌تانگ بودند. آن‌ها به نفع آن ترکیب عجیب از ملی‌گرایی، فاشیسم و کنفوسیوسی‌گرایی که توسط چیانگ کای‌شک در کتاب خود، سرنوشت چین، جاودانه شده بود، تبلیغ می‌کردند. آن‌ها کنترل سختی بر تفکر در زندگی روستایی اعمال می‌کردند و طبقه زمین‌دار را برای رویارویی نهایی با انقلاب در حال ظهور دهقانی بسیج می‌کردند.

روش بی‌رحمانه‌ای که در طی سال‌ها برای سرکوب کوچک‌ترین نافرمانی از سوی اجاره‌نشینان و کارگران به‌کار گرفته می‌شد، در میان دهقانان نوعی اکراه عمیق و تقریباً غریزی برای مقابله با قدرت اشراف ایجاد کرده بود. شورش‌های پی‌درپی در طی بیست قرن حاکمیت اشراف سرکوب شده بود. کسانی که سر بلند کردند تا آن‌ها را رهبری کنند یا با پول خریده شدند یا سرشان از تن جدا شد. پیروان آن‌ها تکه‌تکه، سوزانده، پوست کنده یا زنده‌به‌گور شدند. اشراف در منطقه تای‌هانگ با افتخار به بازدیدکنندگان خارجی اشیایی چرمی که از پوست انسان ساخته شده بود را نشان می‌دادند. این وقایع و یادگاری‌ها بخشی از میراث فرهنگی هر دهقان چینی بود. سنت‌های سرکوب بی‌رحمانه در قالب آواز و افسانه‌ها منتقل می‌شد و در اپراهایی که در همه‌جا محبوب بودند، به یادگار می‌ماند.

بنابراین جای تعجب نیست که تنها شدیدترین تحریکات می‌توانست آن اکراه عمیق دهقانان را از بین ببرد و آن‌ها را به حرکت درآورد. اما وقتی به حرکت درمی‌آمدند، به سوی افراط در خشونت و بی‌رحمی می‌رفتند. اگر ضربه می‌زدند، برای کشتن ضربه می‌زدند، زیرا عقل سلیم و تجربه‌های دردناک چند هزار ساله به آن‌ها آموخته بود که اگر این کار را نکنند، دشمنانشان دیر یا زود بازمی‌گردند تا آن‌ها را بکشند.

خشونت شدید و اغلب نادرست هدایت‌شده در شورش‌های دهقانی چین نشان‌دهنده ضعف‌های اساسی‌ای در دهقانان به‌عنوان یک نیروی سیاسی بود؛ ضعف‌هایی که ماهیت اقتصادی خرد، مبتنی بر زمین‌های کوچک و اقتصاد دست‌فروشی، آن‌ها را در هر نسل دوباره پرورش می‌داد.

نخستین ضعف، فردگرایی فراگیر بود که از مبارزه بی‌پایان و شخصی برای به دست آوردن قطعه‌ای زمین و پیشی گرفتن از دیگری در بازار ناشی می‌شد. دهقانانی که به ورشکستگی فردی کشانده می‌شدند، فاجعه اقتصادی را نه به‌عنوان یک مسئله اجتماعی، بلکه به‌عنوان یک مشکل شخصی می‌دیدند که باید به تنهایی و با هر وسیله‌ای که در دسترس است، حل شود. این رویکرد اساساً تفرقه‌افکن و خودخواهانه، همکاری بین دهقانان در هر سطحی غیر از خانواده را بسیار دشوار می‌کرد، نفوذ تاکتیک‌های "تفرقه بینداز و حکومت کن" اشراف را افزایش می‌داد و فساد درصدی از رهبران دهقانی را که وقتی راه نجاتی برای خودشان پیدا می‌کردند، برادران خود را رها می‌کردند، اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت.

ضعف مهم دوم، نبود دوراندیشی بود که مستقیماً از تولید مقیاس کوچک با تقسیم کار ابتدایی و به‌طور غیرمستقیم از انزوای فرهنگی ناشی می‌شد که این نوع اقتصاد با بازار محدود خود را بر جامعه تحمیل می‌کرد. از امواج بزرگ تفکر سیاسی، فرهنگی و علمی که در اوایل قرن بیستم به سواحل چین برخورد کرد، به‌ندرت اثری به روستاهای دورافتاده‌ای مانند لانگ بو رسید. دهقانان از اخبار استانی به‌ندرت چیزی می‌شنیدند، از اخبار ملی کمتر و از اخبار جهانی تقریباً هیچ. کمتر از یک نفر از هر ده نفر می‌توانست بخواند. آن‌ها که کاملاً در تولید محصولات کشاورزی، زندگی خانوادگی و نبرد ناامیدانه برای بقای روزانه غرق بودند، قربانیان حقیقی «حماقت زندگی روستایی» بودند.

به عنوان قربانیان "حماقت روستایی"، دهقانان فرصت کمی برای آشنایی با تولید در مقیاس بزرگ و فراوانی‌ای که می‌توانست برای بشر به ارمغان آورد، داشتند. تصور آن‌ها از یک جامعه خوب، جامعه‌ای بود که در آن هر کسی قطعه‌ای زمین داشته باشد، سقفی بالای سر، لباسی برای پوشیدن و دامپلینگ‌های گندمی برای خوردن. برابری‌طلبی که آن‌ها در رویاهای خود می‌پروراندند، نجیب بود، اما در عین حال خیالی، زیرا هیچ راهی قابل تصور نبود که هر خانواده بتواند در بلندمدت زندگی مرفهی داشته باشد تا زمانی که تولید در قطعات کوچک و خصوصی تکه‌تکه و با تکنیک‌های ابتدایی نفرین‌شده باشد. حتی اگر تمام وسایل تولید به‌طور مساوی تقسیم می‌شد، چه چیزی می‌توانست از تکرار همان فرآیند تمایزی که در ابتدا زمین‌دار و اجاره‌نشین را ایجاد کرده بود، جلوگیری کند؟

فقط یک مجموعه جدید از روابط اجتماعی و تولیدی می‌توانست این چرخه معیوب را بشکند، نیروی تولیدی چین را آزاد کند و راه را به سوی آینده‌ای مرفه باز کند. اما دهقانان هیچ چیز درباره این مجموعه‌های جدید از روابط اجتماعی، یا روش‌های دیگر تولید نمی‌دانستند، نمی‌توانستند آن‌ها را تصور کنند و بنابراین هیچ چراغ راهنمایی برای هدایت خود در جستجوی آزادی نداشتند. آن‌ها در موقعیت فردی بودند که سعی دارد آسمان را از ته چاه نظاره کند.

ناامیدی افرادی که تا گردن در آب ایستاده بودند همراه با نادانی ناشی از یک دیدگاه "ته چاهی" از روابط اجتماعی، به‌طور اجتناب‌ناپذیری به شتاب‌زدگی در عمل منجر می‌شد، این ضعف سوم دهقانان بود. زیرا آن‌ها به‌شدت خواهان راهی برای خروج بودند، خود را درباره دشواری‌های موجود فریب می‌دادند. آن‌ها به جای در نظر گرفتن «وظیفه بزرگ صدساله» برای آزادسازی و ایجاد نیروهای تولیدی جدید از طریق یک تحول بنیادی در جامعه، در قالب اقدامات سریع و قاطع برای تقسیم ثروت موجود فکر می‌کردند. بنابراین، وقتی عمل

می‌کردند، آمادگی لازم برای دو یا سه سال، چه برسد به دهه‌ها، از مبارزه تلخ را نداشتند و به‌راحتی دلسرد می‌شدند وقتی که شورش به سرعت بهبودی در وضعیت آن‌ها به همراه نداشت. قیام‌های مسلحانه تقریباً همیشه به راهزنی‌هایی از نوع رابین‌هودی ختم می‌شد، زیرا دهقانان نیاز به، یا تمایلی به، بسیج طولانی و سخت کل جمعیت کارگری که تنها راه تغییر جامعه و آزادی آن‌ها بود، نمی‌دیدند. پیروزی‌های موقتی و جزئی ممکن بود این شورشیان سرگردان را سرمست کند، اما یک شکست کوچک می‌توانست آن‌ها را به یأس عمیقی فرو ببرد و حتی باعث شود که کمپین را به‌طور کامل رها کنند. مائو تسه‌تونگ، مدت‌ها قبل از اینکه صدر حزب کمونیست چین شود، ضعف‌هایی را که دهقانان به‌عنوان سربازان انقلابی نشان می‌دادند، فهرست کرده بود. از جمله این ضعف‌ها بودند:

دیدگاه صرفاً نظامی، تمایل به در نظر گرفتن جنگ به‌عنوان تنها وظیفه ارتش؛ اجتناب از وظایف سیاسی نظیر آموزش و سازماندهی توده‌های مردم، مسلح کردن آن‌ها و کمک به تأسیس قدرت سیاسی خودشان. بدون این کار سیاسی، کل مبارزه معنای خود را از دست می‌داد و انقلابی بودن دلیل وجودی خود را . دموکراسی افراطی، بیزاری از انضباط، هر فرمانده و هر سرباز به راه خود به‌طور بی‌خیال می‌رفت.

برابری مطلق، تقاضا برای اینکه همه به‌طور یکسان بدون توجه به شرایط مورد برخورد قرار گیرند؛ مخالفت با جیره‌های اضافی برای سربازان زخمی، اسب‌ها برای افسرانی که باید سفر کنند، بارهای سبک‌تر برای افراد مسن و بیماران، و غیره.

ذهنیت ذهنی‌گرایی، ابراز نظرها و انتقادات بدون بررسی واقعی واقعیت‌ها و بدون توجه به اصول سیاسی؛ پایه‌گذاری نظرات بر گفتارهای پراکنده و آرزوهای خیالی؛ تمرکز انتقادات بر مسائل جزئی، نقایص کوچک و ویژگی‌های شخصی. همه این‌ها فقط منجر به سوءظن متقابل و درگیری‌های بی‌اصل و اساس بین مردم می‌شد.

فردگرایی، انتقام‌جویی، گروه‌گرایی، دیدگاه مزدورانه؛ پاسخگو بودن به رهبران فردی به جای پاسخگو بودن به انقلاب به‌طور کلی؛ لذت‌گرایی، تمایل شدید به راحتی و لذت شخصی، آرزوی رها کردن زندگی سخت مبارزه و یافتن مکانی آرام‌تر. ایده شورشیان سرگردان، فرصت‌طلبی نظامی، اجتناب از سازماندهی سخت سیاسی و به جای آن، "استخدام افراد و خرید اسب‌ها"؛ زندگی کردن از طریق غارت زمین مانند هر راهزن معمولی.

ماجراجویی‌گری، عمل کردن کورکورانه بدون توجه به شرایط و وضعیت ذهنی نیروهای خود؛ انضباط ضعیف از یک سو، اما تنبیه بدنی و اعدام فراریان از سوی دیگر؛ تلاش برای تحمیل وفاداری به جای الهام‌بخش بودن برای هدف.

اشراف لانگ بو به‌خوبی از این ضعف‌های دهقانان آگاه بودند. آن‌ها از این نقاط ضعف استفاده می‌کردند تا از هرگونه چالشی به سلطه خود پیش از آغاز انقلاب جلوگیری کنند و روی آن‌ها حساب می‌کردند تا انقلاب را پس از آغاز مختل کنند.[۹]

[۹] ماخذ: مائو تسه‌تونگ، آثار منتخب، نیویورک: ناشران بین‌المللی، ۱۹۵٤، جلد اول، صفحات ۱۰۵-۱۱۵

فصل پنجم: آموزش خدای آسمان‌ها

چه می‌گویید اگر من راهبان بودایی و لاماها را برای تبلیغ در کشور شما بفرستم؟

امپراتور چیان لونگ

در سال ۱۹۱۶، آرامش ظاهری روستای لانگ بو با فعالیتی بی‌سابقه بر هم خورد. صف‌های طولانی از گاری‌ها، آجرهای خاکستری را از کوره‌های آجرپزی مناطق مختلف شهرستان حمل می‌کردند و در میدان روستا تخلیه می‌کردند. پیمانکاران محلی، معمارهایی را از شهرهای دوردست مانند ووان و هانتان، در لبه دشت هوپه‌ای، استخدام کردند تا این آجرها را بچینند. به‌تدریج، در مرکز جامعه، یک کلیسای بزرگ به سبک گوتیک سر برآورد، اولین نوآوری معماری در هزار سال گذشته. یک برج مربعی بلند که از تمامی سازه‌های اطراف بلندتر بود، بر فراز کلیسا ساخته شد و به‌عنوان نشانه‌ای که از مایل‌ها دورتر دیده می‌شد، به روستا جلوه‌ای خاص می‌بخشید. این برج می‌توانست لانگ بو را منحصربه‌فرد کند، اگر برج‌های بلندتر و پرزرق‌وبرق‌تری در روستاهای مجاور مانند «شهرک کائو»، «میدان اسب» و «معبد جنوبی» در همان زمان ساخته نمی‌شد.

این کلیساها تحت نظارت مبلغان کاتولیک اروپایی ساخته شدند که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پایگاه محکمی در شهرستان لوچنگ بنا کردند و اقلیتی قابل توجه از دهقانان را به دین خود جذب کردند. بنابراین، هیچ تحلیلی از نیروهای حاکم بر لانگ بو در دهه‌های پیش از انقلاب کامل نخواهد بود، مگر آنکه به توصیف «تیئن چو چیاو» یا «آموزه خدای آسمان‌ها» که این کشیش‌ها با خود آوردند، بپردازیم. هرچند کلیسا هیچ تغییری در سیستم زمین‌داری یا روابط ارباب و رعیت ایجاد نکرد، بلکه با آموزه‌های خود و با

تبدیل‌شدن به یک مالک زمین، آن را تقویت نیز کرد، و به‌عنوان نقطه ورود نفوذ غرب عمل نمود. با ایجاد تفرقه در جامعه، مطالبه امتیازات ویژه برای نوکیشان خود، ایجاد دسته‌بندی‌ها و تضادها، و تحمیل تحقیرهایی بر رهبران مدنی و مذهبی، نفرت شدیدی از سوی اکثریت خارج از کلیسا را برانگیخت. نفوذ آن حتی پس از ناپدید شدنش به‌عنوان یک نیروی سازمان‌یافته، عمیق و پایدار باقی ماند.

نخستین مبلغان در دهه پس از سال ۱۸۴۰، پس از شکست چین در جنگ اول تریاک، به کوه‌های تای‌هانگ رسیدند. آن‌ها فرانسیسکن‌های ایتالیایی بودند. در نیمه دوم قرن نوزدهم، این ایتالیایی‌ها توسط کشیشان فرانسوی و هلندی از همان فرقه تقویت شدند. از تمام آنچه در لانگ بو شنیدم، این هلندی‌ها بودند که در منطقه شانگ‌تانگ تمرکز داشتند و مرکزی در چانگ‌چی ساختند که کلیسای لانگ بو به‌عنوان زیرمجموعه‌ای از آن عمل می‌کرد.

پدران فرانسیسکن، پس از دست یافتن به اجازه ورود به این منطقه، با جدیت شروع به کار کردند؛ آن‌ها زمین خریدند، ساختمان ساختند، نوکیشان کاتولیک را از مناطق دیگر آوردند و جوامع مسیحی کوچکی تأسیس کردند. از طریق مسیحیان چینی به‌عنوان واسطه، نه از طریق تبلیغ مستقیم، بلکه امیدوار بودند که به تدریج مردم محلی را جذب کنند و در نهایت روستاها و حتی شهرستان‌های کاملاً کاتولیک تأسیس کنند.

با هر شکستی که سلسله چینگ از دست قدرت‌های غربی متحمل می‌شد، امتیازات بیشتری به مبلغین کاتولیک اعطا می‌گردید. این مبلغین، فارغ از ملیت‌شان، تحت حمایت فرانسه بودند. دولت فرانسه هیچ فرصتی را برای کسب امتیازات ویژه و قدرت‌های بیشتر برای کشیشان خارجی از دست نمی‌داد؛ امتیازاتی که به آن‌ها این امکان را می‌داد تا تأثیر بیشتری بر جمعیت اطراف خود بگذارند و نوکیشان بیشتری جذب کنند.

توافق‌نامه‌هایی که پس از جنگ دوم تریاک (۱۸۵۶-۱۸۶۰) بر دولت چین تحمیل شد، نه تنها مبلغین، بلکه مسیحیان چینی را نیز تحت حمایت قدرت‌های خارجی قرار داد. این امر به نوکیشان نوعی اطمینان از حمایت می‌بخشید و به رشد تعداد کلیساها کمک می‌کرد. با این حال، این مقررات پیامدهایی داشت که حداقل می‌توان گفت نامطلوب بود. این قوانین تمایل داشت مسیحیان چینی را از حوزه قضایی دولت خود خارج کرده و از جوامع مسیحی امپراتوری‌های درون امپراتوری بسازد؛ مناطقی پراکنده که تحت حمایت بیگانگان قرار داشتند.

مبلغین مذهبی، قدرت مقامات محلی را در برابر نوکیشان خود غصب می‌کردند و جای تعجب نبود که گاه و بیگاه مبلغین کاتولیک در دعاوی حقوقی که یکی از طرفین آن مسیحیان بودند، مداخله می‌کردند. گاهی تنها اشاره‌ای از سوی یک مبلغ مذهبی، یک دیدار یا حتی کارت او، برای کسب رأی به نفع نوکیشان کافی بود، زیرا مقام رسمی نمی‌خواست با خارجیانی که از طریق کنسول‌ها و وزرای خود می‌توانستند برای او نزد مافوق‌هایش مشکل‌ساز شوند، درگیر شود. بنابراین عجیب نبود که افراد، خانواده‌ها و حتی طایفه‌ها و روستاها کامل در امید به دست آوردن حمایت در برابر یک رقیب، به مسیحیت می‌گرویدند.[۱۰]

و همچنین عجیب نبود که تا اواخر قرن نوزدهم اختلاط دین مسیحیت با سیاست‌های اروپایی به شکلی پیچیده و ناگسستنی درآمده بود. مبلغان مذهبی از قدرت نظامی اروپا بهره می‌بردند و در عین حال از نفرتی که این قدرت‌ها برمی‌انگیختند رنج می‌بردند.

در سال ۱۸۹۹، تحت فشار فرانسه، فرمانی امپراتوری صادر شد که به اسقف‌های کاتولیک، که همگی خارجی بودند، مقام برابر با نایب‌السلطنه‌های منطقه‌ای و فرمانداران استانی اعطا کرد و برای کشیشان خارجی رتبه‌ای برابر با خزانه‌داران استانی، قضات استانی، و فرمانداران

[۱۰] کنت اسکات لاتورت، تاریخ مأموریت‌های مسیحی در چین، نیویورک: انتشارات مک‌میلان، ۱۹۲۹، صفحه ۲۷۹
همان منبع، صفحات ۳۰۹-۳۱۰

شهرستان‌ها قائل شد. این فرمان تنها یک رسم طولانی‌مدت را که از سال ۱۸۶۰ به وجود آمده بود، تأیید و رسمی کرد. اسقف‌ها مدت‌ها بود که نشان‌های رسمی را به رخ می‌کشیدند، هنگام ورود به شهر توپ‌ها شلیک می‌شد، چتری (که در چین نشانه مقام بود) در جلوی آنان حمل می‌شد و اعلامیه‌هایی مشابه با اعلامیه‌های مقامات صادر می‌کردند.

عواملی از این دست، در زمانی که قدرت‌های بزرگ به‌صورت آشکار در حال آماده‌سازی برای تقسیم چین بودند، باعث شد که شورشیان دهقانی سال ۱۹۰۰ یعنی مشت‌زنان (بوکسورها) به اقدامات ضدخارجی و ضد مبلغان مذهبی روی آورند.

استان شانشی، تحت فرماندار یو هسین، یکی از کانون‌های این شورش بود. در منطقه شانگ‌تانگ، کلیساهای کاتولیک غارت شدند، کشیشان کاتولیک و نوکیشان مسیحی کشته شدند و اموال کاتولیک‌ها مصادره شد.

به دلیل خیانت **امپراتریس دواگر**، که وانمود می‌کرد از این جنبش حمایت می‌کند، در حالی که در عین حال مداخله خارجی‌ها را برای سرکوب آن تشویق می‌کرد، و نیز به دلیل ماهیت خودجوش و ضعیف سازماندهی‌شده بوکسورها، این قیام شکست خورد. یک نیروی مشترک از هشت قدرت به سمت پکن حرکت کرد، شهر را غارت کرد و دولت چین را مجبور به امضای معاهده‌ای کرد که در آن، از جمله، اعدام رهبران شورش، پرداخت ۴۵۰ میلیون دلار نقره غرامت و صدور حکم اعدام برای هر چینی که به یک انجمن ضدخارجی بپیوندد، درخواست شد.

یک شبه وضعیت در منطقه شانگ‌تانگ تغییر کرد. پس از شکست تقریبی، کاتولیکها حتی قوی‌تر از قبل بازگشتند. بیش از دو میلیون دلار از پول غرامت به فرانسیسکن‌های چانگ‌چی پرداخت شد و آنها شروع به ساخت کلیساها، اسکان دادن نوکیشان کاتولیک و جذب نوکیشان در مقیاس وسیع‌تری کردند.

در دو دهه‌ای که پس از شورش مشت‌زن‌ها گذشت، ۵۷ کلیسای جدید ساخته شد.[۱۱]

در همین دوره بود که کلیسای بزرگ در دهکده لانگ بو برپا شد. حتی پیش از اتمام ساخت خود بنا، تلاش گسترده‌ای برای جذب اعضای جدید توسط پدران هلندی آغاز شد. این تلاش، همان‌طور که روستاییان به یاد می‌آوردند، به اشکال مختلف صورت گرفت.

اول، کلیسا خانواده‌های کاتولیک را از روستاهایی که جوامع مسیحی بزرگتری داشتند، به این منطقه آورد. برخی از این خانواده‌ها به‌طور محلی جذب شدند و برخی دیگر از مناطقی دور همچون دشت هوبِی آمده بودند. این مهاجران بر روی زمین‌های متعلق به کلیسا یا سازمان‌های وابسته به آن، یا زمین‌های اربابان محلی که به مسیحیت گرویده بودند، مستقر شدند. به این ترتیب، هسته کاتولیک‌ها در لانگ بو به‌طور چشمگیری گسترش یافت. دوم، کلیسا از طریق خیریه، اعضای جدیدی جذب کرد. کاتولیک‌های قابل اعتمادی که در دوران شورش به کلیسا وفادار مانده بودند، از صندوق غرامت بوکسورها، چهار اونس نقره به ازای هر نفر دریافت کردند. همچنین در سال‌های خشکسالی، کمک‌های مشابهی به شکل پول و غله به کسانی که حاضر به ورود به کلیسا و یادگیری تعالیم آن بودند، ارائه می‌شد. به این ترتیب، بسیاری از مردم فقیر و نیازمند به جمع کلیسا پیوستند.

سومین منبع بزرگ جذب اعضا، یتیم‌خانه‌ای بود که در مجموعه‌ای بزرگ در کنار کلیسا قرار داشت. به دلیل زندگی دشوار دهقانان که همواره در آستانه قحطی قرار داشتند و در سال‌های بد حتی خودشان از گرسنگی می‌مردند، برایشان غیرممکن بود که همه فرزندانشان را بزرگ کنند. پسران، وقتی بزرگ می‌شدند، در خانه می‌ماندند تا به والدین خود کمک کنند. بنابراین تمام تلاش برای نجات آن‌ها صورت می‌گرفت. اما دختران، پس از ۱۲ سال تغذیه،

---

[۱۱] کشیش لوکلرک، زندگی پدر لبیه، به نقل از سیمون دوبووار، راهپیمایی طولانی، کلیولند: انتشارات جهانی، ۱۹۵۸، صفحات ۴۰۱-۴۰۰
رید، منابع ناآرامی‌های ضدخارجی در چین، به نقل از لاتورت، تاریخ مأموریت‌های مسیحی در چین، صفحه ۵۵
† برای تفسیر چینی از نقش امپراتریس دواگر، مراجعه کنید به: هو شنگ، امپریالیسم و سیاست‌های چین، پکن: انتشارات زبان‌های خارجی، ۱۹۵۵، صفحه ۱۴۱

تنها می‌توانستند در ازای چند کیسه غله فروخته شوند یا به ازدواج درآیند که معادل چند دلار ارزش داشت. بنابراین در مواقع سختی، کودکان دختر گاهی رها یا حتی در بدو تولد کشته می‌شدند. یتیم‌خانه لانگ بو به‌طور خاص برای نگهداری از چنین کودکان رهاشده ساخته شد. ابتدا از طریق جمع‌آوری نوزادان از خیابان‌ها و مزارع، این رسم ایجاد شد که کودکان را مستقیماً از والدینشان بپذیرند، یا حتی مبالغی برای تشویق مادران به واگذاری آن‌ها پرداخت کنند. پس از تبدیل شدن به دارایی یتیم‌خانه، نوزادان به دایه‌ها (در برخی موارد، مادران خودشان) سپرده می‌شدند تا زمانی که بتوانند ارزن بخورند. سپس کلیسا آن‌ها را بازپس می‌گرفت تا به‌عنوان کاتولیک بزرگ شوند.

در سنین بسیار کم، این دختران مشغول تمیزکاری، آشپزی و خیاطی می‌شدند. برخی محصولات کار آن‌ها در بازار به فروش می‌رسید تا منبع درآمدی برای یتیم‌خانه و کلیسا باشد.

پس از سال‌ها کار طولانی، دختران بزرگ‌تر اغلب روزانه تا ۱۲ یا حتی ۱۴ ساعت کار می‌کردند، این دختران جوان در سنین نوجوانی به دستفروشان محلی، بازرگانان، دهقانان یا سربازان به عنوان همسر داده می‌شدند و در مقابل مبلغ قابل توجهی دریافت می‌شد. این نه تنها به کلیسا کمک مالی می‌کرد، بلکه تضمین می‌کرد که نسل جدیدی به‌عنوان کاتولیک پرورش یابد. زیرا برای به دست آوردن همسری از یتیم‌خانه، شوهر باید قول می‌داد که کاتولیک شود و هر فرزندی که از این ازدواج حاصل می‌شد، به‌طور خودکار به ایمان کاتولیک تعلق می‌گرفت. از آنجایی که یتیم‌خانه منبع اصلی عروس‌های بدون تعهد بود و قیمت‌های آن حدود یک‌سوم کمتر از میانگین منطقه بود، بسیاری از دهقانان فقیر که قصد ازدواج داشتند، چاره‌ای جز خرید یک همسر کاتولیک نداشتند.

اگرچه فعالیت‌های یتیم‌خانه باعث ایجاد بدبینی و بی‌اعتمادی شد، فعالیت‌های اقتصادی کلیسا این احساسات را به‌طور جدی تشدید کرد. نهادی که امور مالی کلیسا در لانگ بو را

مدیریت می‌کرد، "انجمن ادامه" یا چین شینگ هویی نام داشت. این انجمن ظاهراً یک سازمان خیریه بود که پس از انقلاب ۱۹۱۱ برای کمک به مسیحیان نیازمند تأسیس شد. به دهقانان کاتولیک آموخته شده بود که با مشارکت در این انجمن، در نظر خداوند فضیلتی کسب می‌کنند و پس از مرگ سریع‌تر به بهشت خواهند رفت.

وام‌هایی که از سوی این انجمن داده می‌شد، با یک قرارداد کتبی که برای کل منطقه استاندارد بود و شامل بسیاری از بندهای ستمگرانه‌ای بود که به طور معمول در قراردادهای ربوی اربابان دیده نمی‌شد، ارائه می‌شد. ماده ششم این قرارداد هر بدهکاری را که در پرداخت قصور می‌کرد، مجبور می‌کرد هزینه سفر طلبکارانی که برای مطالبه پول می‌آمدند را بپردازد. این هزینه معادل ده سنت برای هر ده لی (سه مایل) سفر بود، به‌علاوه هزینه اقامت و خوراک در صورت نیاز به اقامت شبانه. (اگر کسی تعجب کند که چرا برای جمع‌آوری وام‌های لانگ بو هزینه سفر در نظر گرفته شده است، باید توضیح داد که این وام‌ها از دفتر مرکزی کلیسا در چانگ‌چی داده می‌شد.) ماده هفتم نیز خواستار پنج درصد سود ماهانه اضافی برای تمامی بدهی‌های معوق بود که این سود به‌طور مرکب محاسبه می‌شد. از میان ۳۲ خانواده‌ای که در سال‌های آخر فعالیت این انجمن در لانگ بو به آن بدهکار بودند، سه خانواده مجبور شدند تمام زمین‌های خود را بفروشند تا بدهی‌هایشان را تسویه کنند. سه خانواده دیگر خانه‌های خود را فروختند. انجمن به زور زمین‌های سه خانواده دیگر را تصاحب کرد. سایر خانواده‌ها مجبور شدند پسران، دختران و حیوانات بارکش خود را برای پرداخت بدهی‌ها بفروشند.

از آنجا که این انجمن به‌عنوان یک نهاد مذهبی، هیچ مالیاتی بر زمین‌هایی که در اختیار داشت نمی‌پرداخت، مستأجران مجبور بودند علاوه بر اجاره‌های سنگین، تمام مالیات‌های درخواست‌شده توسط نهادهای دولتی مختلف را بپردازند. اجاره‌هایی که به انجمن پرداخت

می‌شد، در طول سال‌ها متغیر بود، اما گاهی به اندازه یک بوشل گندم به ازای هر مو (تقریباً معادل ۵۰ درصد محصول) می‌رسید. کاتولیک‌ها می‌توانستند زمین را با هزینه کمتری نسبت به غیرکاتولیک‌ها اجاره کنند؛ آن‌ها سالانه یک هشتم بوشل کمتر به ازای هر مو پرداخت می‌کردند. فشار زیادی بر تمامی مستأجران و بدهکاران وارد می‌شد تا عضو کلیسا شوند.

برای اربابان ثروتمند و دهقانان مرفه روستا، این انجمن به‌عنوان نوعی بانک عمل می‌کرد. آن‌ها می‌توانستند سرمایه‌های خود را در آن سپرده‌گذاری کنند و ماهانه ۱۵ درصد سود دریافت کنند. مزیت این کار این بود که آن‌ها می‌توانستند هر زمان که بخواهند پول خود را برداشت کنند، نه فقط پس از برداشت محصول یا نزدیک سال نو، همان‌طور که در مورد وام‌های داده شده به دهقانان فردی بود. شنگ چینگ‌هو، فان پوتزو و دیگر اربابان برجسته، همگی مبالغی در این انجمن سرمایه‌گذاری کرده بودند. به این ترتیب، این انجمن از حمایت کل گروه اربابان برخوردار بود. از سوی دیگر، دهقانان نام دیگری برای آن داشتند و آن را "انجمن پوست کندن و لخت کردن" می‌نامیدند. ("پوست کندن و لخت کردن" ترجمه تحت‌اللفظی واژه "استثمار" در زبان چینی است.)

هدف اعلام‌شده این انجمن خیریه بود و همواره به این امر عمل می‌کرد. به عنوان مثال، هر سال ده کیسه غله برای حمایت از یتیم‌خانه کلیسا اختصاص می‌داد. البته این مقدار به‌هیچ‌وجه برای تأمین هزینه‌های یتیم‌خانه کافی نبود، اما همان‌طور که دیدیم، یتیم‌خانه منابع درآمد دیگری نیز داشت.

مردان کاتولیک غیرروحانی مختلفی طی سال‌ها امور این جامعه خیریه پرسود را مدیریت می‌کردند. در دهه‌ی پیش از سال ۱۹۴۵، مدیر آن فردی به نام «وانگ کوی-چینگ» بود. او زندگی‌اش را به‌عنوان یک کارگر فقیر آغاز کرد، اما از روزی که به پشتوانه‌ی بزرگان محلی مدیریت امور «انجمن کاری-آن» را به عهده گرفت، به شدت ثروتمند شد. پدران خارجی

هرگز به طور مستقیم با افراد خارجی در ارتباط نبودند. هر زمان که کاری داشتند، وانگ کوی-چینگ را فرا می‌خواندند. تمام اطلاعاتی که درباره‌ی روستا و جامعه داشتند، از طریق او به دست می‌آوردند. به این ترتیب، وانگ به فردی قدرتمند و هراس‌انگیز تبدیل شد. او خود زمین‌های مرغوب متعلق به انجمن را کشت می‌کرد. شایعه شده بود که او ۵۰ درصد از سود وام‌ها را به دست می‌آورد. درست یا نادرست، او قطعاً از همه‌ی معاملاتی که از دستانش عبور می‌کرد، کمیسیون دریافت می‌کرد و این شامل نه تنها امور انجمن، بلکه تمام امور مالی کلیسا نیز می‌شد. او مدیر مالی کل این مؤسسه بود، کلید گاوصندوق را در دست داشت و قراردادهای ساخت‌وساز جدید را می‌بست. همه می‌دانستند که او هشت درصد از دستمزد کسانی که ساختمان‌های کلیسا را می‌ساختند، برای خود نگه می‌داشت. اما این برای او کافی نبود. وقتی ساخت‌وساز تمام شد، او موفق شد اقلام ارزشمندی مانند کابل فولادی مورد استفاده در بالابر را به خانه ببرد.

رئیس انجمن، وانگ، از موقعیت کلیدی خود در کلیسا برای گسترش نفوذش هم در داخل سلسله‌مراتب کلیسا و هم در حوزه سیاست استفاده کرد. پسر بزرگ او، «وانگ ان-پائو»، در اوایل به حزب کومینتانگ پیوست و در دهه ۱۹۴۰ دبیر منطقه‌ای آن شد. پسر دومش کشیش کاتولیک و دخترش راهبه شد.

وانگ کوی-چینگ در مدیریت امور مالی انجمن و کلیسا بی‌رحم بود. «هو هسوه-چن»، زنی فقیر و دهقان، اجازه داشت در بهار یک صد وزنه غله از انجمن قرض بگیرد که باید در پاییز ۱.۲ صد وزنه پس می‌داد. سال خشکی بود و تمام محصول او کمتر از میزان قرض گرفته شده بود. رئیس انجمن، وانگ، همه‌ی محصولات او را، حتی لوبیای بی‌ارزشی که بین ردیف‌های ذرت کاشته بود، مصادره کرد و او را بدون هیچ غذایی رها کرد. او مجبور شد بلافاصله پس از برداشت محصول، به خیابان‌ها برود و گدایی کند.

در سال قحطی، همین زن به درِ خانه‌ی رئیس وانگ رفت و درخواست غذا کرد. او گفت: «من از تو فقیرترم» در حالی که با خلال دندان عاجی بقایای آخرین غذایش را از لای دندان‌هایش بیرون می‌آورد. او ادامه داد: «بهتر است از اینجا بروی.» سپس او را از ورودی خانه‌اش بیرون انداخت و در را به رویش بست.

وانگ نسبت به خویشاوندان فقیرش همان‌قدر سختگیر بود که به دیگران که سرمایه‌ی کافی برای سرمایه‌گذاری در انجمن نداشتند. یک دخترعمو به نام «شیو فنگ» سال‌ها در خانه‌اش به‌عنوان خدمتکار کار می‌کرد. او حقوقش را به او نمی‌داد و غذای بسیار کمی به او می‌داد. در سال قحطی، او مجبور شد فرزندان خود را بفروشد و به دنبال کار به‌عنوان دایه در روستای دیگری بگردد. اما رئیس انجمن، وانگ، به همه می‌گفت که او از روی لطف و مهربانی او را تغذیه و حمایت کرده است.

وانگ تمام روش‌های سنتی برای فریب دهقانان را می‌دانست و به‌خاطر استفاده از آن‌ها در همه‌جا مشهور بود. وقتی ارزن قرض می‌داد، آن ارزن پر از خاک و کاه بود، اما وقتی پس از برداشت محصول برای جمع‌آوری اجاره یا بهره می‌آمد، ارزن خالص و تمیز می‌خواست. او آن را چندین بار باد می‌داد تا تنها دانه‌های درشت و کامل باقی بمانند. او ارزن قرض داده شده را با پیمانه کوچک اندازه‌گیری می‌کرد، اما هنگام دریافت، آن را با پیمانه بزرگ می‌سنجید.

وقتی وانگ پول قرض می‌داد، ابتدا بهره‌ی یک ماه را کسر می‌کرد، بنابراین اگر کسی ۳۰ دلار قرض می‌گرفت، در واقع ۲۰ دلار دریافت می‌کرد، اما پس از ماه اول، بهره را بر اساس ۳۰ دلار می‌پرداخت. وام‌های اضطراری گران‌تر بودند. وانگ تا ۱۰ درصد در روز به صورت مرکب بهره می‌گرفت. او هرگز به افراد بی‌زمین پول قرض نمی‌داد. او همیشه زمین را به‌عنوان وثیقه طلب می‌کرد و زمانی که به دلیل نرخ بهره‌های بالا، بدهکار فقیر قادر به پرداخت نمی‌شد، زمین به همان اندازه که پاییز جای خود را به زمستان می‌داد، دست به دست می‌شد.

انجمن «کاری-آن» از استفاده از قدرت قانونی ویژه و امتیازاتی که توسط مأموریت داشت، برای افزودن به دارایی‌هایش ابایی نداشت. برای دهه‌ها، نیم هکتار زمین آبیاری شده مجاور کلیسا به‌عنوان ملک عمومی کشت می‌شد و درآمد آن برای آموزش، امور خیریه و نیازهای دیگر جامعه استفاده می‌شد. در سال ۱۹۲۵، انجمن سعی کرد این زمین را برای کلیسا بخرد و آن را به باغ سبزی تبدیل کند. مردم روستا از فروش آن امتناع کردند. سپس «فان چینگ-چنگ»، یک زمین‌دار و رهبر اقلیت کاتولیک، کمپینی برای بدنام کردن اکثریت غیرکاتولیک آغاز کرد. او جوانی هم‌مذهب به نام «چانگ کو-چی» را متقاعد کرد که ادعای مالکیت این زمین به‌عنوان ارثیه خود را داشته باشد. یک شب، پدر چانگ در حال قطع درختی در آن زمین دیده شد. جمعیتی جمع شدند تا او را متوقف کنند. کاتولیک‌ها به تعداد زیاد برای محافظت از او حاضر شدند و جنگی خونین رخ داد. در میان این درگیری، فان چینگ-چنگ به‌عنوان میانجی ظاهر شد. راه‌حل او که چند روز بعد ارائه شد، فروش زمین به کلیسا بود.

این موضوع مردم را چنان خشمگین کرد که ۹۰۰ نفر از آنها راهی یامن در لوچنگ شدند تا برای بازگرداندن زمین به روستا اعتراض کنند. تحت فشار مأموریت و ترس از عواقب خشمگین شدن خارجی‌ها، قاضی شهرستان دستور داد سربازان معترضان را پراکنده کنند. مردم که از دولت خودشان ناامید شده بودند، جایی برای مراجعه نداشتند. کلیسا زمین را بدون پرداخت هیچ پولی تصاحب کرد. از نظر مأموریت، این حادثه خاتمه یافت، اما مردم به این زودی‌ها فراموش نکردند.

دهقانانی مانند «وانگ چِنگ-یو» نیز سال‌های طولانی آزار و اذیتی را که از طرف کلیسا و انجمن «کاری-آن» متحمل شده بودند، فراموش نکردند. داستانی که این دهقان کم‌زمین برای من تعریف کرد، مطمئناً بسیار یک‌جانبه بود، اما من آن را همان‌گونه که او به خاطر داشت، در اینجا نقل می‌کنم. خاطرات او تلخ بود.

پیش از آغاز قرن بیستم، پدر وانگ چِنگ-یو در «میدان اسب» که یک مایل شمال «لانگ بو» بود، زمینی اجاره کرده بود. او در روستایی بود که یک مرکز کاتولیک بزرگ و اکثریت کاتولیک داشت. ممکن است او در حمله به کلیسا که مشخصه‌ی قیام مشتزن‌ها بود، شرکت کرده باشد. به هر حال، وقتی شورش سرکوب شد، او برای جلوگیری از آزار کاتولیک‌های انتقام‌جو فرار کرد. گرسنگی سرانجام او را مجبور کرد به میدان اسب بازگردد. کشیش دستور دستگیری او را داد. او را به دار بستند و کتک زدند. او تصمیم گرفت به «لانگ بو» نقل مکان کند، جایی که کلیسا چندان قدرتمند نبود. اما کشیش لانگ بو او را فراخواند و گفت: «هر کجا که بروی، باید مسیحی باشی، زیرا اگر به کلیسا نپیوندی، به‌عنوان یک مشتزن شناخته می‌شوی و به این خاطر رنج خواهی برد.» در نهایت، بدون غذا، زمین یا خانه، او از کلیسا کمک گرفت و از آن پس نامش در فهرست اعضای کلیسا ثبت شد. در آن زمان، این کمک شامل یک دلار نقره‌ای در ماه بود که در آن دوران مبلغ قابل‌توجهی بود.

این دهقان چهار پسر داشت. برادرش چهار دختر داشت. او با برادرش یک پسر را با یک دختر مبادله کرد. هم او و هم همسرش بسیار به این دختر کوچک علاقه‌مند شدند، اما حمایت از چهار فرزند برایشان دشوار بود. یتیم‌خانه کلیسا در این زمان با پیشنهاد کمک وارد عمل شد. والدین دختر را به یتیم‌خانه سپردند. یتیم‌خانه، به نوبه‌ی خود، دختر را نزد مادرش گذاشت تا او را شیر دهد، تغذیه کند و مراقبت کند و کمک‌هزینه کمی برای حمایت او پرداخت کرد. تنها یک شرط وجود داشت ، این توافق فقط تا زمانی اعتبار داشت که والدین دختر به تعالیم کلیسا پایبند بمانند.

تابستان آن سال گرم و خشک بود. مردم هدایای بزرگی به کلیسا آوردند و کشیش نمازهای زیادی برای باران خواند، اما هیچ بارانی نبارید. سپس پدر وانگ چِنگ-یو نزد بودایی‌ها رفت. او شاخه بید سبزی بر کلاه خود بست و در مراسم بودایی که قرار بود باران بیاورد، شرکت

کرد. وقتی کشیش کلیسا از این موضوع مطلع شد، تمام کمک‌های خانواده را قطع کرد و دختر را به یتیم‌خانه بازگرداند. مادرش به تلخی گریه کرد و از کشیش التماس کرد، اما او گفت که آنها توافق را شکسته‌اند و دیگر نمی‌توان به آنها برای نگهداری از دختر اعتماد کرد. مادر باور داشت که دخترش در یتیم‌خانه بدرفتاری می‌شود، به شدت برای از دست دادن او اندوهگین شد و به‌زودی درگذشت. پسرانش معتقد بودند که او از غصه جان سپرد.

هنگامی که وانگ چِنگ-یو بزرگ شد، توانست مقداری پول پس‌انداز کند. با آن زمینی خرید. این زمین به‌عنوان وثیقه برای وام ۳۵ دلاری به انجمن کاری-آن گرو گذاشته شد که به او امکان ازدواج داد. محصولات آن سال بد بود. برای پرداخت ۱۵ دلار بهره‌ی وام، او مجبور شد تمام زیورآلات عروسی همسرش، تمام لباس‌های او و ذخیره غله‌ی زمستانی را بفروشد. سختی‌ها و اندوه سرانجام همسرش را دیوانه کرد. کشیش نمازهای زیادی برای او خواند، اما هیچ تأثیری نداشت. همه همسایگان می‌گفتند که او توسط روح یک میمون تسخیر شده است. وقتی چِنگ-یو سرانجام توانست دوباره مقداری پول پس‌انداز کند، آن را به گروه بودایی داد تا مراسمی را انجام دهند که قرار بود روح میمون را از همسرش بیرون کند. این مراسم‌ها به اندازه‌ی نمازها بی‌اثر بودند.

نباید نتیجه‌گیری کرد که این ۶۴ خانواده همگی به اجبار کاتولیک شده بودند یا این که صرفاً به دلیل مصلحت‌اندیشی، تحت فشار، دریافت مزایا، اجازه اجاره زمین کلیسا، یا خرید همسر از یتیم‌خانه در کلیسا باقی مانده بودند. فارغ از اینکه چگونه در ابتدا وارد دایره مسیحیت شده بودند، بسیاری از آنان به باورهای خود ایمان حقیقی یافتند و ایمانی به‌اندازه عمیق‌ترین ایمان‌های موجود در جهان را به فرزندان خود منتقل کردند. کلیسا با آیین‌های باشکوه خود، با آموزه‌های نیرومند، با توزیع مقداری خیریه، با پرورش نسل جوان وفادار در یتیم‌خانه‌ی خود، و با تأکید بر موقعیت حساس اقلیت خود، در پیروان خود انسجام، وحدت منافع و

هدفی ایجاد کرد که تأثیر عمیقی بر بسیاری از اعضای آن داشت. این امر همچنین آنها را از بقیه جامعه جدا کرد و بدین ترتیب باعث تحقیر و اغلب نفرت اکثریت هموطنانشان شد. زیرا امتیازات کاتولیک‌ها تحت حمایت ناوهای توپ‌دار خارجی بنا و حفظ شده بود، زیرا ساخت‌وسازهای کاتولیک‌ها از محل وجوهی که با تجاوز مسلحانه از همه مردم گرفته می‌شد، تأمین می‌شد، و زیرا پیروان کاتولیک از پرداخت هزینه‌هایی برای حمایت از آیین‌های مذهبی محلی و رسوم کهن معاف بودند، کاتولیک‌ها برای مدت طولانی به‌عنوان «دین عاملان» شناخته می‌شدند. در طول دهه بعد، کلیسا در منطقه شانگتانگ این شهرت را بیشتر تثبیت کرد و زمینه را برای زوال خود فراهم نمود.

با تمام اهمیتی که کلیسای کاتولیک در اوج خود پیدا کرده بود، هرگز چیزی بیش از یک جنبه در آن مجموعه پیچیده روابط اجتماعی و شرایط طبیعی نبود که واقعیت زمانه را برای «لانگ بو» شکل می‌داد. تا سه‌ماهه دوم قرن بیستم، این روابط و شرایط، جنوب شانسی را به حضیضی از استثمار بی‌رحمانه، فروپاشی ساختاری، خشونت مزمن، و قحطی‌های پی‌درپی رسانده بود که در تاریخ مشابه کمی دارد؛ همچنین این منطقه و کشوری که بخشی از آن بود را تقریباً ناتوان از دفاع مؤثر در برابر تجاوز خارجی کرده بود، امری که به‌طور دقیق مورد توجه جنگ‌سالاران ژاپن قرار گرفت.

فصل ششم: هجوم

و اکنون
پایتخت شرقی ما
در آتش زبانه می‌کشد

فایده‌ای ندارد گفتن اینکه
دو نفر می‌توانند گذرگاه را در برابر صد نفر به دفاع بایستند،
زیرا در همه جا تزلزل وجود دارد
اما در مورد استحکامات شمالی ما،
که در زمان شاهان باستان ساخته شده،
چه کسی جرأت دارد بپرسد آیا آن‌ها حفظ شده‌اند؟
تو فو

ناگهان تمام سگ‌های «لانگ بو» شروع به پارس کردن کردند. این سروصدای وحشتناک، مادر جوان، «هو هسوه-چن» را شوکه کرد.

او در کلبه‌ی فرسوده‌ای نشسته بود که شوهرش او را در آن رها کرده بود و فکر می‌کرد آن روز به کجا می‌تواند برود تا غذای کافی برای خود و دو فرزندش گدایی کند.

«چرا سگ‌ها این‌قدر سروصدا می‌کنند؟» هسوه‌چن، همسایه‌اش، همسر چو-هار، را صدا زد. از طریق شکاف در که تنها ورودی خانه‌اش بود، پاسخ واضحی به گوش رسید:

«شیطان‌های ژاپنی آمده‌اند»

هسوه‌چن به سمت دروازه حیاط دوید تا ببیند آیا کوچه هنوز آزاد است. اگر چنین بود، بچه‌هایش را صدا می‌زد و تا شب به مزارع فرار کنند. اما او دیر رسیده بود.

ستون ژاپنی‌ها قبلاً پیچ خیابان را رد کرده بود. به محض اینکه وارد خیابان شد، یک سرباز سرش را بالا آورد، از صف جدا شد و به‌دنبالش دوید. هسوه‌چن به داخل کلبه خود دوید و

به سمت چپ خم شد. سرباز از کنار او گذشت و به داخل اتاق دوید. او پسر شش ساله‌اش را به زمین انداخت، مستقیم روی شکم گرسنگی‌کشیده پسر پا گذاشت و سپس به اتاق پشتی رفت به امید اینکه مادرش را بگیرد.

هو هسوه-چن منتظر نماند تا او بیرون بیاید. او به خانه بعدی دوید و پنهان شد.

وقتی سرباز، درحالی‌که از بدشانسی‌اش ناسزا می‌گفت، حیاط را ترک کرد، همسایه‌ها پسر هسوه‌چن را بیهوش روی زمین یافتند. او به هوش آمد، اما روز بعد به تب مبتلا شد و چهار روز بعد جان سپرد.

روی تخت مرگش، مدام فریاد می‌زد: «مادر، شیطان‌ها دارند می‌آیند، شیطان‌ها دارند می‌آیند.»

حمله‌ی گسترده‌ای که ارتش ژاپن را در تابستان ۱۹۳۸ به روستای «لانگ بو» آورد، در ماه ژوئیه ۱۹۳۷ در «لوکوچیاو» در حومه پکن آغاز شد. در آنجا، گروهی از سربازان چینی جسارت کردند که در برابر چند ژاپنی که برای «تمرین نظامی» درخواست داشتند یک روستا را برای پیدا کردن هم‌وطن گم‌شده‌ای جستجو کنند، مقاومت کنند. این نقض صلح «آسیای بزرگ شرقی» بهانه‌ای بود که لژیون‌های «هیروهیتو» منتظر آن بودند. وقتی «چیانگ کای‌شک» شرایط ژاپن برای حل مناقشه را نپذیرفت، ارتش ژاپن با اطمینان به تسخیر کل چین که در سال ۱۹۳۲ در شمال‌شرقی آغاز کرده بود، ادامه داد.

با نادیده گرفتن امکان مقاومت گسترده مردمی، ژنرال‌های ژاپنی تصمیم به استفاده از تاکتیک‌های کلاسیک جنگ برق‌آسا گرفتند. با نیروهای عظیمی که قبلاً در شرق «هپه» جمع کرده بودند، جایی که پیشتر از چیانگ حق استقرار نیرو گرفته بودند، آن‌ها به سرعت ارتش‌های ضعیف‌مسلح و اغلب خائنانه‌هدایت‌شده‌ای که در مسیرشان بود را در هم کوبیدند و از طریق خطوط اصلی راه‌آهن به قلب کشور به سمت جنوب و غرب حرکت

برای یک سال، همه چیز خوب پیش رفت. آن‌ها بیشتر شهرهای چینی که در غرب [۱۲] کردند. شناخته شده بودند، از جمله پکن، تیانجین، چینگ‌دائو، شانگهای، نانجینگ، هانکو و کانتون را اشغال کردند و به‌جز خط هانکو-کانتون، بیشتر راه‌آهن‌ها و جاده‌هایی که این شهرها را به هم متصل می‌کرد، تصرف کردند.

استراتژیست‌های ژاپنی به‌طور مسلم فرض کرده بودند که کنترل شهرها، راه‌آهن‌ها و کل شبکه ارتباطات مدرن، کنترل روستاهای محاصره شده و احاطه‌شده را نیز به آن‌ها می‌دهد. این اشتباهی جدی بود. در حالی که ارتش‌های مکانیزه‌ی آن‌ها به‌طور پیروزمندانه به مرکز چین پیشروی می‌کردند، یک جنبش مقاومت در پشت سر آن‌ها شکل گرفت. این مقاومت به‌زودی کنترل مؤثر فاتحان را به شهرها و راهروهای باریک راه‌آهن میان آن‌ها محدود کرد. پیش از آنکه بتوانند فتوحات بیشتری کسب کنند و پیش از آنکه بتوانند واقعاً میوه‌ای از فتح شمال بچینند، ژاپن مجبور شد چریک‌هایی را که در پشت جبهه‌شان فعالیت می‌کردند، سرکوب کند.

به همین دلیل، شمار زیادی از نیروهای رزمی از جبهه‌های دورافتاده فراخوانده شدند تا مناطق روستایی «تسخیرشده» را «آرام» کنند. بدین ترتیب، مبارزه‌ای نظامی شدید و طولانی آغاز شد؛ مرحله‌ای که به بن‌بست «جنگ طولانی‌مدت» چین (۱۹۴۴-۱۹۳۹) معروف است.

در این نبرد شدید، کوه‌های «تای‌هانگ» ناگزیر به منطقه‌ای به‌شدت مورد نزاع تبدیل شدند، زیرا این کوه‌ها بر دشت شمال چین مسلط هستند و این دشت‌ها به‌نوبه‌ی خود به‌عنوان پایگاه اصلی، محل تجمع نیروها و انبار غله برای هرگونه حرکت به‌سوی جنوب

[۱۲] هنگامی که در سال ۱۹۳۷ مهاجمان ژاپنی به سمت جنوب پیشروی کردند تا به شاندونگ حمله کنند، «هان فوچو»، جنگ‌سالار کومینتانگ که بر شاندونگ حکومت می‌کرد، بدون حتی یک نبرد تا «هنان» عقب‌نشینی کرد. او به همراه ژنرال دیگری به نام «لی فوبینگ» به جرم خیانت توسط «چیانگ کای‌شک» اعدام شد. «لیو ژی»، یک جنگ‌سالار که فرماندهی نیروهای شخصی چیانگ کای‌شک در هنان را بر عهده داشت، مسئول دفاع از منطقه «پانوتینگ» در مرکز هپه بود. او نیز فرار کرد.

برای نمونه‌های دیگر، به کتاب «چالمرز ای. جانسون»، *ملی‌گرایی دهقانی و قدرت کمونیستی*، استنفورد: انتشارات دانشگاه استنفورد، ۱۹۶۲، مراجعه کنید.

عمل می‌کنند. تا زمانی که ژاپنی‌ها نتوانستند این کوه‌ها را تسخیر کنند، تسلط آن‌ها در مناطق پست هرگز امن نبود و همه تلاش‌های آن‌ها در بخش‌های دیگر کشور، حتی در بخش‌های دیگر جهان، به‌شدت مختل می‌شد. گروه‌های مسلح چینی از پایگاه‌های خود در کوه‌ها به مناطق مسطح پایین می‌رفتند، از راه‌آهن پکن-هانکو عبور می‌کردند و پایگاه‌های جدیدی در باتلاق‌ها و دریاچه‌های «هوچی‌ین» و زمین‌های پنبه‌زار بدون جاده جنوب «هپه» برپا می‌کردند. در مواقع فشار شدید، نیروهای منظم به پشت رشته‌کوه‌های عظیم تای‌هانگ[۱۳] عقب‌نشینی می‌کردند، در حالی که مردم دشت‌ها به مقاومت زیرزمینی ادامه می‌دادند.

برای ژاپنی‌ها، پاک‌سازی کوه‌ها به مسئله‌ای حیاتی تبدیل شده بود. اولین تلاش بزرگ برای این کار، تلاش برای قطع کردن رشته‌کوه تای‌هانگ به دو نیم بود. پس از تصرف «تای‌یوان»، پایتخت استانی تحت حکومت جنگ‌سالار «ین شی‌شان» در سال ۱۹۳۸، بخشی از ارتش ژاپن از میان کوه‌ها به «چانگ‌چی» پیشروی کرد و سپس از طریق «لوچنگ» و «لیچنگ» به سمت «هانتان» در دشت حرکت کرد. اما با اینکه ستون دوم به‌طور هم‌زمان از «هانتان» از طریق «وآن» به سمت کوه‌ها پیشروی کرد، این دو نیرو هرگز نتوانستند به هم بپیوندند. یک حمله چریکی، یک ستون موتوری را در دره‌ای عمیق نابود کرد. کمین‌ها و رانش‌های زمین مصنوعی ستون دیگر را کند کردند. تک‌تیراندازان به طور مداوم سربازان در حال حرکت و پادگان‌هایی را که پشت سر گذاشته بودند، هدف قرار می‌دادند. در نهایت، این عملیات به بن‌بست رسید. بازماندگان هر دو ستون عقب‌نشینی کردند—در شرق به «وآن» و در غرب به «لوچنگ». این شهر کوچک محصور در دیوار، در نتیجه به آخرین نقطه پادگانی در جناح غربی کوه‌های تای‌هانگ که توسط مهاجمان اشغال شده بود، تبدیل شد.

[۱۳] در مناطق مسطح، «زیرزمینی» بودن فقط یک اصطلاح نبود. در واقع، مناطق وسیعی وجود داشت که دهقانان روستاها را با تونل‌هایی که از میان خاک عمیق رسوبی حفر کرده بودند، به یکدیگر متصل می‌کردند. زمانی که دشمن یک روستا را اشغال می‌کرد، مردم از طریق این تونل‌ها به روستای بعدی فرار می‌کردند. چاه‌های خشک، آبشخورهای اسب، سکوی خواب—هر حیله و استتاری که مردمی که برای بقا می‌جنگیدند می‌توانستند ابداع کنند، برای پنهان کردن خروجی‌ها به کار می‌رفت. در سال ۱۹۴۸، وقتی که من پیاده از این منطقه عبور کردم، بقایای این تونل‌ها هنوز کاملاً مشهود بود. بسیاری از کسانی که با آن‌ها صحبت کردم، در این تونل‌ها جنگیده بودند.

با اینکه ارتش ژاپن «لوچنگ» را پادگان کرده بود و با کمک مجموعه‌ای از برج‌های دیدبانی، بزرگراه منتهی به شهر «چانگ‌چی» را کنترل می‌کرد، آن‌ها تنها بخش کوچکی از روستاهای روستایی شهرستان لوچنگ را تحت کنترل داشتند. یک دولت چریکی در سراسر مناطق مرتفع فعالیت می‌کرد. نیروهای چریکی و شبه‌نظامیان حامی آن‌ها به‌دلخواه خود در مناطق اشغالی حرکت می‌کردند و حتی شب‌ها به روستاهای اشغالی نفوذ می‌کردند. برای محافظت از بزرگراه «چانگ‌چی-لوچنگ»، روستاهای حاشیه‌ای مانند «لانگ بو» باید اشغال و مستحکم می‌شدند. خود لانگ بو بدین ترتیب به آخرین پایگاه دائماً پادگان‌شده در جاده منتهی به «یلو میل»، شهری معدنی در پای کوه‌ها تبدیل شد. خارج از روستا، فرد وارد منطقه‌ای بی‌طرف می‌شد و تنها چند مایل آن‌طرف‌تر، قلمرو چریکی تحت کنترل چینی‌ها آغاز می‌شد. لانگ بو بدین ترتیب به‌عنوان یک نقطه مستحکم در یک بخش باریک از قلمرو اشغالی که از «چانگ‌چی» به سمت ارتفاعات تای‌هانگ امتداد یافته بود، مستقر شد.

پس از ناکامی در تلاش برای قطع پایگاه‌های کوهستانی به دو نیم، ژاپنی‌ها از منطقه اشغالی خود به‌عنوان نقطه شروع حملات تنبیهی علیه مناطقی که قادر به تصرف آن‌ها نبودند، استفاده کردند. سه بار کمپین‌های بزرگ **«همه را بکش، همه‌چیز را بسوزان، همه‌چیز را غارت کن»** را به راه انداختند. در سراسر شهرستان‌ها، خانه‌ها تخریب یا به آتش کشیده شدند، دام‌ها ذبح شدند، ابزارها نابود شدند، چاه‌ها پر شدند، و مردم مانند گله‌های شکارشده به این‌سو و آن‌سو در تپه‌ها و دشت‌ها رانده شدند. ده‌ها هزار نفر مستقیماً کشته شدند؛ صدها هزار نفر از گرسنگی جان باختند. تنها کسانی زنده ماندند که غله خود را از قبل دفن کرده بودند و تا زمانی که دشمن منطقه را ترک کند، در دره‌های کوهستانی دورافتاده یا غارها پنهان شده بودند.

وقتی بر فراز این کشتار، خشکسالی و سیل قحطیِ خاموش را بر مردم تحمیل کردند، رنج و عذاب غیرقابل وصف شد. حتی ژاپنی‌ها نیز برای زنده ماندن با مشکل مواجه شدند. آن‌ها فشار خود را بر روستاهای اشغالی افزایش دادند، آخرین دانه غله را از دهقانان گرسنه گرفتند، گاوهای بارکش را برای گوشت کشتند، و خانه‌ها را برای استفاده از چوب‌های سقف و درها به‌عنوان سوخت، از هم گسستند. در حالی که به‌شدت نیازمند نیروهای پادگان و استحکامات بودند، افراد توانمند را به زور به واحدهای دست‌نشانده و گروه‌های کار اجباری فرستادند. اگر مناطق چریکی در آتش جهنم می‌سوختند، مناطق اشغالی شکنجه‌های برزخ را تحمل می‌کردند.

در این دوران آزمایش‌های وحشتناک، هر فرد و هر نهاد انسانی به آزمونی سخت کشیده شد، و کیفیت فلزی که از آن ساخته شده بودند، بی‌رحمانه مورد آزمایش قرار گرفت. تحت این فشار، دو روند سیاسی اصلی شکل گرفت: مقاومت و همکاری.

فصل هفتم: همکارانِ دشمن

حتی سوسک‌های کود
دارای بال‌هایی زیبا از حریرند
پس با اندوه می‌اندیشم وقتی می‌بینم
مقامات ما این‌چنین در تجمل آراسته‌اند
با کشوری که در آستانه‌ی خطر است
کجا می‌توانیم پناهی بیابیم؟
کتاب سرودها

هنگامی که ارتش ژاپن به مناطق روستایی داخلی نفوذ کرد، برجسته‌ترین افراد در هر جامعه، بی‌شک بزرگان محلی بودند که ریاست ادارات روستایی را بر عهده داشتند و مؤسسات اقتصادی، اجتماعی و مذهبی را اداره می‌کردند. ژاپنی‌ها به‌طور مسلم فرض کرده بودند که این افراد مقاومتی نخواهند کرد، و در بیشتر موارد نیز ناامید نشدند. به هر حال، بزرگان محلی بیشترین دارایی را برای از دست دادن در هر کمپین نابودی داشتند. آن‌ها جرأت نمی‌کردند دهقانان را بسیج و مسلح کنند، زیرا می‌ترسیدند که این ارتش‌ها روزی علیه خود آن‌ها برگردند.

زمانی که شرایط بحرانی می‌شد و آن‌ها مجبور بودند بین همکاری و مقاومت یکی را انتخاب کنند، اغلب می‌دیدند که نقاط مشترک بیشتری با مهاجمان دارند تا با مستأجران خود.

حداقل، افسران ژاپنی احترام مشترکی به مالکیت خصوصی، حرمت اجاره زمین، و اهمیت عبادت مذهبی سنتی را داشتند.[۱۴]

این همکاری، البته همیشه مستقیم و صریح نبود. مردم منطقه تای‌هانگ درباره سیاست‌های اشغال زمین‌داران یک ضرب‌المثل داشتند: «هوانگ تو هسیائو، چونگ چی‌ین چو» یا «در دو انتها نازک است و در میانه پهن».

وقتی ژاپنی‌ها وارد شدند، بزرگان محلی از زندگی عمومی کناره‌گیری کردند، زیرا نمی‌دانستند دشمن چقدر خواهد ماند و بنابراین نمی‌خواستند بیش از حد به آن‌ها نزدیک شوند. در دوره میانی، آن‌ها به‌طور فعال و علنی با ژاپنی‌ها همکاری کردند، زیرا باور داشتند که ژاپنی‌ها برای مدت طولانی، اگر نه برای همیشه، باقی خواهند ماند. در پایان، با پیشروی ارتش‌های روسیه که هیتلر را به‌سوی برلین می‌راندند، پیروزی‌های آمریکا در اقیانوس آرام، و قوی‌تر شدن نیروهای مردمی در کوه‌ها، آن‌ها دوباره به پشت صحنه بازگشتند، آگاه از اینکه تغییری در راه است. به‌محض تسلیم شدن ژاپنی‌ها، آن‌ها از «بازنشستگی» بیرون آمدند، امور روستا را دوباره سازمان‌دهی کردند و با نام «دولت ضد ژاپنی روستا» به مدیریت خود مشروعیت بخشیدند تا از ثمرات پیروزی بهره‌مند شوند.

بزرگان روستای «لانگ بو» نیز از این قاعده مستثنی نبودند. وقتی نیروهای ژاپنی هنوز پشت تپه‌ها بودند، «شنگ چینگ-هو» کنترل عمومی دفتر روستا را رها کرد. زمین‌داران کاتولیک، «فان پو-تزو»، «شیه لا-مینگ»، و «وانگ لای-شون»، یک اداره جدید ایجاد کردند و به‌عنوان نماینده، فردی به نام «چو می‌شنگ»، یک دهقان متوسط باهوش و توانمند که حاضر بود در این بازی شرکت کند و از این طریق سودی به دست آورد، را منصوب کردند.

[۱۴] در نخستین موج پیروزی در شمال چین، ژاپنی‌ها هر چیزی را که می‌دیدند، غارت کردند و دهقانان و زمین‌داران را یکسان قتل‌عام کردند، و بدین ترتیب بسیاری از زمین‌داران را به صفوف مقاومت‌گران راندند. اما بعدها ژاپنی‌ها با بسیاری از بزرگان محلی به نقاط مشترکی دست یافتند و از طریق آن‌ها برای حفظ نظم و قانون سنتی همکاری کردند.

«چو می‌شنگ» به‌عنوان دبیر دولت روستا منصوب شد و به‌عنوان رئیس ستاد کل رژیم دست‌نشانده شناخته شد، سمتی که به مدت هفت سال طولانی آن را حفظ کرد.

«می‌شنگ» به نوبه خود یک دهقان فقیر به نام «شانگ شی-تو» را به‌عنوان رئیس روستا انتخاب کرد و دفتر خود را با دو دهقان فقیر دیگر پر کرد—«کوا فو-کویی» به‌عنوان رئیس پلیس و برادرش «کوا ته-یو» به‌عنوان رئیس امور عمومی. تمام این سمت‌ها با رشوه و غارت سودآوری بسیاری به همراه داشتند. بزرگان در این ساختار تنها با «وانگ لای-شون» که به مدت چهار سال به‌عنوان فرمانده خیابان خدمت کرد، و «کوا چونگ-وانگ»، دهقان ثروتمندی که به‌طور نزدیک با «چو می‌شنگ» در دفتر روستا همکاری می‌کرد، به‌طور علنی نمایندگی داشتند. با این حال، هیچ تصمیم جدی‌ای بدون مشورت با اعضای حلقه حاکم، مانند گذشته، اتخاذ نمی‌شد.

در روستای «لانگ بو»، وظایف این دولت همانند هر دولت قبلی بود، جمع‌آوری مالیات، سازماندهی خدمات کار، سربازگیری اجباری، و حفظ «نظم و قانون» بود. تفاوت اصلی این بود که این بار تقاضاها سنگین‌تر و اجرای آن‌ها بی‌رحمانه‌تر بود. اکنون، زمانی که مقامات روستا برای جمع‌آوری غله می‌آمدند، سربازان ژاپنی یا دست‌نشانده نیز همراه آن‌ها بودند. آن‌ها وارد هر حیاطی می‌شدند، کیسه‌هایی روی زمین می‌انداختند و از دهقانان می‌خواستند آن‌ها را پر کنند. اگر دو کیسه آورده بودند، خانواده باید دو کیسه را پر می‌کرد؛ اگر سه کیسه آورده بودند، خانواده باید سه کیسه را پر می‌کرد. این جمع‌آوری‌ها بر اساس میزان زمین یا محصولی که خانواده برداشت کرده بود، نبود؛ بلکه بر اساس مقداری بود که دشمن می‌خواست جمع‌آوری کند. هر کسی که غله نداشت، مجبور بود پیش از آغاز جمع‌آوری فرار کند، وگرنه با مجازات‌های شدیدی مواجه می‌شد.خدمات کار اجباری که به دلیل نیازهای جنگ بسیار سنگین‌تر شده بود، به باری تبدیل شد که از مالیات‌ها کمتر نبود.

هر زمان که کاری برای انجام دادن بود، ساختن جاده، ساخت استحکامات، یا حمل‌ونقل تدارکات، پیام به دفتر روستا ارسال می‌شد و دهقانان مجبور بودند برای خدمت حاضر شوند، صرف‌نظر از اینکه خودشان مشغول چه کارهای ضروری‌ای بودند. تنها کسانی که هرگز نمی‌رفتند، بزرگان محلی و مقامات روستا بودند.

در سال ۱۹۴۳، یک دژ در انتهای شمالی «لانگ بو» در مرز منطقه بی‌طرف توسط کار اجباری ساخته شد. تمام مردان توانمند روستا مجبور بودند برای حفاری بروند. یک دهقان فقیر به نام «وو-کویی» در همان زمان مشغول تعمیر سقف کلبه‌اش بود. او نمی‌خواست کار را متوقف کند در حالی که سقفی بالای سرش نداشت، بنابراین یک پسر جوان را استخدام کرد تا به جای او برود. به خاطر این کار، او دستگیر شد، آن‌قدر کتک خورد که یک دست و یک پایش شکست، و او را در خندق تازه حفاری‌شده‌ای که اطراف دژ قرار داشت، رها کردند. گروهی از همسایگانش مجبور شدند برای اجازه گرفتن جهت بردن او به خانه، التماس کنند.

استحکامات آن‌قدر بزرگ بود که کارگران روستای «لانگ بو» برای تکمیل آن کافی نبودند. به مردم روستاهای دیگر، حتی از فاصله دو، سه یا ده مایلی نیز دستور داده شد که به آنجا بیایند. آن‌ها مجبور بودند پیش از طلوع آفتاب بیدار شوند تا به‌موقع برسند. آن‌ها باید خودشان غذای‌شان را فراهم می‌کردند. هر کسی که کند کار می‌کرد یا اشتباهی مرتکب می‌شد، کتک می‌خورد و به داخل خندق پرتاب می‌شد. از آنجایی که آب خندق عمیق نبود، خطر غرق شدن وجود نداشت، اما با این حال این مجازاتی بی‌رحمانه بود، زیرا هوا سرد بود. قربانیان مجبور بودند از خندق بیرون بیایند و در حالی که باد لباس‌های یخ‌زده‌شان را منجمد می‌کرد، به کار خود ادامه دهند. این سرما باعث ذات‌الریه و مرگ بسیاری می‌شد.خدمات اجباری که ژاپنی‌ها می‌خواستند، همیشه آن‌قدر نزدیک به خانه نبود که کارگران بتوانند هر

روز به‌صورت رفت‌وبرگشت کار کنند. زمانی که دشمن تصمیم گرفت خط راه‌آهنی از «تای‌یوان» به «چانگ‌چی» بسازد، جوانان زیادی از چندین شهرستان گردآوری شدند. از صدها روستا، هر خانواده مجبور بود یک نفر را بفرستد. اما زمین‌داران، به جای فرستادن پسران خود، کارگران اجیرشان را می‌فرستادند. این اولین بار بود که این کارگران مزدبگیر به‌عنوان بخشی از خانواده در نظر گرفته می‌شدند.

کارگران اجباری در کلبه‌هایی پشت سیم‌های خاردار اسکان داده می‌شدند و تحت مراقبت نگهبانان به محل ساخت‌وساز برده می‌شدند و مجبور بودند روزانه ۱۴ تا ۱۶ ساعت کار کنند. تمام جزئیات زندگی آن‌ها تحت نظارت بود، حتی مدت زمانی که برای دستشویی رفتن در نظر گرفته می‌شد. مردان به‌زودی یاد گرفتند که هر زمان مجبور به ادرار کردن می‌شدند، سطح وسیعی از زمین را خیس کنند، زیرا اگر فقط نقطه کوچکی خیس می‌شد، به‌عنوان نشانه‌ای از تنبلی تلقی می‌شد و می‌توانست منجر به کتک خوردن شود. اگر کسی حین کار سرعتش کم می‌شد، نگهبانان به‌سرعت روش‌های جدیدی برای شکنجه او اختراع می‌کردند. یکی از این روش‌ها این بود که دو نفر را رو در روی یکدیگر قرار می‌دادند و مجبور می‌کردند که همدیگر را بزنند. هر کسی که با تمام قدرت ضربه نمی‌زد، فوراً توسط نگهبانان کتک می‌خورد.

چریک‌های چینی گاهی به نزدیکی محل می‌آمدند. هر زمان که نگهبانان صدای تیراندازی می‌شنیدند، کل منطقه را با آتش مسلسل جاروب می‌کردند. در این وحشت، بیش از یک کارگر بیچاره که در مسیر آن‌ها قرار می‌گرفت، کشته می‌شد. یکی از نجات‌یافتگان از آن روزها به من گفت: «شب‌ها وقتی به کلبه‌های خود برمی‌گشتیم، می‌خندیدیم و به هم تبریک می‌گفتیم که هنوز زنده‌ایم. اما هر صبح که پیش از طلوع آفتاب به سر کار می‌رفتیم، از ترس آنچه ممکن بود در آن روز اتفاق بیفتد، می‌لرزیدیم.»

رعب و وحشت گسترده‌ای که در میان گروه‌های کار اجباری حاکم بود، طوری طراحی شده بود که ترس را در دل هر دهقانی بیفکند و نفرت از مهاجمان را در سراسر منطقه بپراکند. خشونت‌های بی‌دلیل، مانند کشتن بی‌هدف پسر کوچک «هو هسوه-چن»، و ویرانی‌هایی که اشغالگران به‌طور تصادفی ایجاد می‌کردند، این نفرت را عمیق‌تر می‌کرد.

یکی از این ظلم‌های تصادفی همراه با مصادره زمینی بود که دژ «لانگ بو» روی آن ساخته شد. این زمین از پیرمردی به نام «ون توی-چین» که همه در روستا او را «لائو توی-چین» می‌نامیدند، مصادره شد. او بخشی از این زمین اندک را از پدرش به ارث برده بود. بخش دیگری را که خانه‌ای ۱۲ بخشی روی آن قرار داشت، تنها دو سال پیش با پس‌انداز تمام عمر خود از کار در کارخانه تقطیر «شنگ چینگ-هو» خریداری کرده بود. در محوطه اطراف خانه، ۳۰ درخت کاشته بود.

روزی در ژوئیه ۱۹۴۲، «شانگ شی‌تو»، رئیس دست‌نشانده روستا، «لائو توی-چین» را فراخواند و به او گفت که خانه‌اش باید تخریب شود تا برای ساخت دژ جا باز شود. او یک هفته به او فرصت داد تا خانه را تخریب کند یا به کسی بفروشد. پیش از آنکه توی‌چین فرصتی برای انجام کاری درباره خانه داشته باشد، به گروه‌های کار دستور داده شد که کار روی خندق را آغاز کنند. او مجبور شد خانه را به هر کسی که حاضر بود به هر قیمتی بخرد، بفروشد. در این زمان، آیا کاملاً تصادفی بود؟، سه عضو از اداره دست‌نشانده و زمین‌دار «شنگ چینگ-هو» ناگهان وارد عمل شدند، به او ۵۰ دلار نقره‌ای برای هر بخش پیشنهاد دادند و خانه را تخریب کردند. اما پس از آنکه آجرها و الوارها را حمل کردند، تنها نیمی از قیمت را به او پرداختند. آن‌ها درختان میوه‌اش را بدون هیچ پرداختی تصاحب کردند. «لائو توی-چین» جرأت نکرد شکایت کند. محل دژ شامل نیم هکتار زمین زراعی «لائو توی‌چین» بود. او در آنجا ارزن کاشته بود که کاملاً آماده برداشت بود. اما هرگز فرصتی برای برداشت

آن پیدا نکرد. سربازان دست‌نشانده عصر به آنجا آمدند، مرزهای دژ را مشخص کردند و محصولات رسیده او را زیر پا له کردند. او التماس کرد که تا صبح صبر کنند تا بتواند غله‌ای را که قرار بود غذای زمستانی او باشد، نجات دهد، اما آن‌ها از او پرسیدند: «آیا می‌توانی امنیت ما را امشب تضمین کنی؟» آن‌ها که از ارتش هشتم پیاده وحشت داشتند، بی‌درنگ شروع به حفر کردند. «لائو توی‌چین» حتی یک سکه برای زمینی که از دست داد و غله‌ای که نابود شد، غرامت دریافت نکرد. او مجبور شد برای جلوگیری از گرسنگی به خانه برادرزاده‌اش در «معبد جنوبی» پناه ببرد.

اداره روستای «لانگ بو» به‌طور ویژه به‌عنوان دفتر جذب نیرو برای نیروهای مسلح دست‌نشانده مؤثر بود، زیرا چندین مرد از لانگ بو که با جناح حاکم ارتباط نزدیکی داشتند، فرماندهی نیروهای محلی دست‌نشانده را بر عهده داشتند. «شی جن-پائو»، پسر زمین‌دار «شی لا-مینگ»، افسر ستون چهارم پادگان دست‌نشانده شهرستان لوچنگ بود. «شن چی‌می»، یک دهقان متوسط و دستیار سابق «چو می‌شنگ»، فرمانده پلیس امنیتی دست‌نشانده در ناحیه پنجم بود و «چینگ تی‌ین-هسینگ» نیز از لانگ بو او را همراهی می‌کرد. آن‌ها توانستند حدود ۵۰ مرد جوان را به‌عنوان سربازان و پلیس‌های رده پایین وارد نیروهای دست‌نشانده کنند. این نیروها نه تنها برای گماردن «لانگ بو»، بلکه برای سرکوب چندین جامعه نزدیک نیز استفاده می‌شدند.

رهبران دست‌نشانده مذکور در روزهای اولیه اشغال وارد خدمت دشمن نشدند. برعکس، زمانی که ژاپنی‌ها وارد شانسی شدند، آن‌ها افسران یک واحد ارتش ملی‌گرا تحت فرماندهی پسر «فان پو-تزو»، «فان تونگ‌شی» بودند. «فان تونگ‌شی» و «شی جن-پائو» به‌واسطه‌ی ترتیب والدین، باجناق بودند و همچنین هم‌مدرسه‌ای. آن‌ها با هم از دبیرستان در تای‌یوان

فارغ‌التحصیل شدند و به‌عنوان روشنفکران و مهم‌تر از آن، به‌عنوان افسران نیروهای مسلح استانی تحت فرمان کلی «ین شی‌شان» شهرت یافتند.

زمانی که ارتش‌های استانی قدیمی ین در برابر پیشروی ژاپنی‌ها در سال ۱۹۳۷ فروپاشیدند، بسیاری از واحدها به‌طور نسبی سالم ماندند و به مناطق داخلی عقب‌نشینی کردند. واحدی که «فان تونگ‌شی» و «شی جن‌پائو» فرماندهی آن را بر عهده داشتند، راه خود را به شهرستان لوچنگ پیدا کرد و ناحیه پنجم را به‌عنوان پایگاه اصلی خود قرار داد.

تا زمانی که خود ین به مبارزه ادامه می‌داد، آن‌ها نیز به نوعی مقاومت می‌کردند. اما وقتی ین سیاست خود را به همکاری محدود با ژاپنی‌ها تغییر داد، به ازای دریافت کمک برای مبارزه با چریک‌هایی که اصلاحات اجتماعی را پیش می‌بردند و مردم را برای جنگ تمام‌عیار سازماندهی و مسلح می‌کردند، افسران سابق او مجبور به انتخاب شدند. آن‌ها یا باید به چریک‌ها می‌پیوستند و برنامه آن‌ها را می‌پذیرفتند، یا با ژاپنی‌ها به نوعی سازش می‌کردند. «فان تونگ‌شی» مسیر دوم را انتخاب کرد. او که نمی‌توانست در برابر ارتش ژاپن که به دره پشت سرش نفوذ کرده بود مقاومت کند، از نبرد پرهیز کرد، اجازه یافت در مناطق کوهستانی خاصی بدون مزاحمت مستقر شود و خود را به‌عنوان یک ظالم محلی تثبیت کرد. واحد او به تدریج به گروهی از راهزنان مسلح تبدیل شد، که غارت، دزدی، قتل و تجاوز را در بهترین سنت نظامی‌گری چینی انجام می‌دادند.

زمانی که نیروهای «فان تونگ‌شی» به غله نیاز داشتند، به روستاهای دره هجوم می‌آوردند و به نام دولت مرکزی غله جمع‌آوری می‌کردند. در سال قحطی ۱۹۴۲، هنگامی که دولت دست‌نشانده پیش از آن تمام غله قابل یافت در «لانگ بو» را تصاحب کرده بود و بسیاری از مردم از گرسنگی در آستانه مرگ بودند، «شی جن‌پائو» و «شن چی‌می» بیش از صد نفر را به روستا رهبری کردند. آن‌ها شبانه از خانه‌ای به خانه دیگر رفتند، هر حیاط را جستجو

کردند و مقدار زیادی غله که تا آن زمان به‌خوبی پنهان شده بود، مصادره کردند. آن شب، تعداد زیادی گاری پر از ذرت و ارزن را بردند. تقریباً یک‌سوم از مردم بعداً از گرسنگی جان سپردند.

وقتی مشغول غارت روستاها نبودند، مردان «فان تونگ‌شی» در جاده ها به اموال مردم حمله می‌کردند. آن‌ها تاجران را در بزرگراه هدف قرار می‌دادند. یک روز به ۱۳ گاری باربری که در جاده «لوچنگ» به «چانگ‌چی» در حال حرکت بودند، حمله کردند. آن‌ها گاری‌چی‌ها را به دره‌ای کوهستانی انداختند، با سنگ آن‌ها را کشتند و با کالاها و قاطرهای آن‌ها فرار کردند.

آن‌ها همچنین به زنان محلی دست‌درازی می‌کردند و هر که را که توجه‌شان را جلب می‌کرد، به‌دنبال خود می‌کشاندند. آن‌هایی که نمی‌توانستند با هدایای خود به دست آورند، با تهدید و ضرب و شتم مجبور به تسلیم می‌کردند. اگر مردان آن‌ها مقاومت می‌کردند، بی‌رحمانه کشته می‌شدند. در اواسط زمستان، «فان تونگ‌شی» به یک زن جوان در روستای «لی ویلیج گالچ» در سه مایلی جنوب «لانگ بو» تجاوز کرد. نامزد این دختر به پلیس نظامی ژاپنی پیوست تا سلاحی برای انتقام به دست آورد، اما پیش از آنکه بتواند نقشه خود را اجرا کند، در «لانگ بو» به کمین افتاد، به چاهی خشک انداخته شد و با سنگ دفن شد.

در فرماندهی «فان تونگ‌شی» فردی به نام «مائو تان» حضور داشت که مخفیانه معشوقه‌ی مورد علاقه‌ی فرمانده را در آن زمان به‌طور پنهانی دنبال می‌کرد. تونگ‌شی به خاطر این جسارت، از پشت به او شلیک کرد و او را کشت.

شی جن‌پائو» به همان اندازه بی‌رحم بود. او همسر یکی از رهبران روستا را اغوا کرد و سپس خود آن مرد را تا کوه‌ها دنبال کرد و به قتل رساند. او به مرد دیگری که همسرش را مورد

تجاوز قرار داده بود، شلیک کرد اما به هدف نخورد. او حتی خواهر زن خود را آن‌قدر وحشیانه کتک زد که همه گفتند مسئول مرگ او بود.

«فان تونگ‌شی»، «شی جن‌پائو» و دستیار آن‌ها «شن چی‌می» در برخورد با دشمنان سیاسی خود، یعنی نیروهای مقاومت زیرزمینی که گرایش‌های مترقی داشتند، به‌شدت بی‌رحم بودند. آن‌ها بارها به گروه‌های کوچک چریک‌ها حمله کردند، به‌ویژه در زمان‌هایی که چریک‌ها تحت فشار شدید ژاپنی‌ها بودند و کمتر توان مقابله داشتند. هرگاه روستایی را برای غارت به تصرف درمی‌آوردند، بهانه‌شان همیشه این بود که آنجا محل نفوذ کمونیستها بوده است.

با چنین اعمالی، اینها در «لانگ بو» به‌عنوان «ستمگران محلی» شهرتی به‌جا کسب کردند. اگر جنگ چین و ژاپن یک درگیری از نوع سنتی بود، «فان تونگ‌شی» به‌راحتی می‌توانست به یک جنگ‌سالار قدرتمند تبدیل شود، اما در این جنگ، نیروهای اجتماعی جدیدی که در آتش مقاومت ملی شکل گرفته بودند، پیشرفت به سبک جنگ‌سالاران سنتی را دشوار، اگر نگوییم غیرممکن، کرده بود. خود «فان تونگ‌شی» توسط یک گروه از چریک‌ها که شامل مردانی از «لانگ بو» بود، کشته شد. مدت کوتاهی پس از آن، گروهی که او فرماندهی می‌کرد، آخرین گام خیانت کامل را برداشتند و با تمام تجهیزات و نیروی خود به ژاپنی‌ها پیوستند. با این حرکت، سرنوشت خود را مهر و موم کردند.

وقتی این سربازان سابق که به راهزنی روی آورده بودند، به دشمن پیوستند، آن‌ها به‌عنوان بخشی از ستون چهارم پادگان شهرستان «لوچنگ» سازماندهی مجدد شدند و «شی جن‌پائو» به‌عنوان فرمانده منصوب شد. هم‌زمان، «شن چی‌می» به‌عنوان رئیس پلیس امنیتی منطقه منصوب شد. او از آن پس در شکار رهبران مقاومت تخصص پیدا کرد؛ او مسئول مرگ بسیاری از مردم بود و به یکی از منفورترین مردان دره تبدیل شد.

خیانت در «لوچنگ» به هیچ وجه یک حادثه‌ی منفرد نبود. در سال‌های پایانی جنگ ضد ژاپنی، سال‌هایی که مشخصه آن‌ها بن‌بست در جبهه‌های منظم بود، تسلیم کامل واحدهای نظامی همراه با تسلیحات آن‌ها به ژاپنی‌ها بارها توسط افسران بلندپایه ملی‌گرا ترتیب داده می‌شد. تعداد فرماندهان کومینتانگ با رتبه بالاتر از سرلشکر که نیروهای خود را تحت فرماندهی ژاپنی‌ها قرار دادند، در سال ۱۹۴۱ دوازده نفر، در سال ۱۹۴۲ پانزده نفر و در اوج سال ۱۹۴۳ چهل‌ودو نفر بود. تا اوایل سال ۱۹۴۴، بیش از ۶۰ درصد از ارتش‌های دست‌نشانده که در آن زمان حدود ۴۲۵۰۰۰ نفر را شامل می‌شد، از عناصر سابق کومینتانگ تشکیل شده بود.[۱۵]

در کوه‌های تای‌هانگ، ژنرال پَنگ پینگ-شون، فرمانده ارتش گروهی بیست و چهارم، در ماه مه ۱۹۴۳ همراه با تمام نیروهایش به دشمن پیوست و به‌عنوان فرمانده کل ارتش «پاکسازی کمونیست‌ها» در مناطق شانسی-هپه و هنان-شاندونگ و همچنین فرمانده ارتش گروهی بیست و چهارم «صلح و نجات ملی» منصوب شد.

این خیانت‌های تکان‌دهنده که با نزدیک شدن به پیروزی جهانی بر فاشیسم افزایش یافت، بخشی از یک استراتژی برنامه‌ریزی‌شده‌ی «اسب تروا» بود که توسط فرماندهی عالی «چیانگ کای‌شک» طراحی شده بود و تنها راهی بود که کومینتانگ می‌توانست از طریق آن کنترل شمال چین و دره‌ی یانگ‌تسه را از نیروهای مقاومت پس بگیرد، زمانی که جنگ به پایان برسد. چیانگ و جناح او، که مطمئن بودند پیروزی سرانجام با جنگ سخت و فداکاری‌های نیروهای متفقین، به‌ویژه آمریکایی‌ها، به دست خواهد آمد، تمرکز خود را به مسئله‌ی کنترل پس از جنگ چین معطوف کردند. با تأیید فرماندهی عالی خود، واحدهای ارتش ملی‌گرا یکی پس از دیگری به دشمن پیوستند و وظایف پادگانی را در نقاط استراتژیک به

[۱۵] منبع
اسرائیل اپستاین، **انقلاب ناتمام در چین**، بوستون: انتشارات لیتل براون و شرکت، ۱۹۴۷، صفحه ۳۱۷

عهده گرفتند تا در موقعیتی باشند که پس از تسلیم نهایی ژاپنی‌ها به نیروهای خارجی، کنترل تمام مناطق اشغالی را به دست بگیرند.

این استراتژی، با تعبیری لطیف، «نجات ملی از مسیر پیچیده» نامیده می‌شد. از نظر استراتژیست‌های چیانگ، ستون چهارم تنها یک مهره کوچک در این بازی شطرنج شیطانی بود، اما در شهرستان «لوچنگ»، مردان ستون چهارم به نیرویی قدرتمند تبدیل شده بودند. با آگاهی از جغرافیای منطقه و ارتباط نزدیک با مردم محلی، به‌ویژه بزرگان محلی که اداره روستاهای اشغالی را بر عهده داشتند، آن‌ها اشغال را بسیار سخت‌تر و بی‌رحمانه‌تر از آنچه ممکن بود، کردند.

تمام دستگاه همکاری در شهرستان لوچنگ و در روستای «لانگ بو»، از فرماندهان نیروهای نامنظم کومینتانگ که به دست‌نشانده‌ها تبدیل شده بودند، بزرگان محلی که پشت دولت دست‌نشانده روستا قرار داشتند، تا دهقانان متوسط و فقیر که آن را اداره می‌کردند و کارهای کثیف را انجام می‌دادند، همگی از کاتولیک‌ها بودند. از زمان ورود ژاپنی‌ها تا زمانی که در اوت ۱۹۴۵ شکست خوردند، روستای لانگ بو تحت اداره‌ای کاملاً کاتولیک و دیکتاتوری ژاپنی‌ها قرار داشت.

این ترکیب در اداره روستا و نیروهای دست‌نشانده چندان غیرمعمول نبود. به نظر می‌رسید که بین همکاری با اشغالگران و کاتولیک بودن در سراسر تای‌هانگ و مناطق کاتولیک‌نشین مرکز «هپه» ارتباط مستقیمی وجود دارد. این وضعیت در واقع ادامه همان شرایطی بود که با روش‌هایی که از طریق آن‌ها این مأموریت‌های کاتولیک نفوذ خود را گسترش دادند و موقعیت خود را تثبیت کردند، از ابتدا آماده شده بود. از همان آغاز، همان‌طور که دیدیم، کاتولیک‌ها تحت حمایت قدرت‌های خارجی در چین پیشروی کرده بودند. در طول جنگ ژاپنی‌ها، لحن همکاری توسط عالی‌ترین مقامات کلیسا، از جمله اسقف‌نشین «چانگ‌چی»،

بزرگ‌ترین شهر منطقه، و اسقف‌نشین «هسینگ‌تای»، بزرگ‌ترین شهر واقع در دشت پای کوه‌ها، تعیین شد.

به‌عنوان یک مثال: یک کشیش برجسته به نام «پدر کو لو-تسای» در سفر بازگشت خود از آمریکا در سال ۱۹۳۸، در ژاپن توقف کرد و نامه‌ای معرفی‌نامه از وزارت امور خارجه ژاپن به سفیر ژاپن در چین دریافت کرد. این نامه دستور می‌داد که همه افرادی که مربوطه را می‌شناختند، توجه و مراقبت ویژه‌ای به او داشته باشند. این نامه ظاهراً بسیار مؤثر بود، زیرا **کشیش کو** پس از ورود به چین، یک مجوز سفر عمومی از ستاد ارتش ژاپن دریافت کرد و اجازه یافت آزادانه در سراسر شمال چین حرکت کند. پس از تسلیم ژاپنی‌ها، بیش از ۱۰۰ مجوز سفر از نوعی که فقط به مقامات عالی‌رتبه نظامی و غیرنظامی ژاپن صادر می‌شد، در وسایل او یافت شد، به‌همراه عکس‌های متعددی که او را در کنار مقامات بلندپایه ژاپنی و دست‌نشانده ارشد منطقه «هسینگ‌تای»، «کائو ته-لینگ» نشان می‌داد.

یکی از دلایل تغییر به یک اداره کاتولیک در مراکز کوچک مانند لانگ بو این باور عمومی بود که مهاجمان حرمت کلیسا را رعایت خواهند کرد، اگر نه از ترس خدا، حداقل به دلیل احترام به قدرت‌های خارجی که پشت این نهاد مسیحی ایستاده بودند. عضویت در کلیسا و داشتن روابط خوب با کشیش محلی و اطرافیانش به‌عنوان نوعی ایمنی تلقی می‌شد. وقایع این باور را تأیید کرد. زمانی که ژاپنی‌ها به مناطق داخلی پیشروی می‌کردند، به‌طور معمول وارد کلیساها نمی‌شدند. بنابراین، در شب پیش از ورود سربازان ژاپنی به «لانگ بو»، اکثر ثروتمندان روستا و حتی بسیاری از فقرا، اموال ارزشمند خود را به کلیسا بردند تا در امان بماند. بسیاری از آن‌ها همچنین خواستار حفاظت شخصی بودند.

کشیش محلی که به‌سرعت از موقعیت پیش‌آمده بهره‌برداری کرد، شعاری مطرح کرد: «حفاظت برای کسانی که عضو هستند؛ هیچ حفاظتی برای کسانی که عضو نیستند.» برای

نجات خود و دارایی‌هایشان، بسیاری از خانواده‌ها طی چند روز به کلیسا پیوستند. حتی با این حال، حفاظتی که به فقرا ارائه می‌شد، حداقل بود. زمین‌داران و دهقانان ثروتمند و خانواده‌هایشان تمام پناهگاه‌های موجود را اشغال کردند و اکثر فقرا که در حیاط باز کلیسا جمع شده بودند، چه کاتولیک بودند و چه نبودند، در نهایت به خیابان بازگردانده شدند.

کسانی که در کلیسا ماندند، این حفاظت را به رایگان به دست نیاوردند. در حالی که زمین‌داران و مقامات به‌طور طبیعی از امکانات کلیسا بهره‌مند می‌شدند، توافق شده بود که به‌عنوان نشانه‌ای از قدردانی، فقرا باید ۲۰ درصد از تمام دارایی‌ای که با خود آورده بودند را به خدا تقدیم کنند.

پس از حمله به **پرل هاربر**، کشیش‌های هلندی همه یا منطقه را ترک کردند یا از مناطق اشغالی اخراج شدند. سپس «پدر سان»، کشیش چینی که جای آن‌ها را گرفت، تلاش دیگری برای تبدیل کل روستا به مسیحیت کاتولیک آغاز کرد. یک روز، تمام بزرگان روستا به یک ضیافت به سبک غربی در محل سکونت کشیش دعوت شدند. در پایان ضیافت، پدر سان از مهمانانش خواست تا کمک کنند که هر دهقانی عضو کلیسا شود. او استدلال کرد که از آنجا که کلیسا هنگام ورود ژاپنی‌ها به مردم پناه داده بود، آن‌ها باید با پیوستن به کلیسا و دعوت دیگران، قدردانی و ایمان خود به خدا را نشان دهند.

اعضای انجمن «کاری-آن» سپس خانه به خانه رفتند، تمام لوح‌های اجدادی و بت‌های سفالی‌ای که پیدا می‌کردند را شکستند، باقی‌مانده‌های آن‌ها را در توالت‌های روباز انداختند و تصاویری از مریم مقدس را آویزان کردند. در یک روز، تمام خانه‌های روستا ظاهری کاتولیکی به خود گرفتند. کسانی که اعتراض می‌کردند، مورد سرزنش قرار می‌گرفتند و به آن‌ها گفته می‌شد: «اگر ژاپنی‌ها به‌طور گسترده بازگردند، دیگر اجازه ورود به کلیسا نخواهید داشت، و

اگر کشته شوید، این تقصیر خودتان است. ما اهمیتی نخواهیم داد و برای نجات شما نخواهیم آمد.

بسیاری از تصاویر بعداً بدون هیچ پیامد وخیمی پاره شدند، اما مردم هرگز این تلاش برای اجبار مذهبی را فراموش نکردند.

فصل هشتم: بذرهای تغییر

کوه‌های تای‌هانگ، بلند، ای چه بلند!
صد هزار مرد
این فریاد را سر می‌دهند
جوانان روستایی
نه از گلوله می‌ترسند، نه از خنجر
هر تیری که شلیک می‌کنیم
جان یک دشمن را می‌گیرد
ترانه‌ای از شبه‌نظامیان تای‌هانگ

شانگ شی‌تو، رئیس ظاهری دولت دست‌نشانده، شب‌ها به سختی می‌خوابید. با وجود پادگان صد نفری ژاپنی که در نزدیکی‌اش بود، با وجود نیروهای گستردهٔ سپاه حفظ نظم که متعهد به حمایت از حکومت او بودند و با وجود کارآمدی نیروهای پلیس تحت فرماندهی دست‌یارش کوو فو-کوی، او از مردم می‌ترسید. کسی در روستا، او نمی‌دانست چه کسی، با نیروهای مقاومت در کوه‌ها در ارتباط بود. هر از گاهی، شانگ شی‌تو سنگی را در حیاط خانه‌اش می‌یافت که نامه‌ای به دور آن پیچیده شده بود. نامه شرحی از تمام کارهایی که او در چند هفتهٔ گذشته انجام داده بود را ارائه می‌داد، از انتقام سریع و وحشتناکی هشدار می‌داد مگر اینکه رویه خود را تغییر دهد، و به او توصیه می‌کرد که به مکانی مشخص برود تا با فرمانده‌ای به نام لیو برای کمک به کشورش و جبران خیانتش مذاکره کند.

شانگ شی‌تو هرگز به مکان‌های پیشنهادی نرفت. او هیچ قصدی نداشت که شغل پر منفعت خود به عنوان رئیس روستا را با تماس با میهن‌پرستان کله‌شق که احتمالاً کمونیست‌های بی‌دین بودند، به خطر بیندازد. با این حال، برای احتیاط، هرگز شب‌ها در خانه نمی‌خوابید و هرگز دو شب پیاپی در یک مکان نمی‌ماند. اگر نیروهای چریکی به دنبال او به روستا حمله می‌کردند، پیدا کردنش برایشان دشوار بود. این نقشه به خوبی عمل می‌کرد تا اینکه همسرش مشکوک شد. او باور نمی‌کرد که شانگ شب‌ها به خانه نمی‌آید چون از ترور می‌ترسد. یکی از خاله‌هایش به او گفته بود که شانگ شب‌های خود را به قمار، نوشیدن و خوش‌گذرانی می‌گذراند. خاله‌اش دست‌کم به سه معشوقه اشاره کرد که شانگ شی‌تو با آن‌ها بوده و به چندین نفر دیگر در روستاهای دیگر نیز اشاره داشت. این اطلاعات همسر شانگ را چنان خشمگین کرد که او به دفتر روستا رفت و در ملأ عام او را محکوم کرد. او همچنین نزد کشیش خود، پدر سون، نیز از او شکایت کرد. او به هر کسی که در خیابان می‌دید، می‌گفت که شوهرش به خانه نمی‌آید چون شب‌هایش را با "کفش‌های پاره" (فاحشه‌ها) می‌گذراند.

البته، در این شایعات مقداری حقیقت وجود داشت. برای ساکت کردن همسرش، شانگ شی‌تو مجبور شد چند شب پشت سر هم در خانه بماند. با این حال، بر روی تخت خود از خواب می‌پرید. چندین بار در طول شب از جا برمی‌خاست و اطراف را می‌نگریست. هر بار چیزی نمی‌یافت. روستا در زیر ستارگان کاملاً ساکت بود. همه، از جمله سربازان ژاپنی و نگهبانان آن‌ها، در خواب بودند. در شب سوم، او که از ترس و اضطراب فرسوده شده بود، بالاخره به خواب رفت.

او با کشیده شدن از کنار همسرش توسط چند دست قوی از خواب بیدار شد. وقتی تلاش کرد فریاد بزند، تکه‌ای پنبه در دهانش فرو کردند. او به زمین افتاد و احساس کرد لوله یک

تفنگ به پشتش فشار می‌آورد. جرئت حرکت نداشت، در حالی که مهاجمانش او را محکم می‌بستند. صدای جیغ خفه‌ای را شنید که آن‌ها همسرش را نیز بستند و دهانش را گرفتند. سپس او را نیم‌کشان، نیم‌برداشته از حیاط به خیابان بردند. کسی دستور داد که زانو بزند. او زانو زد. یک شلیک منفرد در سکوت شب طنین انداخت و سپس صدای پاهای پوشیده در پارچه که به سرعت از خیابان می‌دویدند به گوش رسید. صداها کم‌کم محو شد. اما شانگ شی‌تو دیگر صدای آن‌ها را نمی‌شنید؛ او مرده بود.

اعدام شانگ شی‌تو حکومت دست‌نشانده را برای چندین هفته فلج کرد. تمام مقامات بلندپایه می‌دانستند که چنین حمله جسورانه‌ای هرگز نمی‌توانست بدون وجود یک سازمان مخفی در خود روستا انجام شود. حتی در روز روشن، آن‌ها به سختی جرئت می‌کردند از مقر ژاپنی‌ها خارج شوند. ژاپنی‌های متکبر تظاهر به اعتماد به نفس می‌کردند، اما با دو برابر کردن تعداد نگهبانان و انجام بازرسی‌های امنیتی بیشتر در شب، این اعتماد به نفس را نقض می‌کردند.

از سوی دیگر، دهقانان به سختی می‌توانستند خوشحالی خود را پنهان کنند. اگر به‌خاطر این نبود که کوچک‌ترین نشانه‌ای از شادی می‌توانست منجر به دستگیری، ضرب و شتم، و شاید حتی اعدام شود، آن‌ها در خیابان‌ها جشن می‌گرفتند. مالکان زمین و نوکرانشان، روستا را با خیانت برای به‌دست آوردن امنیت، آسایش، یا سود از این مسیر ننگین شرمنده کرده بودند. اکنون، این اقدام دراماتیک ثابت می‌کرد که در لانگ بو میهن‌پرستانی وجود دارند که با وجود تمام خطرات و سختی‌های جنگ چریکی و فعالیت‌های زیرزمینی، راه مقاومت را انتخاب کرده‌اند. اعدام شانگ شی‌تو نه تنها روستا را در چشم ساکنانش، بلکه در برابر کل شهرستان سرافراز کرد و با این اقدام، روند دگرگونی انقلابی در لانگ بو آغاز شد.

یکی از طنزهای بزرگ تاریخ این است که فرماندهان نظامی ژاپن که به طور مداوم ادعا می‌کردند تنها برای ایجاد رفاه در "آسیای بزرگ شرقی" و نجات مردم چین از سرنوشتی بدتر از مرگ، کمونیسم، در چین مداخله کرده‌اند، در واقع با همان مداخلهٔ خود، پیروزی انقلاب کمونیستی را تسریع کردند. فاتحان ژاپنی به طرق مختلف زمینه را برای انقلاب مهیا کردند، با بی‌رحمی افراطی که نه تنها دهقانان، بلکه بسیاری از اشراف را نیز وادار به مبارزه کرد؛ با بیرون راندن سطوح بالای بوروکراسی و ارتش کومینتانگ از شمال چین؛ با وسوسهٔ سطوح پایین‌تر همین بوروکراسی و ارتش به همکاری در مناطق اشغالی، که آن‌ها را به‌طور دائمی در چشم مردم بدنام کرد؛ و با باقی گذاشتن مناطق وسیعی از روستاها که قادر به گماردن نیروهای پادگان در آن‌ها نبودند. در خلأ سیاسی و نظامی ایجاد شده، حزب کمونیست و نیروهای مسلح تحت هدایت آن‌ها توانستند به سرعت حرکت کنند. در مدت زمان کوتاهی، آن‌ها میلیون‌ها دهقان تحت فشار را برای مقاومت بسیج کردند و این مقاومت، با گسترش به تمام اقشار جامعه، زمینه را برای انقلاب اجتماعی آینده فراهم کرد.

تنها چند روز پس از آغاز حمله ژاپنی‌ها به لوکوچیاو در سال ۱۹۳۷، یگان‌های باتجربه‌ای از ارتش سرخ کارگران و دهقانان تحت رهبری کمونیست‌ها (که پس از توافق جبهه متحد با چیانگ کای‌شک در سال ۱۹۳۷ به عنوان ارتش هشتم پیاده شناخته می‌شد) از **ین‌آن** در شمال شان‌شی حرکت کردند، از رود زرد عبور کردند و در هر دو رشته کوه تای‌هانگ و ووتای در شرق شان‌شی موضع گرفتند. این یگان‌ها، با اینکه تعدادشان اندک بود، در یک مکان تجمع نکردند، بلکه به گروه‌های متعدد مسلح تقسیم شدند که از میان خطوط دشمن در حال پیشروی عبور کرده و به دره‌ها، دشت‌ها و روستاهای هر منطقه نفوذ کردند تا سیل عظیم دهقانان تازه‌واردی را که به دنبال سلاح و دستورالعمل می‌آمدند، سازماندهی، آموزش و هدایت کنند.

هر گروه کاری به این ترتیب خود را با یگان‌های میلیشیای دهقانی احاطه کرد که در خانه‌های خود زندگی می‌کردند، در طول روز و فصل تابستان به کشاورزی مشغول بودند و در شب‌ها و فصل‌های غیرزراعی می‌جنگیدند. از میان بهترین مبارزان و رهبران این میلیشیا، نیروهایی برای جایگزینی کشته‌شدگان و مجروحان و همچنین برای گسترش نیروهای منظم در حال رشد انتخاب می‌شدند.

رشد سریع ارتش هشتم و میلیشای پشتیبان آن همزمان با رشد حزب کمونیست چین بود که بیشتر فرماندهان ارتش در زمره اعضای آن بودند و به طور مستمر از میان فعال‌ترین سربازان عضوگیری می‌کردند. اما حزب کمونیست تنها به بسیج نظامی محدود نمی‌شد. زمانی که کهنه‌سربازان جنگ داخلی ده‌ساله از رود زرد عبور کردند، صدها سازمان‌دهنده غیرنظامی نیز همراه آنان بودند تا کار سیاسی انجام دهند. تحت حفاظت ارتش هشتم، آن‌ها نیز به روستاها نفوذ کردند و انجمن‌های دهقانان، انجمن‌های زنان، تعاونی‌های مصرف‌کننده و شوراهای روستا را که به پایگاه گسترده مردمی برای یک تلاش نظامی تبدیل شد که بدون حمایت اکثریت قریب به اتفاق جمعیت موفق نمی‌شد، سازماندهی کردند. بهترین و فعال‌ترین رهبران این گروه‌ها به حزب کمونیست پیوستند تا شاخه‌های محلی را تشکیل دهند که عمدتاً از دهقانان کارگر تشکیل می‌شد. همچنین بسیاری از دانشجویان، روشنفکران و حرفه‌ای‌های شهری که به‌طور هزاران نفر از خطوط جنگی عبور کردند تا به مقاومت بپیوندند، به حزب جذب شدند. هر جا که ارتش هشتم و حزب کمونیست جایی برای استقرار یافتند، فروپاشی ناشی از شکست، وحشت و فرار مقامات قدیمی متوقف شد. از دل هرج‌ومرج، به‌تدریج نظم دوباره برقرار شد. هر جا که امکان داشت، نیروهای مسلح باقی‌مانده کومین‌تانگ دوباره سازماندهی شدند و تحت رهبری واحد قرار گرفتند. مهم‌تر از همه، به دلیل این اقدامات، ژاپنی‌ها یا از منطقه رانده شدند یا دسترسی به آن برایشان ممنوع

شد، مگر آن‌که با نیرویی بزرگ وارد شوند؛ در این صورت نیروهای مقاومت به طور موقت عقب‌نشینی می‌کردند و پس از عقب‌نشینی موج ژاپنی‌ها، دوباره بازمی‌گشتند.

از این پایگاه‌های کوچک مقاومت، دامنه‌ها به تدریج گسترش یافت تا شهرستان‌های کامل را در بر بگیرد. این شهرستان‌ها به نوبه خود به زنجیره‌ها و سیستم‌هایی پیوند خوردند تا مناطق آزادشده یا مناطق مرزی گسترده‌ای را تشکیل دهند.

در مناطق آزادشده، دولت‌های جدید مقاومت ضد ژاپنی توسط ائتلافی از احزاب و نیروهای اجتماعی که شامل عناصر میهن‌پرست کومین‌تانگ و بسیاری از افراد برجسته‌ای که به هیچ حزبی تعلق نداشتند، تشکیل شد. این دولت‌ها از افرادی از تمامی اقشار جامعه، از جمله مالکان زمین، تشکیل شده بود. انتخابات دموکراتیک برگزار شد تا مجامع نمایندگی در سطح بخش، شهرستان و منطقه انتخاب شوند؛ و این مجامع به نوبه خود افسران اجرایی را برای اجرای تصمیمات خود برگزیدند. حتی با اینکه حزب کمونیست سازمان‌دهنده اصلی و رهبر این حرکت بود، خود را محدود کرد به اینکه تنها یک سوم از تمام پست‌های انتخابی و انتصابی را در اختیار داشته باشد.

رهبران دولت‌های مناطق آزادشده، اعم از کمونیست و غیرکمونیست، وظیفه خود را بسیج کامل توان بالقوه مردم چین برای مقاومت علیه ژاپن تعیین کردند. این توان بالقوه تنها زمانی می‌توانست به واقعیت تبدیل شود که به دهقانان جایگزینی برای استثمار و ظلم گذشته داده می‌شد. بدون بهبود واقعی در شرایط اجاره زمین، نرخ‌های بهره، توزیع مالیات‌ها، حق حمل سلاح، و بدون داشتن نقشی در سیاست‌گذاری، بسیج دهقانان برای مبارزه مؤثر امکان‌پذیر نبود. با این حال، در آن زمان حمایت از یک انقلاب کامل در روابط اجتماعی، مصادره زمین‌داران و ایجاد یک سیستم جدید مالکیت زمین منجر به فاجعه می‌شد. زیرا چنین انقلابی تنها به معنای جنگ داخلی بود، و زمین‌داران را به طور کلی به آغوش ژاپنی‌ها می‌راند و در

زمانی که تنها وحدت می‌توانست کشور را نجات دهد، ملت را دچار تفرقه می‌کرد. بنابراین، حزب کمونیست برنامه "زمین برای دهقان" که در پایگاه‌های قدیمی خود در جنوب چین اجرا می‌شد را کنار گذاشت و همراه با سایر احزاب و گروه‌ها در برنامه‌ای از اصلاحات شرکت کرد که هدف آن جلب حمایت همه جناح‌ها و طبقات بود.

هسته اصلی این برنامه "کاهش مضاعف" بود، کاهش اجاره‌ها و کاهش نرخ‌های بهره.

از مالکان خواسته شد که اجاره‌ها را دست‌کم ۲۵ درصد کاهش دهند و نرخ بهره وام‌ها را از ۳۰ درصد یا حتی تا ۱۰۰ درصد در سال به حداکثر ۱۰ درصد برسانند. این درخواست‌ها بر اساس قانونی بود که دولت کومین‌تانگ در سال ۱۹۳۳ تصویب کرده بود. از دهقانان، که با توجه به سلاح‌هایی که در اختیار داشتند، می‌توانستند به طور کلی پرداخت اجاره را متوقف کنند و بدهی‌های خود را نادیده بگیرند، خواسته شد که این اجاره‌ها و بهره‌های کاهش‌یافته را بپردازند و تا حد امکان برای حمایت از جنگ تولید کنند. بر اساس اصل "هر که می‌تواند کار بدهد، باید کار بدهد و هر که می‌تواند پول بدهد، باید پول بدهد"، سیستمی از مالیات‌های تفاضلی معرفی شد که افرادی با کمترین درآمد را از هرگونه مالیات معاف می‌کرد و نرخ‌ها را برای هر سطح درآمد افزایش می‌داد تا به حداکثر ۳۰ درصد برای مالکان بزرگ زمین برسد. این سیاست‌ها در برانگیختن اشتیاق دهقانان مؤثر بود و توسط اکثریت اشراف، به‌منظور نجات ملی، پذیرفته شد. در مناطق آزادشده، دولت‌های جدید مقاومت ضد ژاپنی با ائتلافی از احزاب و نیروهای اجتماعی تشکیل شدند که شامل عناصر میهن‌پرست کومین‌تانگ و بسیاری از افراد برجسته‌ای بودند که به هیچ حزبی تعلق نداشتند. این دولت‌ها از نمایندگانی از تمامی اقشار جامعه، از جمله مالکان زمین، تشکیل شده بودند. انتخابات دموکراتیک برگزار شد تا مجامع نمایندگی در سطح بخش، شهرستان و منطقه انتخاب شوند. این مجامع نیز به نوبه خود افسران اجرایی را برای اجرای تصمیمات خود برگزیدند.

حتی با اینکه حزب کمونیست سازمان‌دهنده اصلی و رهبر این حرکت بود، خود را محدود کرد به اینکه تنها یک سوم از تمام پست‌های انتخابی و انتصابی را در اختیار داشته باشد.

رهبران دولت‌های مناطق آزادشده، اعم از کمونیست و غیرکمونیست، وظیفه خود را بسیج کامل توان بالقوه مردم چین برای مقاومت علیه ژاپن تعیین کردند. این توان بالقوه تنها زمانی می‌توانست به واقعیت تبدیل شود که به دهقانان جایگزینی برای استثمار و ظلم گذشته داده می‌شد. بدون بهبود واقعی در شرایط اجاره زمین، نرخ‌های بهره، توزیع مالیات‌ها، حق حمل سلاح، و بدون داشتن نقشی در سیاست‌گذاری، بسیج دهقانان برای مبارزه مؤثر امکان‌پذیر نبود. با این حال، در آن زمان حمایت از یک انقلاب کامل در روابط اجتماعی، مصادره زمین و ایجاد یک سیستم جدید مالکیت زمین منجر به فاجعه می‌شد. زیرا چنین انقلابی تنها به معنای جنگ داخلی بود، و زمین‌داران را به طور کلی به آغوش ژاپنی‌ها می‌راند و در زمانی که تنها وحدت می‌توانست کشور را نجات دهد، ملت را دچار تفرقه می‌کرد. بنابراین، حزب کمونیست برنامه "زمین برای دهقان" که در پایگاه‌های قدیمی خود در جنوب چین اجرا می‌شد را کنار گذاشت و همراه با سایر احزاب و گروه‌ها در برنامه‌ای از اصلاحات شرکت کرد که هدف آن جلب حمایت همه جناح‌ها و طبقات بود.

هسته اصلی این برنامه "کاهش مضاعف" بود—کاهش اجاره‌ها و کاهش نرخ‌های بهره.

از مالکان خواسته شد که اجاره‌ها را دست‌کم ۲۵ درصد کاهش دهند و نرخ بهره وام‌ها را از ۳۰ درصد یا حتی تا ۱۰۰ درصد در سال به حداکثر ۱۰ درصد برسانند. این درخواست‌ها بر اساس قانونی بود که دولت کومین‌تانگ در سال ۱۹۳۳ تصویب کرده بود. از دهقانان، که با توجه به سلاح‌هایی که در اختیار داشتند، می‌توانستند به طور کلی پرداخت اجاره را متوقف کنند و بدهی‌های خود را نادیده بگیرند، خواسته شد که این اجاره‌ها و بهره‌های کاهش‌یافته را

بپردازند و تا حد امکان برای حمایت از جنگ تولید کنند. بر اساس اصل "هر که می‌تواند کار بدهد، باید کار بدهد و هر که می‌تواند پول بدهد، باید پول بدهد"، سیستمی از مالیات‌های تفاضلی معرفی شد که افرادی با کمترین درآمد را از هرگونه مالیات معاف می‌کرد و نرخ‌ها را برای هر سطح درآمد افزایش می‌داد تا به حداکثر ۳۰ درصد برای مالکان بزرگ زمین برسد.

این سیاست‌ها در برانگیختن اشتیاق دهقانان مؤثر بود و توسط اکثریت اشراف، به منظور نجات ملی، پذیرفته شد.

بر اساس چنین سیاست‌هایی، حزب کمونیست، ارتش هشتم پیاده، و مناطق آزادشده سال به سال گسترش یافتند. تا سال ۱۹۴۲، آن‌ها به چنان تهدیدی برای کنترل ژاپنی‌ها تبدیل شدند که دشمن بیشتر نیروهای اعزامی خود را برای تلاش در جهت نابودی پایگاه‌های شمال چین متمرکز کرد. عملیات انهدامی در آن سال و سال بعد، مناطق آزادشده را کاهش داد و بخشی از ارتش هشتم را نابود کرد، اما نه به طور کامل. ژاپن قادر به حفظ فشار نبود، و به محض کاهش فشار، روند رشد دوباره آغاز شد.

تا سال ۱۹۴۵، منطقه تای‌هانگ که روستای لانگ بو را احاطه کرده بود، تنها نیمی از یک نهاد بزرگ‌تر به نام منطقه آزادشده شان‌شی-هوپه‌ای-هونان بود، و این منطقه به نوبه خود تنها یکی از هشت منطقه آزادشده در شمال چین بود. علاوه بر این‌ها، ۱۱ منطقه کوچکتر در مرکز و جنوب چین توسط ارتش جدید چهارم و تیپ ضد ژاپنی جنوب چین ایجاد شد، که در مجموع به ۱۹ منطقه آزادشده با جمعیتی تقریباً ۱۰۰ میلیون نفر می‌رسید. این مناطق توسط یک ارتش منظم یک میلیونی، یک میلیشای بیش از دو میلیون نفره، و یک سپاه دفاع از خود ده میلیونی محافظت می‌شدند.[۱۶]

[۱۶] ارتش جدید چهارم، که از یگان‌هایی تشکیل شده بود که پس از خروج نیروهای اصلی ارتش سرخ کارگران و دهقانان در طول راهپیمایی بزرگ به ینآن باقی مانده بودند، به پشت خطوط ژاپنی در هر دو طرف رود یانگ‌تسه نفوذ کرد و مناطق آزادشده‌ای را تقریباً به همان شیوه‌ای که در شمال ایجاد شده بود، در آنجا ایجاد کرد. تیپ ضد ژاپنی جنوب چین که توسط کمونیست‌ها در استان گوانگ‌دونگ سازمان‌دهی شده بود، پایگاه‌هایی را در جزیره هاینان و در کوه‌های نزدیک کانتون ایجاد کرد.

روحیه، تجربه جنگی، و توانایی سازمان‌دهی که ارتش هشتم پیادهو حزب کمونیست در سال ۱۹۳۷ به شهرستان لوچنگ آوردند، بلافاصله با استقبال روبه‌رو شد. تنها چند روز پس از رسیدن اولین یگان‌ها به این منطقه، ده‌ها داوطلب به آن‌ها پیوستند. دست‌کم دو نفر از این داوطلبان اهل روستای لانگ بو بودند—"شی تسای‌یوآن" ۱۹ ساله، فرزند یک دهقان میانه‌حال نسبتاً مرفه[۱۷]، و "ژائو یین‌کوی" ۱۸ ساله، یک کارگر اجیر شدهٔ بی‌زمین.

در مدت زمان کوتاهی که پیش از رسیدن ارتش ژاپن باقی مانده بود، سازمان‌دهندگان سیاسی کمونیست به رهبران محلی "لشکر مرگ‌طلبان" (یک جنبش پیشرو مقاومت که در دوران جبهه متحد توسط "ین شی‌شان" حمایت می‌شد) پیوستند تا یک دولت ضد ژاپنی در سطح شهرستان ایجاد کنند.

هنگامی که نیروهای ژاپنی وارد مرکز شهرستان، یعنی شهر محصور لوچنگ شدند، یگان‌های ارتش هشتم پیاده پیشاپیش در مناطق مرتفع مستقر شده بودند و دولت جدید شمار زیادی از روستاها را برای مقاومت بسیج کرده بود. زمانی که دشمن وارد شد، مسئولان اصلی اداره به سادگی به مناطق روستایی منتقل شدند، دفاتر خود را در هر روستایی که در آن لحظه امن‌تر بود برپا کردند و به کار خود ادامه دادند.

برای هر یک از پنج بخش شهرستان یک رهبر منطقه‌ای منصوب شد. همانند دولت شهرستان، دفاتر منطقه‌ای نیز سیار بودند و به طور عمومی گفته می‌شد که در کیف‌های رهبران منطقه‌ای قرار دارند، در حالی که آن‌ها از روستایی به روستای دیگر حرکت می‌کردند.

روستای لانگ بو در بخش پنجم و جنوبی‌ترین بخش شهرستان قرار داشت که بیشترین نیروهای نظامی دشمن در آن مستقر بودند. در آنجا، پادگان‌های دشمن مانعی جدی برای

[۱۷] پیش از تسلیم ژاپنی‌ها در سال ۱۹۴۵، چهار مرد دیگر به این دو نفر پیوستند، به طوری که روستای لانگ بو در مجموع می‌توانست به شش عضو از ارتش هشتم پیاده افتخار کند، رکوردی قابل توجه برای روستایی که نه تنها تحت اشغال، بلکه مستحکم شده بود.

سازمان‌دهی بودند، اما در حالی که سلطه آن‌ها در ساعات روز مطلق بود، سربازان خارجی و دست‌نشاندگان آن‌ها پس از تاریکی به مقرهای خود بازمی‌گشتند، زیرا از تک‌تیراندازان و کمین‌های ناگهانی بیم داشتند. در این زمان بود که نیروهای دیگر می‌توانستند رفت‌وآمد کنند. با سازمان‌دهی در شب، مردم بخش پنجم، همانند چهار بخش دیگر، توانستند یک دولت مقاومت[۱۸] ایجاد کنند و یک رهبر منطقه‌ای و یک کمیته مخفی حزب کمونیست بسازند.

گروه چهارنفره روستا

پدر تیئن‌مینگ که آهنگری اهل پکن بود، فوت کرده بود. مادرش در سالی که قحطی بود، خانه را ترک کرد و نزد پسر دیگرش که یک نجار بود، در هونگ‌تونگ، در ۴۰ مایلی غرب، ساکن شد. تیئن‌مینگ که در روستای لانگ بو تنها مانده بود، تنها زمین یک جریبی خانواده را کشت می‌کرد، برای کارهای فصلی برای همسایگان زمین‌دار خود اجیر می‌شد و در کنار آن کمی هم نجاری می‌کرد. با نداشتن چیزی که او را بعد از غروب آفتاب در خانه نگه دارد، اغلب به دیدن عمویش در لیتل گالی می‌رفت و در آنجا با رهبر منطقه آشنا شد، درباره کارهای ضد ژاپنی که انجام می‌شد اطلاعات کسب کرد و داوطلب شد تا خودش هم مشارکت کند.

تقریباً در همان زمان، یک دهقان دیگر از لانگ بو به نام شن سو-تزو از طریق یکی از بستگانش که رهبر دولت مقاومت در روستای اشغال‌نشده کو-یی، پنج مایلی شمال، بود، با رهبر منطقه ارتباط برقرار کرد. شن سو-تزو نیز دوست نزدیک خود، کونگ لای‌پاو، را که جوانی به همان اندازه فقیر و مشتاق برای ضربه زدن به دشمن بود، به این کار دعوت کرد.

چهارمین نفر از طریق راهی دیگر به این گروه پیوست. او شی فو-یوان، برادر کوچک‌تر تسای-یوان بود که هنگامی که اولین گردان ارتش هشتم پیاده ظاهر شد، به آن پیوسته بود. تسای-

[۱۸] بیشتر جوانان تای‌هانگ پیش از رسیدن به ۱۸ سالگی ازدواج می‌کردند

یوان به عنوان یک سرباز منظم با یگان خود به دوردست‌ها می‌رفت، اما همیشه به پایگاه لوچنگ بازمی‌گشت و هر زمان فرصت داشت، به خانه می‌آمد تا پدر، مادر، دو برادر و همسران و فرزندانشان را ببیند، در مجموع خانواده‌ای ده نفره بودند. آن‌ها حیاطی مشترک با ۲۵ اتاق داشتند، هشت جریب زمین را کشت می‌کردند و به عنوان یکی از مرفه‌ترین خانواده‌های کارگر در روستا شناخته می‌شدند. با این حال، چون ارتباطی با جناح مسلط نداشتند، رفاه آن‌ها باعث می‌شد که قربانی هر سرباز غارتگر و هر مأمور گرسنه شوند. مالیات‌هایی که پرداخت می‌کردند بی‌شمار و طاقت‌فرسا بود. تمام خانواده از رژیم قدیمی متنفر بودند و دوچندان از دستگاه دست‌نشانده‌ای که جایگزین آن شده بود. پیش از بازگشت به یگان خود، تسای-یوان به فو-یوان گفت که چگونه در صورت نیاز او را در کوه‌ها پیدا کند.

چه چیزی آن‌ها را برانگیخت که چنین خطراتی را به جان بخرند؟ چرا در روستایی ماندند که هر لحظه ممکن بود دستگیر و کشته شوند، در حالی که می‌توانستند با افتخار به نیروهای منظم در کوه‌ها بپیوندند و با اسلحه در دست مبارزه کنند؟ در کوه‌ها، دست‌کم فرد می‌توانست بجنگد، فرار کند و برای روزی دیگر زنده بماند.

من هرگز پاسخ این پرسش را نیافتم. بازماندگان گروه زیرزمینی لانگ بو که بعدها از دستاوردهایشان برای من گفتند، این کار را طبیعی‌ترین اقدام ممکن برای خود می‌دانستند. به نظر آن‌ها، افرادی برای انجام کار در روستاهای اشغالی مورد نیاز بودند. آن‌ها آنجا زندگی می‌کردند و این کار را انجام می‌دادند. اگر شرایط بیش از حد خطرناک می‌شد، همیشه می‌توانستند به کوه‌ها پناه ببرند، البته اگر فرصت فرار می‌داشتند. اگر به کمک نیاز داشتند، همیشه می‌توانستند از ارتش هشتم پیاده درخواست کمک کنند، البته اگر زمان اجازه می‌داد.

بدون شک، اشتیاق یک جنبش مقاومت در سطح ملی آن‌ها را به انجام کارهایی ترغیب کرد که در غیر این صورت به آن‌ها دست نمی‌زدند. این‌که آن‌ها به رهایی چین و جامعه‌ای نوین که در پیش رو می‌دیدند عمیقاً باور داشتند، با اعمالشان ثابت می‌شد. اما آن‌ها درباره این مسائل کم‌حرف بودند و ترجیح می‌دادند به جای صحبت، به عمل بپردازند.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های کار آن‌ها جمع‌آوری غذا و لباس برای ارتش هشتم پیاده بود. یک بار، پس از هفته‌ها برنامه‌ریزی دقیق، آن‌ها ۶۰ قنطار غله از خانواده‌های همدل جمع‌آوری کردند و همه را در یک شب حمل کردند. پس از آن، بارها لباس و کفش جمع‌آوری کردند، کالاهایی که به‌ویژه برای جبهه توسط زنان روستا دوخته می‌شد و روزها در خیابان‌های باز نشسته و آن‌ها را می‌دوختند. نگهبانان متکبری که به مزد ژاپنی‌ها کار می‌کردند، هرگز نمی‌دانستند کفش‌هایی که در دسترس آن‌ها دوخته می‌شود، برای پاهای دشمنانشان آماده می‌گردد.

وظیفه‌ای به همان اندازه مهم، جمع‌آوری اطلاعات بود. این کار تخصص تیئن‌مینگ بود. او به‌دقت تمام فعالیت‌های نیروهای دشمن و دولت دست‌نشانده را زیر نظر داشت. هر چند روز یک‌بار، او با یک رابط ارتش هشتم یا در خانه عمویش در لیتل گالی یا در کوه بزرگ ریج در جنوب روستای لانگ بو ملاقات می‌کرد. او در آنجا یک قطعه زمین کوچک داشت که می‌توانست بدون جلب شک، از آن بازدید کند. هرگاه چیزی برای گزارش داشت، توده‌ای کوچک از سنگ‌ها را کنار هم می‌چید و یک روز بعد، در زمان توافق‌شده، فرد رابط ارتش همیشه ظاهر می‌شد.

تیئن‌مینگ هر اطلاعاتی را که خودش یا دیگران درباره تحرکات نیروها، تعداد سربازان در دژ، تعداد اسب‌ها، میزان غلات، امکان تصرف آسان آن‌ها، افرادی که از سایر نقاط به لانگ بو می‌آمدند، کارهایی که آنجا انجام می‌دادند، همکاران مهم دشمن و امکان جلب حمایت آن‌ها

به دست می‌آوردند، به رابط ارتش هشتم منتقل می‌کرد. او همچنین اخبار مقاومت در سایر مناطق، گزارش‌هایی از پیروزی‌ها در جبهه‌های دوردست و گسترش مناطق آزادشده به نواحی جدید، و اخبار دنیای خارج را به روستا می‌آورد. اخباری که طبق ادعای مطبوعات دست‌نشانده، همه به سوی پیروزی برای "حوزه هم‌زیستی بزرگ شرق آسیا" اشاره می‌کردند. او همچنین نامه‌هایی را که رئیس دست‌نشانده روستای لانگ بو، شانگ شی‌تو، در حیاط خود می‌یافت، تحویل می‌داد. رهبر بخش پنجم امیدوار بود که شانگ شی‌تو را متقاعد کند تا همانند عموی تیئن‌مینگ در لیتل گالی با دولت ضد ژاپنی همکاری کند. اما همان‌طور که دیدیم، این نامه‌ها هیچ پاسخی به همراه نداشتند.

وقتی رهبر بخش پنجم دریافت که شانگ شی‌تو را نمی‌توان از مسیر خیانت‌آمیزش بازگرداند، موضوع را به دولت شهرستان گزارش کرد. رئیس دست‌نشانده لانگ بو به صورت غیابی محاکمه و به اعدام محکوم شد. یک گروه از سربازان ارتش هشتم برای اجرای حکم اختصاص یافت. چندین بار شبانه وارد روستا شدند، اما نتوانستند محل خواب این محکوم را پیدا کنند.

در این زمان، تیئن‌مینگ راهی برای بازگرداندن شانگ به خانه، حداقل برای مدتی کوتاه، پیدا کرد. او شخصاً با خاله همسر شانگ شی‌تو تماس گرفت و او را تشویق کرد تا شایعاتی درباره اعمال شبانه شی‌تو منتشر کند که در نهایت به دستگیری او منجر شد.

یکی دیگر از اقدامات تیئن‌مینگ باعث پایان دادن به کار فرمانده غارتگر کومین‌تانگ، "فن تونگ‌شی"، شد. فرماندهان ارتش هشتم، به منظور جلوگیری از ایجاد جنگ داخلی، نیروهای فن تونگ‌شی را تقریباً به حال خود رها کرده بودند، به این امید که در نهایت بتوانند او را به پیوستن به مبارزات آزادی‌بخش متقاعد کنند. اما با گذشت زمان و افزایش جنایات تونگ‌شی، دهقانان بسیاری از جوامع خواستار اقدام شدند. یک شب، تونگ‌شی ده نفر از

افراد خود را برای خوش‌گذرانی به لانگ بو آورد. خبر به سرعت به کوه‌ها رسید. ارتش هشتم یک گروه را فوراً فرستاد. در ساعات اولیه صبح، آن‌ها خانه‌ای را که مردان در آن مستقر بودند محاصره کردند. وقتی فن تونگ‌شی از تسلیم شدن خودداری کرد، آن‌ها کل حیاط را به آتش کشیدند. فن تونگ‌شی و ده همکارش در آتش سوختند. اندکی پس از این حادثه بود که بقیه یگان، تحت فرماندهی شی جن‌پاو، به ژاپنی‌ها تسلیم شدند و به ستون چهارم دست‌نشانده پیوستند. در میان جمع‌آوری غلات و لباس، گردآوری اطلاعات، سفرهای مکرر به کوه‌ها، و کار طاقت‌فرسای تأمین معاش از خاک سخت لانگ بو، جوانان گروه زیرزمینی هر زمان که می‌توانستند به مطالعه سیاست می‌پرداختند. رهبران شهرستان آن‌ها را به عنوان هسته‌ای برای تحول آینده روستا در نظر می‌گرفتند و امیدوار بودند که آگاهی انقلابی در آن‌ها پرورش یابد.

در مناطق آزادشده که از دسترس دشمن دور بودند، این آگاهی‌بخشی از طریق مطالعه روزانه در هر واحد نظامی، هر دفتر دولتی و هر سازمان مردمی انجام می‌شد. همچنین مدارس منظمی تأسیس شدند که مبارزان و کارگران برجسته به آن‌ها فرستاده می‌شدند تا نظریه‌های سیاسی را فرا گیرند. اما برای نیروهای زیرزمینی، آموزش سازمان‌یافته بسیار دشوارتر بود. بهترین کاری که می‌توانستند انجام دهند این بود که هر وقت فرصتی پیش می‌آمد، با رهبر منطقه صحبت کنند و از او درباره جنگ طولانی مدتی که درگیر آن بودند، جبهه متحد همه طبقات که این مبارزه را ممکن می‌کرد، و دموکراسی نوینی که مائو تسه‌تونگ پس از پیروزی پیش‌بینی کرده بود، یاد بگیرند. رهبر منطقه همچنین نوشته‌های مائو تسه‌تونگ در این موضوعات را به آن‌ها می‌داد. هیچ‌کدام از آن‌ها خواندن را به خوبی بلد نبودند، اما تا جایی که می‌توانستند، تلاش می‌کردند این متون را بخوانند. به این ترتیب، آن‌ها برای اولین بار با مفاهیم اساسی مانند طبقات اجتماعی، اهمیت کار به عنوان منبع ثروت، مراحل توسعه جامعه، و ضرورت اصلاحات ارضی به عنوان کلید آینده چین آشنا شدند.

توسعه آگاهی سیاسی دهقانان چندان پیش نرفت، زیرا جنگ آن را متوقف کرد. در سال ۱۹۴۳، رهبر روستای کو-یِ، که ارتباط اصلی آن‌ها بود، کشته شد. رهبر زیرزمینی بخش پنجم نیز به همین سرنوشت دچار شد. یک محاصره شدید در شمال لانگ بو برقرار شد، به طوری که عملاً امکان دسترسی به مناطق آزادشده وجود نداشت. برای مدتی، گروه زیرزمینی لانگ بو به طور کامل ارتباط خود را با دولت شهرستان و منطقه از دست داد. اوضاع زمانی بدتر شد که سو-تزو و لای‌پاو برای گذراندن زمستان هیچ غذایی نداشتند و مجبور شدند برای کار به تای‌یوان بروند. آن‌ها چند دلاری را که برای حمایت از جبهه مقاومت جمع‌آوری شده بود، با خود بردند. این کار تأثیر بدی بر روستاییانی که این پول را اهدا کرده بودند گذاشت. وقتی این دو نفر در بهار بازگشتند، پول را بازگرداندند، ارتباط خود را با دولت منطقه دوباره برقرار کردند و بار دیگر به کار مشغول شدند، اما این بار فعالیت‌های زیرزمینی خطرناک‌تر از همیشه بود و مردم بیشتر از اقدام کردن هراس داشتند.

دشمن بیکار ننشسته بود. کوو ته‌یو، رئیس پیشین امور عمومی، جایگزین شانگ شی‌تو به عنوان رئیس روستا شد. او افشای شبکه زیرزمینی را به عنوان وظیفه اصلی خود تعیین کرد. مانند سلف خود، از ترس جانش، شب‌ها در خانه نمی‌خوابید، بلکه در خانه کسانی که به فعالیت‌های مقاومت مشکوک بود، اقامت می‌کرد. او و برادرش، کوو فو-کوی، رئیس جدید پلیس، شب‌های زیادی را روی تخت فو-یوان می‌گذرانند، به امید آنکه تسای-یوان از ارتش هشتم پیاده به دیدار بیاید و او را غافلگیر کنند. در طول روز، آن‌ها یکی پس از دیگری دهقانان را به دفتر روستا می‌بردند و بدون تردید، کسانی را که به کندی پاسخ می‌دادند، تا نیمه جان کتک می‌زدند. به این ترتیب، دامنه‌ای پهن کردند تا از هر شکاف و فرصتی برای به دام انداختن طعمه‌های خود استفاده کنند. ارتش هشتم پیاده که از حملات "سه‌گانه نابودسازی" در دو سال گذشته به شدت تضعیف شده بود، توان مداخله نداشت.

در چنین شرایطی، کوچک‌ترین اشتباهی می‌توانست به فاجعه منجر شود. یک رابطه عاشقانه غیرمجاز از سوی یکی از پسرعموهای تیئن‌مینگ در روستای دیگر تقریباً به قیمت جان او تمام شد. این پسرعمو که در لیتل گالی زندگی می‌کرد، با دختری از روستای لی ویلیج گالچ، اولین روستای جنوب لانگ بو، وارد رابطه‌ای شد. او شبانه از دیوار خانه دختر بالا می‌رفت و تمام شب را آنجا می‌ماند، که باعث ناراحتی خانواده دختر شد. آن‌ها شایعه‌ای پخش کردند که او عضو ارتش هشتم پیاده است. آن‌ها واقعاً نمی‌دانستند که این شایعه درست است، اما آن را از روی انتقام‌جویی گفتند.

انتقام آن‌ها زیاد طول نکشید و باید گفت که به طور وحشتناکی انتقام‌شان را گرفتند. سربازان مستقر در دژ لانگ بو، پس از شنیدن این شایعه، به جستجوی جوان پرداختند و او را در خانه تیئن‌مینگ پیدا کردند. هر دو دستگیر شدند، به دژ برده شدند و زمانی که از صحبت کردن خودداری کردند، تحت شکنجه قرار گرفتند. صبح روز بعد، پسرعموی تیئن‌مینگ را با یک چاقوی خردکن علوفه گردن زدند. تیئن‌مینگ نیز تقریباً به همان سرنوشت دچار می‌شد، اما به دلیل این‌که سربازان اطلاعات واقعی درباره او نداشتند، جان سالم به در برد. تمام مردان روستا اصرار داشتند که او چیزی جز یک دهقان زحمتکش نیست که هیچ نیتی برای آسیب رساندن به کسی ندارد. آن‌ها با اثر انگشت خود پای سندی را امضا کردند که رفتار او را تضمین می‌کردند. این، به همراه مبلغی که از فروش نیمی از سهم تیئن‌مینگ در یک الاغ به دست آمد، باعث آزادی او شد. بدون الاغ، گذراندن فصل کشت بعدی دشوار بود، اما دست‌کم او زنده در خیابان‌ها راه می‌رفت.

شن سو-تزو و کونگ لای‌پاو به آن اندازه خوش‌شانس نبودند. یک معتاد به مواد مخدر به نام تسنگ تونگ‌شی، که معمولاً با فرمانده نیروهای دست‌نشانده هروئین می‌کشید، به‌نوعی از جزئیات دولت زیرزمینی روستا باخبر شد و این اطلاعات را افشا کرد. بلافاصله سو-تزو،

لای‌پاو و فو-یوان دستگیر شدند. هجده روز شکنجه و تقریباً گرسنگی مطلق نتوانست آن‌ها را بشکند. سو-تزو اعدام شد، لای‌پاو با یک شمشیر سامورایی تکه‌تکه شد، و فو-یوان در نهایت آزاد شد.

فو-یوان به دلیل ترس نیروهای دست‌نشانده از این‌که برادرش، تسای-یوان، ارتش هشتم پیاده را برای انتقام بازگرداند، و همچنین به دلیل توانایی خانواده‌اش برای پرداخت یک مبلغ هنگفت، آزاد شد. فرمانده دست‌نشانده، ون چی‌یونگ، مبلغ ۷۰۰۰ دلار ارز دست‌نشانده (که احتمالاً در آن زمان حدود ۷۰ دلار آمریکا ارزش داشت)، مقدار زیادی هروئین، یک تضمین از سوی کل روستا برای رفتار خوب فو-یوان، و یک قول از او که برادرش را طی شش ماه به یک کمین در روستا بکشاند، از بند رها شد.

این شرط تقریباً فو-یوان را به سوی خودکشی سوق داد. سال‌ها بعد او گفت: «درخواست برای خیانت به برادرم مرا به وحشت انداخت. مصمم بودم که چنین کاری نکنم. هر بار که صدای چکمه‌های سربازان دست‌نشانده را می‌شنیدم که از پل چوبی عبور می‌کردند، فکر می‌کردم برای دستگیری من آمده‌اند. به چاه می‌دویدم و کنار آن می‌نشستم. مصمم بودم که دیگر زنده دستگیر نشوم. هر زمان که سگ ما شب‌ها پارس می‌کرد، مردم فکر می‌کردند که برادرم آمده است. سگ را کشتم.

وقتی کمی بهتر شدم و توانستم راه بروم، تلاش کردم به کوه‌ها فرار کنم، اما خانواده‌ام اجازه ندادند. اثر انگشت آن‌ها پای ضمانت‌نامه بود. آن‌ها می‌گفتند اگر من ناپدید شوم، همه‌شان کشته می‌شوند و کل روستا مجازات خواهد شد. در نهایت، به خانه برخی از بستگان فقیر در روستای دیگری رفتم.

این رویدادهای تراژیک تنها چند هفته پیش از پایان جنگ رخ داد. دو رهبر گروه زیرزمینی لانگ بو، که آن‌قدر فقیر بودند که نتوانستند برای آزادی خود پولی بپردازند، جان خود را از

دست دادند تا به رفقای خود خیانت نکنند. آن‌ها با این کار، جان نیم‌دوجین جوانی را که فرصت سازمان‌دهی و آموزش آن‌ها را داشتند، نجات دادند. وظیفه بازسازی لانگ بو بر دوش این نیم‌دوجین جوان قرار گرفت.

فصل نهم: گردباد

چون شمشیر تیز در دست تو نیست،

چگونه امید داری که دوستانت بسیار بمانند؟

امپراتور وو تی

امپراتور ژاپن در ۱۰ اوت ۱۹۴۵ به نیروهای متفقین تسلیم شد.

روستای لانگ بو توسط ارتش هشتم پیاده و شبه‌نظامیان مردمی شهرستان لوچنگ در ۱۴ اوت ۱۹۴۵، پس از سه روز نبرد آزاد شد.

چرا، اگر جنگ در ۱۰ اوت پایان یافته بود، باید نبردی تلخ برای روستای لانگ بو تا ۱۴ اوت ادامه می‌یافت؟ تحقیق درباره این پرسش، روشنایی زیادی بر رویدادهای بعدی در چین می‌افکند.

نیروهای مقاومت محلی مجبور شدند برای ورود به روستای لانگ بو بجنگند زیرا، تنها چند ساعت پس از تسلیم ژاپنی‌ها، چیانگ کای‌شک دو دستور صادر کرد که استراتژی "اسب تروا" او را به نتیجه‌ای بدنام رساند.

اولین دستور به ارتش هشتم پیاده فرمان داد که در جای خود بایستد و علیه نیروهای ژاپنی یا نظامیان دست‌نشانده که با آن‌ها روبرو بود، هیچ اقدامی نکند. دستور دوم به نیروهای دست‌نشانده، که بیش از ۴۰۰۰۰ نفر از آن‌ها در شمال مستقر بودند، فرمان داد که

"قانون و نظم" را حفظ کنند، هرگونه پیشروی ارتش هشتم پیاده را متوقف کنند و تمامی مناطق اشغالی را تا زمان رسیدن نمایندگان از چونگ‌کینگ حفظ کنند.

در مدت بسیار کوتاهی، سیاستمداران و ژنرال‌های برجسته دست‌نشانده به عنوان مقامات اداره ملی‌گرا و افسران ارتش ملی‌گرا منصوب شدند. ژاپنی‌ها دستور داشتند تنها به آن‌ها تسلیم شوند.

ژنرال مک‌آرتور، فرمانده عالی نیروهای متفقین، با صدور دستوری کلی که نیروهای چیانگ کای‌شک را تنها نماینده برای دریافت تسلیم نیروهای ژاپنی در چین معرفی می‌کرد، حمایت کامل آمریکا از این حرکت را اعلام کرد.[۱۹]

امپراتور ژاپن در دهم اوت ۱۹۴۵ به نیروهای متفقین تسلیم شد.

روستای «لانگ بو» در ۱۴ اوت ۱۹۴۵ توسط ارتش هشتم و شبه‌نظامیان مردمی شهرستان «لوچنگ» پس از سه روز نبرد آزاد شد.

با این مانور شگفت‌انگیز، چانگ تلاش کرد بدون شلیک حتی یک گلوله، قدرت اشراف سنتی را در آن مناطق وسیع چین بازگرداند؛ مناطقی که طی هشت سال طولانی جنگ، ارتش هشتم، ارتش جدید چهارم، تیپ ضد ژاپنی جنوب چین، با کمک شبه‌نظامیان مردمی، ۶۹ درصد از نیروهای ژاپنی در چین و ۹۵ درصد از نیروهای دست‌نشانده را در این مناطق مهار کرده بودند.[۲۰]

از نظر نظامی، این یک استراتژی جسورانه بود. وقتی از منظر تعداد نیروها، قدرت آتش، و موقعیت استراتژیک نیروها به آن نگاه می‌شد، به نظر می‌رسید که یک فرمول حتمی برای

---

[۱۹] روابط ایالات متحده با چین، واشنگتن دی سی: وزارت امور خارجه، اوت ۱۹۴۹، صفحه ۳۱۲

[۲۰] برای برآوردهای مختلف از نسبت نیروهای ژاپنی و دست‌نشانده‌هایی که توسط ارتش راه هشتم متوقف شدند، به منابع زیر مراجعه کنید
ایزرائیل اپستاین، انقلاب ناتمام در چین، ص. ۳۱۷ -
لیائو کای‌لونگ، از ین‌آن تا پکن (پکن: انتشارات زبان‌های خارجی، ۱۹۵۴) ص. ۹ -
مائو تسه‌تونگ، آثار برگزیده، جلد چهارم، ص. ۲۹ -
ادگار اسنو، ستاره سرخ بر فراز چین، ص. ۵۰۰ -

پیروزی باشد. در حداقل حالت، چانگ انتظار داشت که نیروهای دست‌نشانده بتوانند خود را حفظ کنند تا اینکه با استفاده از جابجایی هوایی گسترده و حمل‌ونقل دریایی، آمریکایی‌ها به او کمک کنند تا نیروهای تازه‌مجهز و آموزش‌دیده خود را که در مناطق دوردست ذخیره کرده بود، به شمال منتقل کند. سپس، با قرار گرفتن ارتش‌های مدرن خود در موقعیت مناسب، چانگ انتظار داشت که مناطق آزاد شده را در عرض چند ماه تصفیه کند.

از نظر سیاسی، این مانور فاجعه‌بار بود. سرنوشت ملت‌ها به ندرت تنها با نیروی انسانی یا قدرت آتش تعیین می‌شود. چانگ و مشاوران آمریکایی او، طبق معمول، مردم چین را نادیده گرفتند. آنچه از دیدگاه آنها یک کودتای درخشان به نظر می‌رسید، از دیدگاه اکثریت مردم چین یک خیانت هولناک به همه چیزهایی بود که برای آن مبارزه کرده و رنج برده بودند. این موضوع به‌ویژه در مناطق آزاد شده صدق می‌کرد، جایی که مردم تمامی خشم حملات ژاپنی‌ها را تحمل کرده و نسبت به نیروهای دست‌نشانده نفرتی تلخ‌تر از نفرتی که نسبت به خود ژاپنی‌ها داشتند، در دل داشتند.

هنگامی که فرمانده کل، **ژو ته**، به ارتش هشتم و ارتش جدید چهارم دستور داد که به حمله روی آورند و نیروهای مقابل خود را مجبور به تسلیم کنند، میلیون‌ها نفر از شبه‌نظامیان و ده‌ها میلیون نفر از مردم عادی با شور و اشتیاق فراوان از آنها حمایت کردند. در عرض چند روز[۲۱]، چند صد هزار مایل مربع از سرزمین‌ها با جمعیتی بیش از ۵۰ میلیون نفر آزاد شد.

چانگ که خود را ناتوان از مهار موج مردمی با استفاده از نیروهای دست‌نشانده‌ای که به فرمان او به میهن‌پرستان تبدیل شده بودند، می‌دید، به یک اقدام ناامیدانه دیگر دست زد. او دستور داد که ارتش ژاپن دوباره وارد نبرد شود. در ۲۳ اوت ۱۹۴۵، «هو یینگ‌چین»، فرمانده کل ارتش‌های ملی‌گرا، به «یاسوگی اوکامورا»، فرمانده کل نیروهای ژاپنی در چین،

[۲۱] تا زمان پایان این عملیات، بیش از یک سوم جمعیت چین و یک چهارم از سرزمین‌های آن تحت کنترل مناطق تحت رهبری کمونیست‌ها قرار گرفت.

دستور داد تا از مواضعی که در حال حاضر در اختیار دارند دفاع کرده و سرزمین‌هایی که اخیراً [۲۲]به مناطق آزاد شده واگذار شده بود را بازپس‌گیرند.

همزمان، نظامیان آمریکایی که به هیچ وجه به قدرت چانگ اطمینان نداشتند و بیم آن داشتند که نه نیروهای دست‌نشانده "اسب تروا" و نه ژاپنی‌های روحیه‌باخته بتوانند در برابر حمله کمونیست‌ها مقاومت کنند، ۵۰۰۰۰ تفنگدار دریایی را به بندر «تیان‌جین» اعزام کردند و آنها را به سرعت به سمت شمال و غرب در امتداد خطوط اصلی راه‌آهن مستقر کردند. تفنگداران دریایی توجه ویژه‌ای به خط راه‌آهن «موکدن» داشتند.

آمریکایی‌ها که به ظاهر برای تحویل گرفتن کنترل مناطق از نیروهای ژاپنی مستقر شده بودند، در امتداد خطوط راه‌آهن پراکنده شدند و درگیر درگیری‌هایی با چریک‌های ارتش هشتم شدند که بقای آنها به نابودی خطوط راه‌آهن بستگی داشت. بیش از یک‌بار، تفنگداران دریایی آمریکایی و نیروهای سابق دست‌نشانده «کومینتانگ» به‌طور مشترک علیه "راهزنان [۲۳]سرخ" که "ارتباطات را مختل می‌کردند" عملیات انجام دادند.

در تاریخ ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۶، نیروهای آمریکایی در «تیان‌جین» با هماهنگی واحدهای «چانگ کای‌شک» به شهر «آن‌پینگ»، در شهرستان «شیانگ‌هو»، استان «هوپئی» حمله کردند. در ۱۶ ژوئن ۱۹۴۶، نیروهای آمریکایی در «تانگ‌شان»، استان هوپئی، به «سونگ‌جیاپینگ» و دیگر نقاط یورش بردند؛ و در ماه ژوئیه به روستای «سان‌هو» در شهرستان «لوان‌شیان»

---

[۲۲] دستور «هو پینگ‌چین» به این شرح بود

الف. از آنجایی که واحدهای مسلح غیرقانونی بدون مجوز در حال خلع سلاح نیروهای ژاپنی هستند، فرماندهی شما باید تدابیر دفاعی مؤثری را تا زمان رسیدن ارتش ملی‌گرا که توسط «ژنرالیسیمو چانگ» و «فرمانده کل هو» برای دریافت تسلیم شما تعیین شده، اتخاذ کند.

ب. از آنجایی که واحدهای یاغی در حال حمله به شهرهای «کایفنگ»، «تیان‌جین»، «چنگ‌ژو» و دیگر شهرها هستند، توجه ویژه‌ای باید به این موارد صورت گیرد و نیروهای ژاپنی تعیین‌شده باید طبق یادداشت شماره ۴ ماه، به سرعت در این شهرها و سایر نقاط متمرکز شوند تا دفاع مؤثری صورت گیرد. در صورتی که این مناطق به دست واحدهای یاغی بیفتد، نیروهای شما مسئول بازپس‌گیری آنها خواهند بود.

(منبع: لیائو کای‌لونگ، از ین‌آن تا پکن، ص. ۱۰)

[۲۳] در تاریخ ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۶، نیروهای آمریکایی در «تیان‌جین» با هماهنگی واحدهای «چانگ کای‌شک» به شهر «آن‌پینگ»، در شهرستان «شیانگ‌هو»، استان «هوپئی» حمله کردند. در ۱۶ ژوئن ۱۹۴۶، نیروهای آمریکایی در «تانگ‌شان»، استان هوپئی، به «سونگ‌جیاپینگ» و دیگر نقاط یورش بردند؛ و در ماه ژوئیه به روستای «سان‌هو» در شهرستان «لوان‌شیان» و روستای «شی‌هونان» در شهرستان «چانگ‌لی» که هر دو در نزدیکی «تانگ‌شان» قرار داشتند، حمله کردند. در تاریخ ۱ مارس ۱۹۴۷، نیروهای آمریکایی به منظور شناسایی نظامی، مواضع «هوشی‌پائو» در شمال شرق چین را بررسی کردند. از میان حملات متعدد در «شاندونگ شرقی»، حمله ناوهای جنگی آمریکایی به «لانگ‌نوانکو» و جزیره «شیالی» در شهرستان «موپینگ» در تاریخ ۲۸ اوت ۱۹۴۷ و حمله نیروهای آمریکایی به همراه نیروهای «کومینتانگ» به روستای «وانگ‌لین‌تائو» در شمال شهرستان «چینو» در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۴۷، شناخته‌شده‌ترین موارد بودند.
(منبع: مائو تسه‌تونگ، آثار برگزیده، جلد چهارم، ص. ۴۳۹)

و روستای «شی‌هونان» در شهرستان «چانگ‌لی» که هر دو در نزدیکی «تانگ‌شان» قرار داشتند، حمله کردند. در تاریخ ۱ مارس ۱۹۴۷، نیروهای آمریکایی به منظور شناسایی نظامی، مواضع «هوشی‌پائو» در شمال شرق چین را بررسی کردند. از میان حملات متعدد در «شاندونگ شرقی»، حمله ناوهای جنگی آمریکایی به «لانگ‌نوانکو» و جزیره «شیالی» در شهرستان «موپینگ» در تاریخ ۲۸ اوت ۱۹۴۷ و حمله نیروهای آمریکایی به همراه نیروهای «کومینتانگ» به روستای «وانگ‌لین‌تائو» در شمال شهرستان «چینو» در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۴۷[۲۴]، شناخته‌شده‌ترین موارد بودند.

هیچ ائتلافی به این میزان مخرب نمی‌توانست به‌طور برنامه‌ریزی‌شده و آگاهانه گرد هم آید تا آن «ذخیره حسن نیتی» را که سیاست دوران جنگ آمریکا در چین ایجاد کرده بود، از بین ببرد. حمله به مناطق آزاد شده، چین را به آستانه جنگ داخلی تمام‌عیار رساند و ایالات متحده را در چشم میلیون‌ها نفر از مردم چین به یک متجاوز تبدیل کرد.

این‌ها رویدادهایی بودند که در مقیاس ملی و جهانی اتفاق افتادند و ضرورت نبرد برای روستای «لانگ بو» را ایجاد کردند. این روستا به نیروهای مردمی که آن را محاصره کرده بودند تسلیم نشد؛ بلکه می‌بایست با جنگ تصرف می‌شد.

با اینکه نیروهای ژاپنی مستقر در پادگان مدتی پیش در ماه ژوئیه عقب‌نشینی کرده بودند، نیروهایی که در سنگر «لانگ بو» مستقر بودند همچنان قدرتمند بودند. صد نفر از نیروهای ستون چهارم دست‌نشانده، که به تجهیزات مدرن ژاپنی مجهز بودند، در آنجا سنگر گرفته بودند. نیروی انسانی اضافی نیز توسط چندین ده سرباز تازه‌وارد تأمین می‌شد که «آی شیانگ توآن» یا «سپاه دوستداران روستا» نامیده می‌شدند؛ این گروه توسط کومینتانگ استان «شانشی» از طریق اداره دست‌نشانده تشکیل شده بود. «سپاه دوستداران روستا» تلاشی

[۲۴] منبع: مائو تسه‌تونگ، آثار برگزیده، جلد چهارم، ص. ۴۳۹

در آخرین لحظات بود تا به همکاران و «سگ‌های دست‌آموز» ژاپنی‌ها، جایگاه «میهن‌پرستان» داده شود و چارچوبی در مناطق اشغالی برای بازگشت کومینتانگ به قدرت فراهم شود.

جوانان «لانگ بو» که به این سپاه پیوسته بودند، افرادی بودند که به نوعی در دوران اشغال با ژاپنی‌ها همکاری کرده بودند. آنها کاپیتان‌های خیابانی، اعضای عادی سپاه دفاع شخصی، و مقامات جزء روستا بودند که اغلب برخلاف میل خود به این پست‌ها منصوب یا اعزام شده بودند. از ترس انتقام ارتش هشتم که به پیروزی رسیده بود، از قلعه تقاضای حفاظت کردند و بسیاری از آنها به‌طور فعال در دفاع از آن شرکت کردند.

اما تمام نیروهای باقی‌مانده دست‌نشانده و افراد نامنظمی که توسط کومینتانگ در آخرین لحظات سازماندهی شده بودند، در برابر ارتش هشتم و شبه‌نظامیان پشتیبان آن چاره‌ای نداشتند. نیروهای مجرب ضد ژاپنی تمامی نقاط مستحکم که در امتداد بزرگراه «چانگ‌چی-لوچنگ» قرار داشتند را به‌طور همزمان محاصره کردند و هنوز چند صد سرباز اضافی برای بزرگترین سنگر، یعنی در «لانگ بو»، در اختیار داشتند. آنها به‌سرعت به خندق‌ها و دیوارهای گِلی سنگر حمله نکردند، بلکه به‌آرامی در موقعیت قرار گرفتند، به بررسی دفاع پرداختند و به‌طور پراکنده تیراندازی کردند تا اعصاب مدافعان را تحت فشار بگذارند، در حالی که تاکتیک «اسب تروا» خودشان زمان کافی برای نتیجه‌دادن پیدا کند.

در این مورد، «اسب تروا» شخصی به نام «تیان‌مینگ» بود. او به «سپاه دوستداران روستا» پیوست و وارد قلعه شد تا اوضاع را بررسی کند، تعداد مدافعان را بشمارد و تسلیحات و مهمات آنها را برآورد کند. پس از سه روز حضور در داخل، «تیان‌مینگ» گزارشی ارائه داد مبنی بر اینکه ذخایر غذایی تقریباً تمام شده و روحیه مدافعان نزدیک به صفر است. تا آن زمان، شبه‌نظامیان از سراسر شهرستان گرد آمده بودند. مزارع مملو از

مردان مسلح بود. آنها در تمامی کشتزارهای ذرت و «کائولیانگ» بلند که به‌عنوان پوشش در مناطق باز استفاده می‌شد، و حتی به مزارع پنبه و سیب‌زمینی سرازیر شده بودند. دهقانان روستا تعداد آنها را بیش از هزار نفر تخمین زدند.

هنگامی که در نیمه‌های شب، شیپور حمله به صدا درآمد، شبه‌نظامیان و نیروهای منظم از تمامی جهات بر روی دیوارها هجوم آوردند. نبرد به‌سرعت به پایان رسید و ستون چهارم بدون قید و شرط تسلیم شد.

مانند ردیفی از ترقه‌های چینی که در روز سال نو منفجر می‌شوند، حملات یکی پس از دیگری در طول دره صورت گرفت. ده‌ها روستای اشغالی در عرض چند ساعت آزاد شدند. نیروهای شبه‌نظامی برای پاکسازی مناطق پشت خط نبرد باقی ماندند، در حالی که واحدهای اصلی حمله به سمت جنوب حرکت کردند تا شهر محصور «چانگ‌چی» را که نیروهای ژاپنی همچنان به‌طور قدرتمند در آن مقاومت می‌کردند، محاصره کنند.

فصل دهم: کدام مسیر؟

آفتاب در غرب

سال مصادره

دو «دوران وحشت» وجود داشت، اگر بخواهیم آن را به یاد آوریم و بررسی کنیم؛ یکی قتل‌ها را در اوج خشم سوزان به بار آورد و دیگری در بی‌رحمی و خونسردی کامل؛ یکی تنها چند ماه طول کشید و دیگری هزار سال به درازا کشید؛ یکی جان هزار نفر را گرفت و دیگری صدها میلیون نفر را به کام مرگ فرو برد. اما لرزه‌های ما همه برای «وحشت» کوچکتر، وحشت گذرا است، به‌اصطلاح؛ در حالی که چه تفاوتی است میان مرگ سریع به‌دست تبر و مرگ مادام‌العمر از گرسنگی، سرما، توهین، بی‌رحمی، و شکست قلب؟ چه تفاوتی است میان مرگ ناگهانی از برق و مرگ آهسته در آتش؟ یک گورستان شهری می‌تواند تابوت‌های پر شده توسط وحشت کوتاه‌مدت را در خود جای دهد، همان وحشتی که ما همگی به‌طور دقیق آموزش دیده‌ایم از آن بلرزیم و برای آن سوگواری کنیم؛ اما تمامی فرانسه به سختی می‌تواند تابوت‌های پر شده توسط وحشت قدیمی و واقعی را در خود جای دهد، آن وحشت بی‌نهایت تلخ و وحشتناک که هیچ‌یک از ما آموزش ندیده‌ایم که عظمت آن را ببینیم یا به‌اندازه‌ای که شایسته است برای آن دلسوزی کنیم.

مارک تواین

شما آمریکایی‌ها که از نان و خواب سیر هستید، اگر می‌خواهید مردم ما را نفرین کنید و از چانگ کای‌شک حمایت کنید، این به خودتان مربوط است و من دخالت نمی‌کنم. آنچه ما اکنون داریم، ارزن و تفنگ است؛ و آنچه شما دارید، نان و توپ است. اگر می‌خواهید از چانگ کای‌شک حمایت کنید، تا هر زمانی که می‌خواهید از او حمایت کنید. اما یک چیز را به یاد داشته باشید. چین متعلق به چه کسی است؟ چین قطعاً متعلق به چانگ کای‌شک نیست؛ چین متعلق به مردم چین است. روزی خواهد آمد که دیگر حمایت از او برایتان غیرممکن خواهد شد.

مائو تسه‌تونگ، ۱۹۴۵

در «لانگ بو»، جنگ هشت‌ساله ضد ژاپنی به‌طور ناگهانی به پایان رسید. با تسلیم شدن ستون چهارم، نه تنها اشغال ژاپنی‌ها بلکه قرن‌ها حکومت زمین‌داران نیز به پایان رسید. پایان یک دوران، در پی خود پایان یک هزاره را به همراه داشت. این اتفاق آن‌قدر سریع رخ داد که نه نیروهای جدید و نه نیروهای قدیمی قادر به درک عمیق این تغییر نبودند. حداقل سه سال زمان نیاز بود تا تحولی که در طول یک شب نبرد رخ داد، توسط اقدامات مردمی تثبیت شود و الگوی جدیدی از زندگی بر اساس مالکیت برابر زمین شکل بگیرد.

در کل چین، دوره‌ای بسیار طولانی‌تر لازم بود تا نیروهایی که با نابودی تهدید ژاپن، سرنوشت چین را در دست گرفته بودند، به یک تعادل جدید دست یابند. در اوت ۱۹۴۵، مقاومتی که آن‌قدر طولانی شده بود که به شیوه‌ای از زندگی تبدیل شده بود، ناگهان جای خود را به بازسازی داد. اما چینی‌ها قرار بود چه نوع کشوری را بازسازی کنند؟ آیا این چین همان چین گذشته خواهد بود، رکودزده، تقریباً ناتوان، با پتانسیل عظیم خود که تحت فشار

واکنش‌های داخلی و مداخله و سرمایه‌گذاری خارجی خفه شده بود؟ یا اینکه چینی نوین، پرانرژی و انقلابی خواهد بود، چینی که به‌طور بنیادی بازسازی شده و روی پای خود ایستاده است؟

مائو تسه‌تونگ پیروزی به‌دست‌آمده توسط مردم مناطق آزاد شده را به آزادسازی درخت هلو پر از میوه تشبیه کرد. اما چه کسی باید اجازه داشته باشد که این میوه را بچیند؟ آنهایی که با عرق و خون خود از درخت مراقبت و آبیاری کرده بودند، یا آنهایی که دور از ماجرا با دستان بسته نظاره‌گر بودند؟

پاسخ **مائو** روشن بود: تنها کسانی که از درخت مراقبت کرده بودند، حق داشتند میوه‌های آن را بچینند.

پاسخ چانگ نیز واضح بود. منطق استراتژی تسلیم «اسب تروا»ی او جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذاشت. او که از دور، در «چونگ‌کینگ» به پیروزی از طریق راه‌های پیچیده موعظه کرده و آن را به‌کار بسته بود، قصد داشت خود تمام میوه‌ها را بچیند. با در اختیار داشتن حدود سه میلیون سرباز، صدها هزار نیروی دست‌نشانده، ارتش ژاپن تحت فرمان خود، حمایت یک ساختار عظیم نظامی آمریکایی، «عقب‌نشینی بزرگ» با حدود ۳۰۰ میلیون نفر جمعیت که کمتر آسیب جنگ را دیده بودند، و در نهایت تهدید بمب اتم در پشت سر، او خود را به اندازه‌ای قوی احساس می‌کرد که مناطق آزاد شده را تسخیر کند و حاکمان سنتی آن‌ها را بازگرداند.

اما مردم چه؟ آن ۱۰۰ میلیون نفری که در پایگاه‌های ضد ژاپنی در دشت‌ها و کوه‌های شمال، شمال‌شرق و مرکز چین زندگی می‌کردند، آن توده‌های پیشرویی که در «عقب‌نشینی بزرگ» زندگی می‌کردند، و همه مردمی که آموخته بودند به حزب کمونیست برای رهبری تکیه کنند؟ آن‌ها خواهان صلح بودند، صلح می‌طلبیدند و حتی حاضر بودند برای صلح امتیازاتی

بدهند، اما در نهایت، مسئله صلح یا جنگ به‌طور کامل در دستان آن‌ها نبود. چانگ، با حمایت آمریکا، قصد داشت شرایط صلح خود را تحمیل کند. آیا آن‌ها توانایی دفاع از خود را داشتند؟ آیا جرات آن را داشتند؟ این سوال حیاتی بود که در آن لحظه سرنوشت‌ساز پیش روی کمونیست‌ها و دیگر رهبران انقلابی قرار داشت.

بسیاری، از جمله بسیاری از کمونیست‌ها در موقعیت‌های مسئولیت‌پذیر، ترسیده بودند. آن‌ها نمی‌توانستند تصور کنند که مناطق چریکی جنگ‌زده شمال بتوانند در برابر حمله‌ای که چانگ کای‌شک در حال تدارک آن بود، مقاومت کنند. برای شکست دادن ژاپن، منابع بخش عظیمی از جهان به‌کار گرفته شده بود. آیا بخشی از مردم چین می‌توانستند امید داشته باشند که یک «کومینتانگ» پشتیبانی شده توسط منابع آمریکا را شکست دهند؟ و حتی اگر موفقیتی اولیه به دست می‌آوردند، آیا آمریکایی‌ها ترجیح نمی‌دادند که به‌جای از دست دادن نفوذ بر یک قاره، از بمب وحشتناکی که هیروشیما و ناگازاکی را ویران کرد، استفاده کنند؟ این رهبران به ناچار به اشکال مختلف مصالحه فکر می‌کردند و نمی‌توانستند از احتیاط در برابر اقداماتی که ممکن بود به یک رویارویی کامل منجر شود، خودداری کنند.

در میان مصالحه‌گران، بسیاری از افرادی بودند که از طبقه زمین‌دار یا طبقه متوسط برخاسته بودند. آن‌ها در دوره جبهه متحد ملی به حمایت از حزب کمونیست پیوسته بودند. اما برای شکاف شدید در این جبهه که پس از تسلیم ژاپن رخ داد، آماده نبودند. بدون داشتن پیوندهای نزدیک یا همدردی عمیق با مردم عادی، آن‌ها به توانایی و عزم کارگران و دهقانان برای ادامه مبارزه و پیروزی ایمان نداشتند.

افراد دیگری که به همان اندازه صادق بودند و از پیشینه‌ای مشابه می‌آمدند، در این فضای سیاسی سردرگم شده بودند. صحبت از یک توافق مذاکره‌شده، صحبت از یک دولت ائتلافی، مأموریت صلح مارشال، وعده‌های تشکیل یک مجمع ملی، همه این‌ها توهماتی

ایجاد کرده بودند. مردم آن‌چنان از جنگ خسته و از هشت سال وحشت فرسوده شده بودند و چنان خواستار یک راه‌حل مسالمت‌آمیز بودند که نمی‌توانستند باور کنند کسی بتواند به فکر حمله به مناطق آزاد شده و درخواست تسلیم پایگاه‌های قهرمانانه ضد ژاپنی به عنوان بهایی برای صلح باشد. در حالی که سلاح‌ها، تانک‌ها، هواپیماها و مهمات باقی‌مانده از جنگ اقیانوس آرام برای تجهیز لشکرهای میلیونی چانگ سرازیر می‌شد، آن‌ها چشم خود را بر این واقعیت بستند، تمام امید خود را به مذاکرات بستند و از مواجهه با چشم‌انداز درگیری مسلحانه آشکار اجتناب کردند.

در این شرایط، «مائو تسه‌تونگ» و دیگر رهبران کمیته مرکزی حزب کمونیست چین، ضروری دیدند که یک سیاست دوگانه را دنبال کنند. از یک سو، آن‌ها تلاش‌های جدی برای دستیابی به یک راه‌حل صلح‌آمیز انجام دادند. برای این منظور، موافقت کردند که تعداد ارتش هشتم را کاهش دهند و دستور دادند که هشت منطقه آزاد شده در جنوب و مرکز چین تخلیه شوند. از سوی دیگر، آن‌ها ۱۰۰ میلیون نفر جمعیتی را که تحت کنترل اداری خود داشتند، برای حمله‌ای که انتظار داشتند چانگ کای‌شک به مناطق آزاد شده شمال چین انجام دهد، آماده کردند. بخش بسیار حیاتی این آمادگی، رد کردن ایده‌های تسلیم‌طلبانه‌ای بود که در بالا به آن‌ها اشاره شد.

مائو این وظیفه را به‌موقع بر عهده گرفت. با صبر و قاطعیت تاکید کرد که مردم مناطق آزاد شده می‌توانند از خود دفاع کنند و مردم سراسر چین از نیروی کافی برای ایجاد تغییرات بنیادی در کل کشور برخوردار هستند. **مائو** گفت که قدرت چانگ و حامیان غربی او بیشتر ظاهری است تا واقعی. پول دارند، منابع دارند، اسلحه دارند، اما هرگز نمی‌توانند قلب مردم را به دست آورند. در نهایت، این مردم هستند، نه سلاح‌ها، که تعیین‌کننده خواهند بود. **مائو** گفت: «مردم، بمب را نابود خواهند کرد؛ بمب مردم را نابود نخواهد کرد.»

این مفهوم استراتژیک در عبارتی خلاصه شد: «امپریالیسم و همه مرتجعین، ببرهای کاغذی هستند.» این جمله‌ای بود که **مائو** در اوت ۱۹۴۶ به‌عنوان تعبیر جدیدی از دکترین مشهور **لنین** بیان کرد، که امپریالیسم را به «غولی با پاهای گِلی» تشبیه کرده بود. مائو گفت: «امپریالیسم و همه مرتجعین ببرهای کاغذی هستند»، به این معنا که می‌توان آن‌ها را توسط مردمی که برانگیخته شده‌اند شکست داد. در عین حال، آن‌ها ببرهای واقعی هستند از این جهت که توانایی وارد کردن آسیب‌های جدی و جراحت‌های وحشتناک را دارند. بنابراین، **مائو** تأکید کرد که مردم چین باید از نظر استراتژیک دشمن را کوچک بشمارند، اما از نظر تاکتیکی کاملاً او را در نظر بگیرند. از یک سو، آن‌ها باید جرات دفاع از خود، جرات مبارزه، و جرات پیروزی را داشته باشند. از سوی دیگر، آن‌ها باید مبارزه را جدی بگیرند، یعنی به هر کمپین و هر نبرد توجه کامل داشته باشند، همه متحدین ممکن را بیابند و تا حد امکان حمایت مردم سراسر جهان را بسیج کنند. عدم مبارزه به معنای تسلیم شدن به فرصت‌طلبی راست بود. جدی نگرفتن مبارزه، نادیده گرفتن متحدان، و تنها عمل کردن به معنای تسلیم شدن به فرقه‌گرایی چپ بود. اما قبل از هر چیز، تصمیم به مبارزه، جرات جنگیدن، و جرات پیروز شدن اهمیت داشت. بدون اتخاذ این تصمیم اساسی، شکست حتمی بود.

در «لانگ بو»، کسانی که خواهان تحول روستا بودند، حمایت کامل خود را از حزب کمونیست، ارتش هشتم، و شبه‌نظامیان مردمی که آن‌ها را آزاد کرده بودند، و همچنین از برنامه‌ای که این نیروها به روستا آورده بودند، اعلام کردند. اما کسانی که مردد بودند یا می‌ترسیدند، نگران احتمال یک «تغییر آسمان» بودند. آن‌ها بیم داشتند که حزب کمونیست، ارتش هشتم، و شبه‌نظامیان مردمی به اندازه کافی قوی نباشند تا آنچه را که به دست آورده بودند حفظ کنند؛ و اینکه یک ضدحمله از مناطق تحت کنترل ملی‌گرایان، با حمایت نیروی عظیم ایالات متحده، ممکن است موفق شود و آسمان قدیمی، سبک زندگی قدیمی، و سرکوب‌های گذشته را بازگرداند. این سؤال بزرگ که «آیا باید به‌طور کامل مبارزه

کرد و جنگید یا منتظر ماند و نظاره کرد و جهت باد را سنجید؟» موضوع بحث مردم روستا، همانند مردم مناطق آزاد شده به‌طور کلی، در روزهای پس از تسلیم شدن ستون چهارم بود برای جوانان فعال که در دوران اشغال به‌صورت مخفیانه مبارزه کرده بودند، پاسخ هیچ‌گاه مبهم نبود. آن‌ها طرفدار مبارزه بودند.

فصل یازدهم: شکستن پای سگ

همه اقداماتی که به عنوان «زیاده‌روی» برچسب زده می‌شدند، اهمیت انقلابی داشتند. به‌طور صریح باید گفت، لازم بود در هر منطقه روستایی یک دوره کوتاه از وحشت ایجاد شود؛ در غیر این صورت، هرگز نمی‌توان فعالیت‌های ضدانقلابیون در مناطق روستایی را سرکوب کرد یا قدرت زمین‌داران را برانداخت. برای جبران یک ظلم، لازم است از حد و مرزهای معمول فراتر رفت، و ظلم بدون عبور از این مرزها نمی‌تواند اصلاح شود.

مائو تسه‌تونگ، ۱۹۲۷

جشن‌های پیروزی که پس از تسلیم شدن ستون چهارم برگزار شد، چندین روز و شب به طول انجامید. هنوز این جشن‌ها به پایان نرسیده بود که دهقانان «لانگ بو» در کلبه‌ها و آلونک‌های خود، روی کَنگ‌های خشتی، در حیاط‌های گِلی و در خیابان‌ها و کوچه‌هایی که از باران‌های موسمی گِلی شده بود، و حتی در مزارع پرباری که در آن سوی آخرین دیوارهای خشتی روستا قرار داشت، صدایی عجیب شنیدند که بسیاری ابتدا آن را به‌اشتباه نعره خشن یک الاغ تصور کردند. به نظر می‌رسید این صدا از آسمان می‌آید. وقتی به بالا نگاه کردند، همه چشم‌ها به بلندترین نقطه اطراف، یعنی برج مربعی کلیسای کاتولیک جلب شد. آنجا، به‌جای یک الاغ آسمانی، پیکر جوانی را دیدند که در برابر آسمان ایستاده بود و بلندگویی در دست داشت که ابتدا آن را به یک سمت زمین و سپس به سمت دیگر می‌چرخاند و همواره با صدای بلند فریاد می‌زد:

امروز یک جلسه خواهد بود، یک جلسه بعد از وعده ناهار، یک جلسه ضد خائنین، همه بیرون بیایید، همه بیرون بیایید، جلسه‌ای خواهد بود، امروز به هر طرف که جوان بدنش را می‌چرخاند، مردمی که درست مقابل او بودند، کلمات را به‌وضوح می‌شنیدند، در حالی که کسانی که در سمت راست، چپ، و پشت او بودند، تنها یک صدای مبهم می‌شنیدند. اما چون او قبل از پایان کار، بلندگو را در تمام جهات چرخاند، مردم هر گوشه‌ای از روستا به نوبت از جلسه باخبر شدند.

جلسه! از زمان درگیری با کلیسا بر سر مالکیت باغ سبزیجات، ۲۰ سال پیش، جلسه عمومی‌ای در «لانگ بو» برگزار نشده بود. این اعلامیه که درست قبل از ظهر پخش شد، همه روستا را برانگیخت و آن را مانند لانه زنبور به جوش آورد. همیشه رسم بر این بود که مردان و زنان کاسه‌های بخارپز شده ارزن یا دامپلینگ‌های ذرت خود را به بیرون بیاورند و در گروه‌های دوستانه جمع شوند و به‌طور اتفاقی صحبت و گپ بزنند. در آن روز، گروه‌های مشغول غذا خوردن در حیاط‌های بزرگ‌تر و خیابان‌ها دو یا سه برابر تعداد معمول بودند، زیرا هر فردی که قادر به راه رفتن و حمل کاسه بود، بیرون آمد تا اخبار را بررسی کند.

پیرزنان که بر عصاهای خود تکیه می‌کردند، با پاهای بسته خود لنگ‌لنگان بیرون آمدند. مادران جوان، در حالی که نوزادان خود را با یک دست به سینه گرفته و با دست دیگر چوب غذاخوری را به کار می‌بردند، کاسه‌های خود را روی زانوهایشان متعادل کرده و به صحبت‌های همسایگان گوش می‌دادند. پسران و دختران پابرهنه و نیمه‌عریان از گروهی به گروه دیگر و از کوچه‌ای به کوچه دیگر می‌دویدند و شایعاتی که در عرض چند دقیقه از یک سر روستا به سر دیگر می‌رسید، پخش می‌کردند. تنها خائنان بدنام و خانواده‌هایشان با غیبت خود جلب توجه کردند؛ اما حتی آن‌ها نیز که از ترس و کنجکاوی می‌سوختند، بستگان و دوستان خود را برای کسب اطلاعات به میان مردم فرستادند.

کدام رهبر دست‌نشانده اولین متهم خواهد بود؟ آیا او اعدام خواهد شد؟ چه مقدار دارایی دارد؟ چه کسی آن را تصاحب خواهد کرد؟ آیا پیروزی در «چانگ‌چی» حاصل شده است؟ آیا ژاپنی‌ها تحت فرمان «ین شی‌شان» باز خواهند گشت؟ آیا ارتش هشتم سربازان وظیفه را به زور می‌گیرد؟ این‌ها و صدها سوال دیگر بر زبان همه جاری بود.

مدت‌ها پیش از آنکه خواب ظهر معمول به پایان برسد، مردم شروع به جمع شدن در میدان کردند. گروه‌های کوچک به‌تدریج بزرگ‌تر شدند و در هم آمیختند تا اینکه کل فضای باز کنار برکه روستا مملو از جمعیتی ژنده‌پوش، خاک‌آلود و خسته از کار شد.

تمام صحبت‌ها ناگهان متوقف شد وقتی مردی با دستان بسته، بدن اندکی خم‌شده و سر پایین‌افتاده، به‌آرامی از سمت جنوب وارد میدان شد. پشت سر او یک شبه‌نظامی تنومند قرار داشت که تفنگ خود را مانند یک بیل حمل می‌کرد. آن مرد بسته‌شده «کوا ته‌یو» بود که پس از اعدام «شانگ شی‌فو» به‌عنوان رئیس دهکده دست‌نشانده منصوب شده بود و این مقام را تا سه روز پیش در اختیار داشت.

پس قرار است با این رئیس دهکده بی‌شرف شروع کنند، یک دهقان پیر در لبه جمعیت گفت: این همان رئیس دهکده است، «لعنت به مادرش!» دیگری پاسخ داد.

این خبر به سرعت در میان جمعیت پخش شد.

پشت سر «ته‌یو» و نگهبان دست‌وپا چلفتی‌اش، چند جوان دهقان وارد شدند و بلافاصله کنترل جلسه را به دست گرفتند. به شگفتی همه، یکی از این دهقانان «چانگ تیان‌مینگ» بود. دیگری، رهبر مخفی ناحیه، «کوا هوانگ‌کو» یا «کوا سگ زرد» بود که بسیاری از دلاوری‌هایش شنیده بودند، اما معدودی او را دیده بودند. «هوانگ‌کو»، جوانی که در اوایل

دهه بیست زندگی خود بود و از دهقانان محلی بود، گام‌هایی برداشت که برگزاری این جلسه را ممکن ساخت.

در آن شب در اوت ۱۹۴۵، زمانی که ستون چهارم تسلیم شد، نه «کوا سگ زرد» و نه هیچ‌کس دیگری در «لانگ بو» هیچ تصوری از مقیاس تغییرات انقلابی پیش رو نداشت. با این حال، یک چیز روشن بود: اگر خلأ سیاسی و نظامی‌ای که با تسلیم پادگان و فروپاشی دولت دست‌نشانده ایجاد شده بود، به‌سرعت توسط نیروهای مقاومت پر نشود، اشراف خودشان این خلأ را با بازسازی ماشین سیاسی قدیمی‌شان و پوشاندن آن با عنوانی جدید مانند «دولت میهن‌پرست ضد ژاپنی» پر خواهند کرد. چنین مانورهایی قبلاً در مناطق دیگر صورت گرفته بود. رهبر جوان ناحیه مصمم بود که چنین اتفاقی در «لانگ بو» نیفتد، بنابراین اقدام به تأسیس یک اداره جدید کرد، حتی در حالی که نبرد برای روستا هنوز ادامه داشت.

هنگامی که تمام سازمان دست‌نشانده، از جمله رهبران مهم غیرنظامی، برای محافظت به قلعه پناه برده بودند، خود روستا عملاً آزاد شده بود. «کوا سگ زرد» با استقرار دفتر مرکزی خود در ساختمان متروکه دهکده، تمام کسانی را که در مبارزه علیه ژاپنی‌ها فعال بودند، گرد هم آورد. او همچنین چندین دهقان فقیر را که از هرگونه همکاری با نیروهای اشغالگر پاک بودند، یعنی افرادی که بیشترین سرکوب و سختی‌ها را تحمل کرده بودند و صادق‌ترین جوانان رهبری که او می‌توانست پیدا کند را به این جمع دعوت کرد.

این جمع از دهقانان، که اکنون مسئولیت جلسه را بر عهده داشتند، نماد جدیدی از امید برای مردم روستا بودند. جلسه‌ای که در حال برگزاری بود، اولین گام در جهت تغییرات بنیادینی بود که آینده روستا را شکل می‌داد.

مردم با اشتیاق، اما همراه با شک و تردید، در میدان جمع شده بودند. آن‌ها از خیانتکاران نفرت داشتند، اما از انتقام آن‌ها نیز می‌ترسیدند. آماده بودند که به ارتش هشتم و دولت مناطق آزاد اعتماد کنند، اما در دل خود تردید داشتند که آیا این نیروها واقعاً در عمل وارد می‌شوند یا خیر. و اگر اقدام می‌کردند، چه کسی می‌توانست پیش‌بینی کند که نتیجه نهایی چه خواهد بود؟ بعد از همه این‌ها، همه می‌دانستند که دست‌نشانده‌های خیانتکار ارتباطات قدرتمندی دارند. آیا خود کشیش با ژاپنی‌ها شراب‌خواری نکرده بود؟ آیا «شنگ چینگ-هو»، ثروتمندترین مرد «لانگ بو»، از «چو می‌شنگ»، رئیس ستاد دست‌نشانده‌ها، حمایت نکرده بود؟

جلسه به‌سرعت به محاکمه خیانتکاران تبدیل شد. «کوا ته‌یو»، رئیس دهکده دست‌نشانده که اکنون در میدان با دستان بسته ایستاده بود، اولین کسی بود که محاکمه شد. مردم که از سال‌ها سرکوب به ستوه آمده بودند، حالا فرصتی برای ابراز خشم و دادخواهی پیدا کرده بودند. دهقانان یکی پس از دیگری برخاستند و داستان‌های خود از ظلم و ستمی که توسط خائنان محلی تحمل کرده بودند، بیان کردند.

این جلسه، به معنای واقعی کلمه، آغاز روند مصادره دارایی‌های زمین‌داران و توزیع مجدد زمین‌ها بین دهقانان فقیر بود. «کوا سگ زرد» و دیگر رهبران جوان، با روحیه‌ای انقلابی، تصمیم گرفته بودند که دیگر هیچ بازگشتی به وضعیت پیشین ممکن نباشد. آن‌ها مصمم بودند که نه‌تنها روستای «لانگ بو» بلکه کل منطقه را از شر ستمگران قدیمی آزاد کنند و زندگی جدیدی مبتنی بر برابری و عدالت ایجاد کنند.

مردم روستا، که سال‌ها تحت ستم زندگی کرده بودند، اکنون برای اولین بار احساس می‌کردند که قدرت در دستان خودشان است. امیدی تازه در دل‌ها شکل گرفته بود، امید به آینده‌ای

که در آن دیگر خبری از ظلم و بی‌عدالتی نباشد. این امید همان نیرویی بود که به انقلاب جان می‌داد و سبب می‌شد مردم آماده باشند تا برای آرمان‌های جدید مبارزه کنند.

جلسه به پایان رسید، اما تغییراتی که آغاز شده بود، تنها شروع یک تحول عظیم بود. از این پس، «لانگ بو» دیگر هرگز همان روستای قبلی نخواهد بود؛ چرا که مردم آن تصمیم گرفته بودند سرنوشت خود را در دست بگیرند و زندگی جدیدی را آغاز کنند، زندگی‌ای که در آن عدالت و برابری بر ظلم و استبداد پیروز می‌شود.[۲۵]

حدود دوازده مرد، که همگی در اوایل دهه بیست زندگی خود بودند، آن شب گرد هم آمدند. همزمان با آغاز حمله نهایی ارتش هشتم و شبه‌نظامیان بسیج‌شده به قلعه، این ۱۲ نفر یک «دولت مردمی» جدید تأسیس کردند.

رهبر ناحیه، کوا، از تیان‌مینگ خواست که سمت رئیس دهکده را بر عهده بگیرد. اما تیان‌مینگ (که به‌تازگی از مأموریت خطرناک خود در داخل قلعه بازگشته بود) احساس می‌کرد که به دلیل بی‌سوادی برای چنین وظیفه بزرگی مناسب نیست. او از این پیشنهاد خودداری کرد و درخواست کرد که به کار قبلی خود به‌عنوان افسر امنیت عمومی ادامه دهد. کوا خود به‌طور موقت سمت رئیس دهکده را پذیرفت. کوپی‌تسای، که تمام عمرش را به‌عنوان کارگر اجیرشده گذرانده بود و ۲۰ سال پیش به «لانگ بو» آمده بود، به‌عنوان مسئول امور عمومی منصوب شد. چانگ سان‌چینگ، جوانی که به‌عنوان منشی در یک داروخانه در شهر اشغالی «تای‌یوان» کار کرده و نحوه نوشتن و حساب کردن با چرتکه را بلد بود، دبیر گروه شد. چانگ جیانگ‌تزو، دهقانی بسیار شجاع و استوار، به‌عنوان فرمانده شبه‌نظامیان و مسئول امور نظامی منصوب گردید. شی فو-یوان، که پس از تیان‌مینگ

[۲۵] واژه "لائو شی" به‌طور تحت‌اللفظی به معنای «صادق» است، اما در زبان چینی معنایی فراتر از آن دارد؛ به معنای فردی اصیل، بی‌ریا، استوار و سخت‌کوش است، کسی که شاید به‌راحتی تحت فشار قرار گیرد، اما هنگامی که برانگیخته شود، بسیار **قدرتمند و خطرناک می‌شود.

طولانی‌ترین سابقه فعالیت مخفی را داشت، در آن جلسه حضور نداشت. او همچنان نزد بستگانش در روستای دوردستی پناه گرفته بود، جایی که برای اجتناب از لو دادن برادرش تسای‌یوان به نیروهای دست‌نشانده، به آنجا رفته بود.

زمانی که نیروهای دست‌نشانده از قلعه به‌عنوان اسیر خارج شدند، دولت مردمی جدید کنترل کامل روستا را در دست گرفته بود. این جوانان از هیچ‌کس اجازه‌ای نگرفتند؛ آن‌ها نه انتخاب شده بودند و نه منصوب. بلکه قدرت را بر این اساس به دست گرفتند که کار زیرزمینی رهبران کلیدی‌شان به آن‌ها حق اداره روستای آزادشده را داده بود. اکثریت بزرگی از مردم به آن‌ها احترام می‌گذاشتند. با داشتن نیروی مسلحی از شبه‌نظامیان که به‌سرعت سازمان‌دهی شده بودند و حمایت اخلاقی بیشتر دهقانان، هیچ‌کس نمی‌توانست حکومت آن‌ها را به چالش بکشد. به رسمیت شناخته شدن توسط دفتر ناحیه پنجم و در نتیجه توسط دولت مردمی شهرستان «لوچنگ»، که اکنون وارد هشتمین سال خود شده بود، این حکومت را از نظر قانونی نیز تثبیت کرد.

تحت هدایت «کوا سگ زرد»، این گروه بلافاصله دو وظیفه بزرگ را در پیش گرفت: بسیج کل جامعه برای حمایت از حمله به «چانگ‌چی» و تسویه‌حساب با عوامل دولت دست‌نشانده. برای انجام وظیفه اول، غلات جمع‌آوری و در ارابه‌ها بارگیری شد و به جبهه فرستاده شد. گروه بزرگی از مردان با بیل و کلنگ همراه شدند تا هر کاری که ارتش ضروری بداند انجام دهند. حتی شبه‌نظامیان تازه سازمان‌یافته نیز گروهی از آن‌ها به جنوب اعزام شدند تا در نبرد شرکت کنند. بیشتر آن‌ها هیچ سلاح گرمی نداشتند؛ برخی حتی هرگز تفنگی به دست نگرفته بودند. اما به دلیل نیاز به نیرو، آن‌ها با روحیه‌ای بالا به راه افتادند تا حداقل تا حدی کمبود تجهیزات و آموزش را جبران کنند.

در مورد دولت دست‌نشانده، هیچ‌یک از همکاران برجسته نتوانستند خیلی دور فرار کنند. برخی از آن‌ها در قلعه دستگیر شدند در حالی که در کنار ستون چهارم می‌جنگیدند؛ برخی دیگر در جاده «چانگ‌چی» هنگام فرار دستگیر شدند و توسط شبه‌نظامیان ناحیه پنجم به روستا بازگردانده شدند. به محض اینکه ضامنانی پیدا کردند که تضمین کردند روستا را ترک نخواهند کرد، آزاد شدند تا در انتظار محاکمه بمانند.

دولت مردمی شهرستان «لوچنگ»، که اکنون به‌طور دائمی در **یامن** واقع در مرکز شهرستان مستقر شده بود، نخستین کمپین پس از جنگ خود را با دو شعار آغاز کرد: «مرگ بر خائنان، مرگ بر عوامل کومینتانگ، مرگ بر زورگویان محلی» و «تصفیه بدهی خونین هشت‌ساله». این شعارها مستقیماً متوجه مقامات دست‌نشانده بود، اما از آنجا که در بسیاری موارد، این مقامات تنها پوششی برای حاکمان واقعی‌ای بودند که در پشت‌صحنه فعالیت می‌کردند، آن‌ها شعار سومی نیز مطرح کردند: «پای سگ را بشکنید تا سرش را پیدا کنید؛ زیردستان را بزنید تا به رهبران برسید.»

به پیشنهاد «کوا سگ زرد»، تیان‌مینگ همه کادرهای جوان فعال و شبه‌نظامیان «لانگ بو» را گرد هم آورد و سیاست دولت شهرستان را برای آن‌ها تشریح کرد؛ سیاستی که هدف آن مقابله با تمامی همکاران دشمن و حامیان آن‌ها در جلسات عمومی، افشای جنایاتشان و سپردن آن‌ها به مقامات شهرستان برای مجازات بود. او پیشنهاد کرد که کار را با کوا ته‌یو، رئیس دهکده دست‌نشانده، آغاز کنند. تیان‌مینگ با توصیف جنایات ته‌یو، جمعیت را خشمگین کرد و سپس به مرور زندگی دردناک دهقانان فقیر در دوران اشغال پرداخت. او یادآوری کرد که چطور همه سخت کار می‌کردند و به محض اینکه کمی غله برداشت می‌کردند، مقامات دست‌نشانده با حمایت سرنیزه‌های ارتش آنچه را که می‌خواستند،

تصاحب می‌کردند و مقادیر زیادی را به شیاطین ژاپنی تحویل می‌دادند، دهقانان را مجبور می‌کردند آن را حمل کنند و آن‌هایی که امتناع می‌کردند، شلاق می‌زدند.

جوانان موافقت کردند که فردای آن روز جلسه عمومی‌ای با حضور همه مردم برگزار کنند. و این‌چنین بود که کوا ته‌یو، سگ دست‌آموز زمین‌داران، خبرچین، شکنجه‌گر، اختلاس‌گر، و عامل دشمن، خود را در برابر جمعیتی چند صد نفره از دهقانانی دید که به آن‌ها خیانت کرده بود. صورتش رنگ‌پریده بود، پیراهنش کهنه و کثیف می نمود. یک غریبه ممکن بود او را با دزدی که در حال سرقت هندوانه دستگیر شده، اشتباه بگیرد؛ نه با یک ظالم دهکده. همان‌طور که جمعیت خاموش به نقطه‌ای که متهم ایستاده بود نزدیک‌تر می‌شد، تیان‌مینگ جلو آمد.

او سخنرانی‌اش را با این کلمات آغاز کرد: «هم‌رزمان، هم‌وطنان». بلافاصله، پیکر کوتاه و خوش‌چهره او به مرکز توجه تبدیل شد. آیا این جوان تیره‌چهره، مطمئن، با چشمانی تیزبین، همان تیان‌مینگی بود که چند سال پیش، در آن روزهای تلخ، پابرهنه و ژنده‌پوش در خیابان‌ها می‌دوید؟ آیا این همان کارگر کم‌حرفی بود که همه برای او ضامن شده بودند؟ چه کسی چند روز پیش فکر می‌کرد که او بتواند در برابر یک جمعیت سخنرانی کند؟ اما اکنون کلماتش به‌طور طبیعی و با حرارت از دهانش بیرون می‌آمد.

این فرصتی است که داریم. به یاد بیاورید که چگونه به ما ظلم می‌شد. خائنان اموال ما را تصرف کردند. ما را کتک زدند و لگدمال کردند. اکنون، تمام دنیا از آنِ ماست. دولت و ارتش پیاده هشتم پشت ما ایستاده‌اند. بیایید تلخ‌ترین خاطرات گذشته را بیان کنیم. بیایید مطمئن شویم که بدهی خونین پرداخت شود. او برای لحظه‌ای مکث کرد. دهقانان به هر کلمه او گوش می‌دادند، اما هیچ نشانه‌ای از احساسات خود بروز نمی‌دادند.

در گذشته ما مورد تحقیر قرار می‌گرفتیم. چه کسی این را هر روز احساس نمی‌کرد؟ اما اکنون می‌توانیم سرمان را بالا بگیریم و مانند انسان‌ها صحبت کنیم. نگاه کنید، روستا از آنِ ماست.

او دستش را به‌طور گسترده‌ای در هوا چرخاند و جمعیت را که لباس‌های تیره و وصله‌دار و رنگ‌رفته به تن داشتند، دیوارهای در حال فروپاشی که میدان را احاطه کرده بود، برکه‌ای که از جلبک سبز شده بود، درهای افتاده کلیسای آجری فرسوده، سقف نیمه‌ریخته معبد بودایی، خیابان‌های پر از گِل که به مزارع منتهی می‌شد و خود مزارع که محصولاتش در گل‌ولای فصل بارانی به‌خاطر نبرد پایمال شده بود، در بر گرفت، منظره‌ای از بی‌توجهی، فروپاشی، و زوال که حتی قوی‌ترین دل‌ها و خوش‌بین‌ترین ارواح را نیز ناامید می‌کرد. «از چه چیزی باید بترسیم؟ وقتی خائنان را شکست دهیم، می‌توانیم بایستیم. می‌توانیم ثمرات فساد آن‌ها را تقسیم کنیم و زندگی جدیدی را آغاز کنیم.»

او به زبان ساده صحبت می‌کرد. زبان و لهجه‌اش برای مردمی که در میان آن‌ها بزرگ شده بود، کاملاً قابل درک بود، اما هیچ‌کس حرکتی نکرد و هیچ‌کس سخنی نگفت.

«بیایید، چه کسی علیه این مرد مدرکی دارد؟»

باز هم سکوت بود.

کوپی‌تسای، معاون جدید رئیس دهکده، این وضعیت را غیرقابل‌تحمل یافت. او از جا پرید و با کف دست به فک کوا ته‌یو ضربه زد.

«به این جلسه بگو چقدر دزدیدی! او با خشم فریاد زد»

آن ضربه، جمعیت ژنده‌پوش را تکان داد؛ گویی جرقه‌ای الکتریکی تمام ماهیچه‌ها را منقبض کرد. در هیچ خاطره‌ای از زندگی مردم، هیچ دهقانی هرگز به یک مقام رسمی ضربه نزده بود. از میان جمعیت صدای آهی، ناخواسته و به‌سختی شنیدنی، برخواست و بالاتر از همه، یک «آه» واضح و تیز از گلوی یک پیرمرد بیرون آمد.

ته‌یو در حمله‌ای از ترس، تنها چند جمله نامفهوم را به زبان آورد. این موضوع کوپی‌تسای را چنان خشمگین کرد که دوباره او را زد.

«یک کیسه غله مالیاتی...» فقط کسانی که نزدیک ایستاده بودند، توانستند زمزمه خشن ته‌یو را بشنوند.

کویی‌تسای فریاد زد: «یک کیسه! تو فقط یک کیسه گرفتی؟»

ته‌یو با صدای لرزان ادامه داد: «اما تقصیر من نبود. هفت پیمانه بود.»

کویی‌تسای حرف او را قطع کرد: «حالا انکار می‌کنی؟ حتی یک کیسه هم نبوده؟ تقصیر من نبود.»

کویی‌تسای در مقابل **ته‌یو** قدم می‌زد و کلمات او را با تمسخر تقلید می‌کرد.

کویی‌تسای مانند تیان‌مینگ کوتاه و تنومند بود، اما نمی‌شد او را خوش‌چهره نامید. او پیشانی بلندی داشت و بینی‌ای با پل بلند که چشم‌هایش را به‌شدت فرو رفته نشان می‌داد. اکنون تمام چهره‌اش از خشم در هم کشیده شده بود، مانند سر یک خدای جنگ در پوستر سال نو می‌نمود.

او مشت خود را در مقابل چهره لرزان **ته‌یو** تکان داد و فریاد زد: «به ما دروغ نگو!» این فریاد توسط دیگر شبه‌نظامیانی که پشت سر **ته‌یو** جمع شده بودند، تکرار شد: «به ما دروغ نگو.»

این وضعیت رئیس دهکده را بیش از پیش ترساند. کلمات در گلویش گیر کرده بود و ضربات بیشتر تنها او را بیشتر به انزوا می‌کشاند. او سر خود را در برابر جلسه خم کرده بود، اما هیچ‌یک از فسادهایی را که در آن غرق شده بود، فاش نکرد.

مردم در میدان با کنجکاوی منتظر بودند، گویی نمایشی را تماشا می‌کردند. آن‌ها نمی‌دانستند که برای پیشرفت داستان، خودشان باید به صحنه بیایند و آنچه در دل داشتند، بیان کنند. هیچ‌کس پیش نیامد تا آنچه را که **کویی‌تسای** آغاز کرده بود، ادامه دهد.

تیان‌مینگ ناراحت بود. بدون مشارکت صدها نفر، هرگز نمی‌توانست حقیقت را به درستی آشکار کند. او یک جلسه اضطراری با دیگر مسئولان دهکده برگزار کرد. آن‌ها تصمیم گرفتند که جلسه را به روز بعد موکول کنند. در این فاصله امیدوار بودند حداقل چندین نفر را بسیج کنند که حرف بزنند و راه را برای دیگران باز کنند.

وقتی تیان‌مینگ اعلام کرد که جلسه به تعویق افتاده است، صدایی از زمزمه در میان جمعیت پیچید، اما مشخص نبود که این زمزمه نشانه تأیید بود یا ناامیدی. **کوا ته‌یو** به زندان دهکده برده شد، در حالی که گروهی از پسران کوچک او را تا پشت سر همراهی می‌کردند. به‌تدریج مردم از میدان پراکنده شدند تا اینکه تنها گروه کوچکی از کادرها و شبه‌نظامیان در مقابل مسافرخانه باقی ماندند. آن‌ها به‌طور جدی در مورد ناکامی مردم در پیش قدم شدن بحث می‌کردند، تا اینکه کودکانشان آمدند تا آن‌ها را برای شام به خانه بازگردانند.

آن شب، تیان‌مینگ و کویی‌تسای گروه‌های کوچکی از دهقانان فقیر را از بخش‌های مختلف دهکده گرد هم آوردند و تلاش کردند بفهمند که چه چیزی واقعاً مانع آن‌ها می‌شود. آن‌ها به‌سرعت دریافتند که ریشه مشکل در ترس نهفته است. زمین‌داران و سازمان حزب کومینتانگ منطقه، به رهبری وانگ ان‌پائو، پسر رئیس انجمن «حمل‌ونقل»، وانگ کویی‌چینگ، به‌خوبی از آنچه در پیش است آگاه شده بودند و اقداماتی جدی برای جلوگیری و منحرف کردن حمله انجام داده بودند. آن‌ها شایعاتی پخش کرده بودند که **ین شی‌شان** به‌زودی با کمک ارتش ژاپن بازخواهد گشت. این ادعا به هیچ‌وجه بی‌پایه و اساس نبود، چرا که اقدامات **ین** این را روشن کرده بود. این جنگ‌سالار قدیمی به‌محض بازگشت به پایتخت قدیمی خود، **تای‌یوان**، به ژنرال **روشیرو سومیتا**، فرمانده تمامی نیروهای ژاپنی در شانشی، دستور داد که مقر بزرگ جنگی خود را دوباره اشغال کند و کمپینی را برای بازپس‌گیری مناطق آزاد شده رهبری کند. ژنرال سومیتا ۴۰۰۰۰ نفر را وارد نبرد کرد.

برای جلوگیری از اینکه کسی جرأت مقابله با این حمله را داشته باشد، زمین‌داران اعلام کردند که فهرست‌هایی از انقلابیون فعال تهیه می‌شود که قرار است هنگام بازگشت نیروهای «ین» توسط جوخه‌های اعدام نابود شوند. به همراه این تهدیدها، یک کمپین برای بدنام کردن جنبش مقاومت نیز به راه افتاد. شایعاتی پخش شد مبنی بر اینکه در مناطق آزاد شده، زنان به‌طور اجباری ملی‌سازی می‌شوند، قبرهای اجدادی مورد بی‌احترامی قرار می‌گیرند، و همه دهقانان مجبور به خوردن «غذا از یک دیگ مشترک» هستند.

از سوی دیگر، ادعا می‌کردند که همکاری با ژاپن در واقع نوعی مقاومت بوده است و اینکه با تسلیم موقت در برابر خواسته‌های ژاپنی‌ها، عمال دست‌نشانده در واقع برای نجات ملی تلاش می‌کردند. آیا تسلیم نهایی ژاپنی‌ها دلیلی بر اثبات این ادعا نبود؟

همه این فعالیت‌ها بدون تأثیر نبود. بسیاری از دهقانانی که ممکن بود مشتاقانه بخواهند ضربه‌ای به خائنان وارد کنند، مردد بودند. آن‌ها از اقدام کردن می‌ترسیدند. اعتماد چندانی نداشتند که ارتش پیاده هشتم، سربازانی بدون چکمه، بدون کلاه ایمنی و بدون سلاح‌های سنگین، بتوانند منطقه را حفظ کنند. جنگ همچنان در اطراف چانگ‌چی، تنها ده مایل دورتر، شدت داشت. چه کسی می‌توانست بگوید؟ شاید «اوضاع دوباره تغییر کند» و رژیم قدیمی با آتش و شمشیر بازگردد. آیا بهتر نبود که سر خم کنند و ببینند اوضاع چگونه پیش می‌رود؟ همان بی‌میلی قدیمی برای مقابله با قدرت زمین‌داران و ترس از شکست نهایی و انتقام وحشتناکی که در طول نسل‌ها در ذهن و قلب آن‌ها حک شده بود، مانند ابری بر افکار و احساساتشان سایه افکنده بود.

فروپاشی قلعه و دستگیری رهبران دست‌نشانده به‌تنهایی برای به حرکت درآوردن دهقانان «لانگ بو» کافی نبود. بسیج جمعیت تنها می‌توانست به‌آهستگی و در حلقه‌های

متحدالمرکز، مانند امواجی که با انداختن سنگی در برکه ایجاد می‌شود، گسترش یابد. در اینجا، آن سنگ همان گروه کوچک **چی چی فن‌تسه** یا «فعالان» بود که کادرهای دولت جدید و هسته مرکزی شبه‌نظامیان آن را تشکیل می‌دادند.

آن شب، فعالان با حقایق ساده با افرادی که انتخاب کرده بودند در گروه‌های کوچک صحبت کردند. آن‌ها در مورد «تغییر اوضاع» بحث کردند؛ آیا ممکن بود نیروهای کومینتانگ یا ژاپنی‌ها دوباره بازگردند؟ تیان‌مینگ گفت: «حتی اگر آن‌ها بازگردند، ما جوانان می‌توانیم همراه با ارتش هشتم پیاده به کوه‌های بلندتر برویم، پس چرا باید بترسیم؟ اگر اکنون اقدام نکنیم، فرصت از دست خواهد رفت.» او بار دیگر به یادآوری اعمال شرورانه دسته خائنین، مرگ **سو-تزو** و **لای‌پائو**، و کتک‌هایی که خودش، **فو-یوان** و بسیاری دیگر تحمل کرده بودند، و غلات مصادره‌شده و کار اجباری پرداخت.

با جرأت گرفتن از سخنان تیان‌مینگ، دیگر دهقانان نیز شروع به صحبت کردند. آن‌ها به یاد آوردند که **ته‌یو** چگونه به‌طور شخصی به آن‌ها آسیب رسانده بود. چندین نفر قول دادند که در صبح روز بعد حرف بزنند و او را متهم کنند. پس از اتمام جلسات، گذر زمان اثر خود را گذاشت. در بسیاری از کلبه‌ها و خانه‌های نیمه‌ویران، صحبت‌ها تا نیمه‌شب ادامه یافت. برخی از مردم چنان هیجان‌زده بودند که اصلاً نخوابیدند. هنگامی که خروس‌های روستا شروع به بانگ زدن کردند، آن‌ها همچنان در حال بحث بودند که آیا باید اقدام کنند یا نه، و اگر بله، چگونه.

روز بعد، جلسه بسیار پرشورتر بود. این جلسه با بحث تندی در مورد اینکه چه کسی اولین اتهام را وارد کند، آغاز شد و تیان‌مینگ برای حفظ نظم تلاش زیادی می‌کرد. قبل از اینکه **ته‌یو** فرصتی برای پاسخ به هر سوالی داشته باشد، گروهی از جوانان، از جمله چند شبه‌نظامی، به سمت او هجوم آوردند و آماده کتک زدنش بودند.

در این لحظه حساس، رهبر ناحیه، **کوا سگِ زرد**، میان جوانان و قربانی آن‌ها ایستاد. او با بدن خود جلوی حمله را گرفت و سپس به جمعیت توضیح داد که رهبر دست‌نشانده تنها «پای سگ» است، دهقانی فقیر که مورد سوءاستفاده قرار گرفته بود. او گفت: «کشتن او هیچ فایده‌ای ندارد. آن‌هایی که پشت پرده او را هدایت می‌کردند، باید افشا شوند.»

کوا تشویق کرد: «بگذارید آنچه را که می‌داند بگوید. بگذارید دیگران را افشا کند.»

این بار، تیان‌مینگ بار دیگر از زندانی خواست که صحبت کند. این بار **ته‌یو** سرانجام زبانش باز شد و طوری صحبت کرد که تمام جمعیت می‌توانست بشنود، اما توضیحاتش پراکنده بود و وارد جزئیات زیادی می‌شد تا شرایط تخفیف‌دهنده اعمال خود را توضیح دهد، به‌طوری که هیچ گزارشی منسجم از مقدار پول و غلات ارائه نشد. علاوه بر این، اظهارات خودش با خاطرات شاکیانش تناقض داشت. کادرها تصمیم گرفتند او را به‌طور نمادین به ده بار معادل صد وزن غله محکوم کنند و پرونده‌اش را فعلاً کنار بگذارند. همان بعدازظهر خانه او را برای یافتن غلات تفتیش کردند و آن‌ها را در «لوچنگ» با چهار تفنگ برای شبه‌نظامیان مبادله کردند.

با این اقدام نامشخص، مبارزه محلی برای چند روز متوقف شد، در حالی که رهبران دست‌نشانده مهم‌تر و بدنام‌تر منطقه به جلسات بزرگ‌تری آورده شدند. **شی جن‌پائو** از ستون چهارم متأسفانه فرار کرده بود، اما **ون چی‌یونگ**، فرمانده پادگان، دست‌نشانده در قلعه «لانگ بو»، **شن چی‌می**، رئیس پلیس ناحیه پنجم، و **چینگ تیان‌هسینگ**، معاون او، در برابر ۱۹۰ دهقان از سراسر منطقه قرار گرفتند، بیش از ده نفر از هر روستا، که به‌عنوان نمایندگان جوامع خود در میدان «لانگ بو» گرد هم آمده بودند. این‌ها کسانی بودند که بیشترین آسیب را از دست‌درازی‌های دست‌نشانده‌ها دیده بودند؛ کسانی که خانه‌هایشان

غارت شده، پسران و شوهرانشان کشته شده و زنان و دخترانشان اغوا یا مورد تجاوز قرار گرفته بودند.

صدها اتهام آن روز علیه خائنان اصلی و تمام کسانی که با آن‌ها همکاری کرده بودند، مطرح شد. زنی از لانگ بو تعریف کرد که چگونه پسرش **چین‌مائو** کشته شد. هنگامی که به بخشی رسید که پلیس او را با دستان بسته و دهان بسته به داخل چاهی انداخته بود، از شدت گریه توان ادامه نداشت. بسیاری از جمعیت همراه با او گریستند. **شن چوان‌ده**، نیز اهل لانگ بو، رژیم دست‌نشانده را مسئول مرگ برادرش دانست. او گفت: «برادرم توسط سربازان ارتش هشتم پیاده کشته شد، اما آن‌ها او را کشتند چون او پیغامی برای خائنان حمل می‌کرد. خائنان او را مجبور به حمل آن کردند. چرا خودشان پیام‌هایشان را نمی‌بردند؟ آن‌ها قاتلان واقعی هستند.

در نهایت، **کوا سگ زرد** پرسید: «منشأ این قتل‌ها چیست؟ چه کسی پشت این دست‌نشانده‌ها بود؟ چگونه ممکن بود نیروهای کوچک آن‌ها چنین قدرتی داشته باشند؟ چه کسی به‌عنوان چشم و گوش آن‌ها عمل می‌کرد؟ چه کسی دهقانان را لو داد و آن‌ها را در معرض حمله قرار داد؟»

در این لحظه بسیاری از مردم به سخن آمدند و گفتند که شن چی‌می و زمین‌داران حامی او ریشه این فاجعه بودند که بر سر آن‌ها آمده بود. پیش از پایان جلسه، فرمانده ون و افسر پلیس شن به مرگ محکوم شدند. آن‌ها به زمینی خالی در حاشیه روستا برده شدند و در همان‌جا، در برابر قلعه‌ای که برای ساختن و دفاع از آن بسیار تلاش کرده بودند، تیرباران شدند. در حالی که جسد شن چی‌می هنوز گرم بود و بر زمینی که افتاده بود، یو-هسینگ، یکی از شبه‌نظامیان لانگ بو، ژاکتی را از تن او درآورد. فرد دیگری کفش‌هایش را برداشت. جسد او را به بستگانش سپردند تا هر طور که می‌خواهند دفن کنند.

چینگ تیان‌هسینگ، سومین زندانی، آن روز محکوم نشد. او به دادگاه شهرستان لوچنگ تحویل داده شد تا تحقیقات بیشتری انجام شود. او نیمه‌شب از زندان فرار کرد، اما شبه‌نظامیان لانگ بو که روز قبل او را به لوچنگ برده بودند، او را تعقیب کردند، در میدان اسب دستگیرش کردند و همان‌جا او را کشتند.

در روزهای بعد، شبه‌نظامیان هزاران نفر از مردم را رهبری کردند تا تمام اموالی را که سربازان ستون چهارم به سرقت برده بودند، جستجو کنند. غنیمت‌ها در خانه‌های مختلف روستا برای نگهداری پنهان شده بود. بسیاری از خانواده‌ها داوطلبانه اطلاعاتی ارائه کردند که به کشف آن‌ها کمک کرد. چند صد دست لباس، چندین هزار فوت پارچه، و بسیاری از لوازم خانگی ارزشمند کشف و به صاحبان اصلی آن‌ها بازگردانده شد. حجم بزرگی از این اموال غارت‌شده در خانه زمین‌دار وانگ لای‌هون پیدا شد. زمین، ابزار، احشام و وسایل خانگی افرادی که اعدام شده بودند، مصادره شد.

فصل دوازدهم: رهبران را پیدا کنید

پدران انقلاب چگونه مسئله وفاداری به سلطنت (توریسم) را حل کردند؟
تا زمان نبرد لکسینگتون، ابزار اصلی میهن‌پرستان ترغیب و نصیحت بود که به‌طور گسترده با فشارهای فراقانونی، از تحریم اقتصادی تا حملات فیزیکی، همراه می‌شد. پس از لکسینگتون، ترغیب جای خود را به اجبار داد که به پنج شکل اصلی بروز کرد:
محرومیت از تمامی حقوق مدنی و برخی حقوق اجتماعی
مصادره اموال
تبعید
حبس
اعدام
هربرت آپتکر

مرگ دو تن از بدنام‌ترین رهبران دست‌نشانده ناحیه پنجم، بخشی از ترسی را که هنوز بر روستا سایه افکنده بود، از بین برد. پیروزی‌ها در جبهه‌های جنگ نیز به این امر کمک کرد. ارتش هشتم پیاده در اوایل سپتامبر چانگ‌چی را تصرف کرد و جبهه را ۳۰ مایل دیگر به عقب راند. حمله‌ای که ین شی‌شان اواخر همان ماه به سمت شیانگیوان، تونگلیو، و لوچنگ آغاز کرده بود، نیز درهم شکسته شد. ین با ارتشی متشکل از حدود ۳۸۰۰۰ سرباز ژاپنی، نیروهای سابق دست‌نشانده و نظامیان ملی‌گرا تلاش کرد فلات شان‌تانگ را تحت کنترل درآورد و

محصول پاییزی را تصاحب کند. اما در اکتبر، این نیروی بزرگ به محاصره درآمد و ۳۵۰۰۰ نفر از مهاجمان کشته، زخمی یا اسیر شدند. بقیه نیز پا به فرار گذاشتند.

دهقانانی که با بیل و کلنگ برای کمک به ارتش رفته بودند، با چشم خود دیدند که چگونه مبارزان بی‌کفش، ترس را در دل نیروهای مسلحی که هیچ انگیزه‌ای برای جنگیدن نداشتند، می‌انداختند. شبه‌نظامیانی که با نیزه در نبرد شرکت کرده بودند، حتی توانستند چند تفنگ به‌عنوان غنیمت با خود بیاورند.

در این فضای پیروزمندانه، دهقانانی که در جلسه سرتاسری ناحیه در «لانگ بو» حضور داشتند و شاهد اعدام خائنان بودند، به روستاهای خود بازگشتند و یک کمپین شدید علیه همکاران دشمن را آغاز کردند. رهبران مهمی که به مخفیگاه رفته بودند، شناسایی، دستگیر و محاکمه شدند. چندین نفر که به‌اندازه شن چی‌می مورد نفرت مردم بودند، تیرباران شدند. در روستای لیو، فهرستی از اعضای حزب کومینتانگ کشف شد که منجر به دستگیری بسیاری از همکاران دشمن شد که در بخش‌هایی از ناحیه که هرگز توسط دشمن اشغال نشده بود، پنهان شده بودند. آن‌ها به‌طور مخفیانه اطلاعاتی جمع‌آوری کرده بودند که به نیروهای دست‌نشانده امکان می‌داد رهبران و مبارزان مقاومت را به دام انداخته و بکشند.

با شروع این کمپین گسترده ضد خائنان، رهبر ناحیه پنجم، **کوا سگ زرد**، توسط دولت شهرستان به ناحیه اول منتقل شد. یک سازمان‌دهنده باتجربه به نام لیانگ به جای او به «لانگ بو» فرستاده شد. لیانگ علاقه‌ای نداشت که هم رهبر ناحیه پنجم باشد و هم رئیس دهکده «لانگ بو»؛ بنابراین، به دنبال شخصی برای تصدی این سمت گشت. در این زمان، شی فو-یوان به روستا بازگشته بود و در کمپین علیه دست‌نشانده‌هایی که او را آزار داده بودند، به‌شدت درگیر شده بود. رهبر جدید ناحیه، فو-یوان را به‌عنوان رئیس روستای «لانگ بو» منصوب کرد.

تحت رهبری فو-یوان، دفتر روستا کوا ته‌یو، کوا فو-کویی، لی تونگ‌رن و بسیاری از همکاران فعال دیگر را به جلسات عمومی جدیدی آورد. هر بار افراد بیشتری نسبت به قبل جرأت کردند که پیش آمده و اتهام بزنند. وقتی میزان خسارات وارد شده توسط این اتهامات جمع‌بندی شد، مشخص شد که تمامی اموال متعلق به خائنان برای جبران خسارات قربانیان کافی نیست. مسئله تنها فساد مالی نبود؛ همکاران دست‌نشانده بسیاری از اموال ارزشمند را به‌طور کامل مصادره کرده بودند و از انجام کار اجباری که در مجموع به چندین ماه کار می‌رسید، اجتناب کرده بودند. این بخش آخر به‌عنوان غله‌ای محاسبه شد که اکنون به کسانی که مجبور به انجام کار اجباری به جای آن‌ها شده بودند، بدهکار بودند.

از «پای سگ‌هایی» مانند ته‌یو، جنبش به دو جهت گسترش یافت: از یک سو به کسانی حمله کرد که تنها رهبران خیابانی یا محله‌ای بودند، و از سوی دیگر، به افرادی که ستون‌های اصلی رژیم دست‌نشانده محسوب می‌شدند، مانند چو می‌شنگ، دبیر و سازمان‌دهنده کلیدی اداره روستا در دوران اشغال، و پدر سان، کشیش کلیسا که ارتباطات او با ژاپنی‌ها و گروهی از زمین‌داران کاتولیک، که قدرت واقعی پشت دفتر دست‌نشانده بودند، بدنام بود.

جلسه ویژه‌ای برای رویارویی با رئیس ستاد چو و جنایاتش برگزار شد. شکایات نسبت به مسئله نمک بسیار شدید بود. در طول اشغال، خرید و فروش نمک آزادانه انجام نمی‌شد؛ بلکه به‌عنوان یک انحصار دولتی مدیریت می‌شد و قرار بود به‌طور سرانه جیره‌بندی شود. چو می‌شنگ سهمیه نمک را از دفتر شهرستان دریافت می‌کرد و سپس آن را نه بر اساس نیاز، بلکه بر اساس مصلحت سیاسی توزیع می‌کرد. بستگان و دوستان او سهم بیشتری می‌گرفتند، در حالی که کسانی که با او درگیر می‌شدند، سهم کمتری دریافت می‌کردند یا اصلاً نمی‌گرفتند.

با کنترل نمک، که یکی از ضروریات زندگی بود، او قدرت زیادی در اختیار داشت و بر اساس هوس‌های خود به مردم پاداش می‌داد یا آن‌ها را مجازات می‌کرد.
چو می‌شنگ همچنین مسئول بسیاری از سوءاستفاده‌های مالیاتی و تبعیض در تخصیص کار اجباری بود. او کار اجباری را به همان آسانی که نمک را از مردم دریغ می‌کرد، توزیع می‌کرد و هدفش همان بود، تنبیه دشمنانش و پاداش دادن به دوستانش. کسانی که مقاومت می‌کردند، کتک می‌خوردند. از میان کسانی که برای کار اجباری اعزام می‌شدند، برخی هرگز بازنگشتند.

وقتی کادرها محاسبه کردند که او چقدر اختلاس کرده است، به بیش از ۱۰۰ کیسه بزرگ غله رسید. برای تسویه این بدهی به مردم، او مجبور شد از تمام زمین‌ها و خانه‌های خود، تمامی غله و اموالش دست بکشد. آن‌ها تنها یک اتاق برای زندگی و مقداری غله که تا زمستان دوام بیاورد، برای او باقی گذاشتند.
در جریان این مبارزه، هیچ‌کس به دفاع از چو می‌شنگ برنخاست. به‌محض اینکه کادرهای جدید روستا را علیه او رهبری کردند، زمین‌دارانی که از او حمایت می‌کردند، بدون تردید او را رها کردند. آن‌ها برای پاک کردن دامن خود وانمود کردند که هیچ ارتباطی با او نداشته‌اند. اما پدر سان به این راحتی منزوی نشد. به‌عنوان تنها کشیش باقی‌مانده کلیسا، او رهبر بیش از ۲۰۰ نفر در روستا بود. بسیاری از آن‌ها به‌شدت به آموزه‌های او باور داشتند، حتی اگر با نظرات و فعالیت‌های طرفدار ژاپن او مخالف بودند. برخی دیگر هم از سیاست‌ها و هم از مذهب او حمایت می‌کردند. با پشتیبانی آن‌ها، پدر سان احساس امنیت کافی می‌کرد تا به‌صراحت ارتش هشتم، آزادسازی روستا از دست رژیم دست‌نشانده و حزب کومینتانگ، و جنبش ضد خائنین را محکوم کند.

وقتی سربازان ارتش هشتم وارد روستا شدند و به سمت پایین دره حرکت کردند، او به هر کسی که ملاقات می‌کرد، می‌گفت که بدبختی بر کلیسا و مؤمنان نازل شده است. در موعظه‌هایش پیش‌بینی کرد که «آسمان دوباره تغییر خواهد کرد». او اعلام کرد: «ارتش هشتم پیاده چیزی جز دسته‌ای از راهزنان نیست. سربازان ارتش هشتم پیاده به خدا اعتقادی ندارند، آن‌ها با کاتولیک‌ها مخالف‌اند، معابد را تخریب می‌کنند، مجسمه‌های بودا را می‌شکنند. آن‌ها حتی کفش هم نمی‌پوشند. چگونه می‌توانند مدت زیادی دوام بیاورند؟ مطمئناً به‌زودی نیروهای دولت مرکزی بازخواهند گشت.»

وقتی دولت روستا خائنان را با مصادره زمین‌ها و اموالشان مجازات کرد و این ثروت را بین دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین توزیع کرد، او این عمل را به‌شدت در موعظه‌های خود محکوم کرد. او گفت: «انسان توسط خدا آفریده شده است، غذا از سوی خدا داده می‌شود، همه چیز در جهان بر اساس اراده خدا اتفاق می‌افتد. ما باید از دستورات خدا اطاعت کنیم. خداوند مقدر کرده است که فقرا فقیر باشند. آن‌ها نباید آرزوی ثروتمند شدن داشته باشند. تنها کسانی که در این زندگی درد و رنج را تحمل می‌کنند، می‌توانند امیدوار باشند که پس از مرگ به بهشت وارد شوند. هرچه صبورتر باشید و رنج بیشتری را تحمل کنید، زودتر وارد بهشت شده و خدا را خواهید دید.»

وقتی شن چی‌می، خائن، اعدام شد، کشیش سان رفت تا برای نجات روح او مراسم دعا برگزار کند و کمی بعد اعلام کرد که روح او از برزخ وارد بهشت شده است.
این اعمال و اظهارات باعث ایجاد واکنش شدید شد. تیان‌مینگ، که مسئول امنیت عمومی بود، دستور دستگیری کشیش سان را صادر کرد. سپس تمام کادرهای دفتر روستا شروع به بسیج مردم علیه او کردند. آن‌ها به میان کاتولیک‌ها رفتند و تعدادی را یافتند که از مذهب

خود ناامید شده بودند و مشتاق حمله به کلیسا بودند. در میان آن‌ها یک رهبر بالقوه به نام کوا چنگ‌کوان وجود داشت؛ کارگری که سال‌ها برای زمین‌دار کاتولیک فان پو-تزو کار کرده بود و بعدها به‌عنوان قاطرچی برای کلیسای جامع در چانگ‌چی استخدام شده بود. او در طول زندگی خود چیزی جز بدرفتاری از کلیسا ندیده بود.

با کمک چنگ‌کوان، کادرها کاتولیک‌های روستا را گرد هم آوردند تا در مورد پرونده کشیش سان بحث کنند. تجربه در روستاهای دیگر نشان داده بود که حمله مستقیم به مذهب کاتولیک تاکتیک مؤثری نیست. در حالی که عده‌ای آماده بودند از ایمان خود دست بکشند، بیشتر مؤمنان این‌گونه نبودند. هر زمان که تعالیم کلیسا مورد حمله قرار می‌گرفت، اکثر مؤمنان بیش‌ازپیش به نهاد کلیسا وفادار می‌شدند. به همین دلیل، کادرهای لانگ بو مستقیماً به الهیات کشیش سان حمله نکردند، بلکه تمرکز خود را بر روی فعالیت‌های دنیوی او قرار دادند. رهبر ناحیه، لیانگ، هنگام آغاز جلسه رویکردی گزینشی اتخاذ کرد. او گفت: «به هر حال، هیچ‌کس از خدا چیزی نمی‌داند. هیچ‌کس او را ندیده است. این‌که خدا وجود دارد یا نه، یا اینکه یک خدا هست یا چندین خدا، موضوع بحث ما در اینجا نیست. مسئله این است که پدر سان چه کرده است؛ همکاری او با ژاپنی‌ها، هزینه‌های سنگینی که برای محافظت از اموال شما دریافت می‌کرد، تلاش‌هایش برای مجبور کردن کل روستا به پیوستن به کلیسا، و تبعیض او علیه فقرا در همه امور.»

این سخنان حتی برخی از مؤمن‌ترین افراد را نیز تحت تأثیر قرار داد. آن‌ها شروع به یادآوری یک به یک بی‌عدالتی‌هایی کردند که از پدر سان دیده بودند. در عرض چند ساعت، بیش از ۶۰ شکایت علیه او ثبت شد.

روز بعد، تمام مردم روستا گرد هم آورده شدند. وقتی کادرها از مردم پرسیدند که آیا جرأت می‌کنند کشیش را متهم کنند، ابتدا همه سکوت کردند. سپس رهبر ناحیه، لیانگ، بار دیگر سخن گفت. او به مرور سابقه پدر سان پرداخت و این بار بر بهره‌کشی‌هایی که او انجام داده

بود تأکید کرد: «برای هر دعایی که پدر می‌خواند، تنها چند دقیقه وقت صرف می‌کرد، اما برای آن چند دقیقه، یک چهارم بوشل ارزن مطالبه می‌کرد. او به یک کوارت راضی نمی‌شد؛ باید یک چهارم بوشل می‌گرفت.»

در این لحظه، شنگ کوپی‌تینگ، دبیر سابق انجمن حمل‌ونقل، که پیش از واگذاری مدیریت امور مالی کلیسا به وانگ کوپی‌چینگ، این وظیفه را برعهده داشت، برخاست و گفت: «من اولین کسی خواهم بود که متهم می‌کنم. من به‌خوبی می‌دانم که این سیستم چگونه کار می‌کرد. خودم از پوست و گوشت کنده شدم.» سپس او تمام جزئیاتی که درباره درآمد و هزینه‌های پدر، کلیسا، و انجمن حمل‌ونقل می‌دانست، بازگو کرد. وقتی سخنانش به پایان رسید، بسیاری دیگر داوطلب شدند و به یکدیگر گفتند: «اگر تو صحبت کنی، من هم دنبال تو خواهم آمد. اگر تو از خدا نمی‌ترسی، من هم نمی‌ترسم.»

با پیشرفت جلسه، پدر سان از زندان آورده شد و در مقابل جمعیت ایستاد. یکی پس از دیگری، پیروانش او را به چالش کشیدند.

چنگ‌کوان فریاد زد: «تو برای مردم از رنج و سختی موعظه می‌کنی. می‌گویی فقرا باید غذای ساده بخورند و در سرما صبر کنند، هرگز عصبانی نشوند و کار بدی انجام ندهند. پس چرا خودت هر روز گوشت و نان سفید می‌خوری؟ و اگر مزه‌اش باب میلت نباشد، به آشپز دستور می‌دهی دوباره آن را درست کند. و هر شب با راهبه‌ها می‌خوابی. برای دیگران رنج و فضیلت است، اما برای خودت راحتی و گناه.»

کشیش سان حتی به خود زحمت نداد که پاسخ دهد. او با چهره‌ای سرسخت در برابر آن‌ها ایستاد و دهانش را بسته نگه داشت.

چنگ‌کوان ادامه داد: «و در مورد دعای دسته‌جمعی، اگر کسی به تو پول زیادی می‌داد، دعایش را سریع می‌خواندی. اگر پول کمی می‌داد، بعد از مدتی دعا می‌کردی، اما اگر کسی اصلاً

پول نداشت، اصلاً دعایی هم نبود. آیا دعای تو خدمتی به مردم است یا صرفاً تجارتی برای کسب پول؟»

این سخنان باعث شد شیائو-سو از جای خود بلند شود و مستقیم به طرف کشیش برود و مشت خود را در مقابل او تکان دهد: «تو به ما دروغ‌های زیادی گفتی. گفتی که هیچ‌کس نباید نان مقدسی را که به ما می‌دهی، گاز بزند. گفتی که اگر آن را با دندان گاز بزنیم، خون از آن جاری می‌شود و توسط خدا مجازات خواهیم شد. اما من باور نکردم. یک روز صبح نان مقدس را به توالت پشت کلیسا بردم و آن را با دندانم خرد کردم. هیچ چیزی جز آرد گندم پیدا نکردم. حتی یک قطره خون هم از آن بیرون نیامد. حرف‌های تو چیزی جز دروغ نیست. تو فقط مردم را فریب می‌دهی.»

چنگ‌کوان با او همراه شد و گفت: «درست است، تو فقط فریب می‌دهی. انجمن حمل‌ونقل قرار است به مردم کمک کند، اما بهترین زمین‌ها توسط رئیس انجمن و زمین‌دار فان پو-تزو کشاورزی می‌شود. وقتی ژاپنی‌ها آمدند، ما همه درخواست پناه در کلیسا کردیم. برای زمین‌داران جا پیدا کردی، اما ما کاتولیک‌های فقیر فقط در حیاط سرگردان بودیم تا اینکه در نهایت ما را به خیابان‌ها بازگرداندند. و از هر چیزی که برای محافظت نزد تو آوردیم، ۲۰ درصد آن را گرفتی. آیا این است روش تو برای کمک به مردم؟»

وانگ چنگ-یو گفت: «کمک به مردم! کمک به مردم! آن‌ها هرگز به مردم کمک نکرده‌اند. من تمام عمرم کاتولیک بوده‌ام و تنها چیزی که برایم داشت، کتک بود.» او با صدای بلند از رنج‌های خود گفت، از اینکه چگونه خواهر کوچکش را به یتیم‌خانه بردند و خودش به خاطر شرکت در مراسم بودایی کتک خورد. او با صدای گریه ادامه داد: «وقتی ژاپنی‌ها آمدند، من یک دست‌فروش کبریت بودم. ترسیدم که آن‌ها اجناسم را مصادره کنند. ۷۰ جعبه

کبریت را به کلیسا آوردم برای نگهداری. رئیس انجمن، وانگ، آن‌ها را در کشویی گذاشت، اما سه روز بعد که برگشتم، فقط سه جعبه باقی مانده بود. وقتی پرسیدم کبریت‌ها کجا هستند، گفت: "بهتر است از کشو بپرسی." وقتی دوباره پرسیدم، مرا کتک زد.»

تا زمانی که چنگ‌یو سخنانش را به پایان رساند، دیگران نیز به‌اندازه کافی خشمگین شده بودند تا صحبت کنند. طوفانی از اتهامات به راه افتاد، بسیاری از آن‌ها خارج از موضوع اصلی، که قرار بود بر ارتباط کشیش با دشمن تمرکز داشته باشد. این اتهامات بیشتر بر بهره‌کشی‌های کلیسا و رهبران آن متمرکز شد، نشانه‌ای از طوفانی که در راه بود.

یک غیرکاتولیک به نام پئی شینگ‌کوان گفت که ۵۰ دلار به یکی از اعضای کلیسا بدهکار بود. وقتی قادر به پرداخت نشد، رئیس انجمن، وانگ، پیشنهاد میانجی‌گری داد. او پیشنهاد کرد که پئی یک و نیم جریب زمین خود را به کلیسا بفروشد و سپس به‌عنوان مستأجر روی آن بماند. پئی با اشاره به پدر سان گفت: «من زمین را به کلیسا فروختم، اما طلبکارم چیزی دریافت نکرد. آن پول به‌عنوان کمک به خدا به کلیسا رفت. وقتی خواستم زمین را اجاره کنم، گفتند که باید خودم عضو کلیسا شوم. من قبول نکردم و تا امروز اجازه ورود به آن زمین را ندارم.»

در طول جلسه، بیش از ۱۰۰ شکایت علیه کلیسا و انجمن حمل‌ونقل مطرح شد. پیش از پایان جلسه، پدر سان توسط چند دهقان خشمگین مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت. همان شب، با کمک افرادی که هنوز به او وفادار بودند، او به میدان اسب فرار کرد و از آنجا به هونگ‌تونگ، شهری در منطقه تحت کنترل ملی‌گرایان در غرب، گریخت.

کشیش سان تنها با لباس‌هایی که بر تن داشت، فرار کرد. او یک اسلحه، بسیاری از لباس‌های مذهبی، یک میز پر از اسناد شخصی، و پنج جریب زمین، شامل یک باغ سبزیجات آبیاری‌شده، که یکی از معدود باغ‌های کل روستا بود، به جا گذاشت. در میان اسناد او، یک

نامه معرفی از ستاد ژاپنی‌ها در شمال چین و دستورالعمل‌هایی از سوی انجمن جدید مردم برای بهبود کار کلیسای روستایی پیدا شد.

اموال شخصی پدر سان به ثروتی اضافه شد که از ۲۶ خانواده دیگر که به اتهام همکاری با دشمن در برابر روستا محاکمه شده بودند، مصادره شد. در مجموع، دولت مردمی صد کیسه غله از متهمان به‌عنوان جریمه برای فساد و سوءاستفاده از قدرتی که به‌عنوان دست‌نشاندگان ژاپنی‌ها داشتند، دریافت کرد.

تمام این اموال بین فقیرترین مردم روستا تقسیم شد، بر اساس خساراتی که هر کس در جلسات عمومی مطرح کرده بود. کسانی که به‌طور فعال در این جلسات شرکت کردند و درباره خساراتی که متحمل شده بودند، صحبت کردند، جبران خسارت دریافت کردند. اما کسانی که سکوت کرده بودند، کمتر یا هیچ چیز دریافت نکردند. در جریان این توزیع‌های اولیه، رهبران جنبش، فو-یوان، تیان‌مینگ، کوپی‌تسای، و شبه‌نظامیان پیشرو، به توصیه رهبر ناحیه، لیانگ، چیزی برای خود برنداشتند. آن‌ها این سیاست را اتخاذ کردند تا نشان دهند که این جنبش برای سود همه افرادی است که از اشغال رنج برده بودند و نه فقط برای رهبران، این تصمیم، شکافی کامل با تمام سنت‌های گذشته ایجاد کرد.

این توزیع‌های اولیه به هیچ وجه به‌آسانی انجام نشد. یکی از مشکلات اصلی ترس بود. بسیاری از افرادی که باید با اموال غارت‌شده جبران می‌شدند، هنوز از پذیرش آن‌ها هراس داشتند. این به‌ویژه در مورد اشیای باارزش و آشکاری صادق بود که به‌راحتی می‌توانست کسی را به‌عنوان یک شرکت‌کننده در مبارزه نشان دهد. اگر ضدانقلاب‌ها به اندازه کافی قدرت پیدا می‌کردند تا ضربه‌ای به عقب برگردانند، کسانی که اموالی را در اختیار داشتند که متعلق به همکاران دشمن بود، اولین کسانی بودند که آسیب می‌دیدند. در این صورت، حتی نیازی به فهرست هم نبود.

برای چند روز، دو شبه‌نظامی یک الاغ را در سراسر روستا می‌گرداندند و از هر خانه‌ای خواهش می‌کردند آن را بپذیرند، اما کسی حاضر به قبول آن نبود. یک گاری عالی متعلق به وانگ لای‌هون، زمین‌داری که سرپرست خیابان‌های دست‌نشانده بود، نیز چندین روز بدون درخواست‌کننده باقی ماند، حتی با اینکه بهترین گاری در کل روستا بود. این گاری حداقل ارزشی معادل ۱۰۰۰ پوند غله داشت. کادرها که تصمیم گرفته بودند خودشان چیزی قبول نکنند، مجبور شدند به در خانه‌ها بروند و مردم را متقاعد کنند که کسی شجاعت پذیرش آن را داشته باشد.

سرانجام، یک دهقان متوسط به نام چانگ‌سون، که در کل روستا به طمع‌کاری و خساست شهرت داشت، نتوانست در برابر وسوسه مقاومت کند. زیرکی ذاتی او بر هر ترسی که داشت غلبه کرد و با وجود اینکه قبلاً یک گاری داشت، گاری متعلق به وانگ لای‌هون را به قیمت سیصد وزن غله خرید، یک معامله واقعی. بعدها، زمانی که دیگران شروع به از دست دادن ترس خود از حمله متقابل کردند، شکایت کردند که او حق نداشته است گاری بخرد، در حالی که بسیاری از خانواده‌ها هیچ گاری نداشتند.

سپس چانگ‌سون پیشنهاد کرد که گاری را به روستا بازگرداند، اما کادرها به او گفتند که آن را نگه دارد. بازگرداندن گاری در چنین زمانی ممکن بود باعث شود برخی فکر کنند که او اعتماد خود را به توانایی ارتش هشتم برای حفظ منطقه از دست داده است.

جنبش ضد خائنین در کل ناحیه پنجم در دسامبر ۱۹۴۵ به پایان رسید. در جریان این مبارزه، دستاوردهای مهمی به دست آمد، اما کاستی‌های جدی نیز در کارنامه آن به چشم می‌خورد. دستاوردها، به گفته یکی از کادرهای برجسته ناحیه که گزارشی به کمیته شهرستانی حزب کمونیست ارائه داد، شامل شکست کامل تلاش‌های زمین‌داران و حزب کومینتانگ برای برپایی رژیمی مبتنی بر ماشین سیاسی قدیمی و همکاران دوران جنگ بود. در جریان این شکست، نیمی از زمین‌داران و دهقانان ثروتمند ناحیه مورد حمله قرار گرفتند و با مصادره

بخشی یا تمام اموالشان مجازات شدند، که در نتیجه آن، دارایی‌هایی که پایه و اساس سیستم قدیمی بود، به‌شدت کاهش یافت. بسیاری از مردم در این رویدادها بسیج، سازماندهی و آگاه شدند و ارتباطی بین همکاری با دشمن و طبقه فئودالی مسلط را درک کردند.

اما کاستی‌ها شامل عدم موفقیت در جلب مشارکت فعال اکثریت جمعیت بود، کادرها و شبه‌نظامیان بیش از حد فعال بودند، در حالی که مردم به‌طور کلی کمتر شرکت کردند.

همچنین در حملات انجام‌شده، تفاوتی بین همکاران بر اساس منشأ طبقاتی یا انگیزه‌های آن‌ها قائل نشدند.

در حالی که برخی از رهبران کمونیست، حداقل در سطح شهرستان، جنبش ضد خائنین را به‌عنوان نبرد اولیه در یک جنگ تمام‌عیار علیه زمین‌داران به‌عنوان یک طبقه می‌دیدند و سعی داشتند آن را در این مسیر هدایت کنند، اکثر دهقانان فعال آن را تنها به‌عنوان جنبشی برای انتقام از صدمات دوران جنگ می‌دیدند. آن‌ها از خائنین نفرت داشتند و می‌خواستند یک‌بار برای همیشه آن‌ها را سرکوب کنند. اما خائنین، حداقل در روستای لانگ بو، از همه طبقات بودند. زمانی که زمین‌داران از مشارکت علنی در دولت روستا کناره‌گیری کردند، افرادی از طبقات دیگر را برای ادامه کار به خدمت گرفتند. به همین دلیل، در میان دست‌نشانده‌ها، دهقانان متوسط، دهقانان فقیر، و حتی کارگران مزدبگیر نیز حضور داشتند. اعضای پلیس روستا یا نیروی دفاع شخصی همگی دهقانان فقیر بودند و سرپرستان محله و خیابان‌ها عمدتاً دهقانان متوسط بودند. بسیاری از این افراد به دلیل فشارهای اقتصادی یا به‌اجبار و تهدید به اقدامات تلافی‌جویانه شدید، وارد این کار شدند. برخی از آن‌ها تنها برای چند ماه، چند هفته، یا حتی چند روز به دشمن خدمت کردند. این دسته آخر به عنوان خائنین «یک وعده گندم» شناخته می‌شدند.

با سرکوب همه آن‌ها به‌گونه‌ای که گویی به یک اندازه مقصر بودند، کادرهای روستا و دهقانان فعال سایه را با واقعیت اشتباه گرفتند، دست‌نشانده‌ها را با اربابان آن‌ها اشتباه گرفتند و فقرا را به همان اندازه مجازات کردند که ثروتمندانی را که به‌عنوان منبع اصلی و ستون فقرات همکاری با دشمن شناخته می‌شدند.

در واقع، فقرا شدیدتر مجازات شدند، چرا که اصلی‌ترین شکل مجازات، مصادره اموال بود. این سیاست، زمانی که در مورد زمین‌داران که اموال زیادی برای از دست دادن داشتند و اکثر آن‌ها را از طریق بهره‌کشی گذشته یا حال به دست آورده بودند، اعمال می‌شد، مؤثر و قابل توجیه بود. اما زمانی که این سیاست در مورد مردم فقیر و کارگر اعمال می‌شد که از ابتدا اموال بسیار کمی داشتند و اکثر آن را با زحمت و کار سخت خود به دست آورده بودند، نتیجه فاجعه‌باری داشت. این افراد با از دست دادن همان اندک دارایی‌شان به گدایی کشیده می‌شدند.[۲۶]

ماهیت جمعی مجازات‌ها نیز ناعادلانه بود. کل خانواده مجبور بودند تاوان همکاری یکی از اعضای برجسته خود را بدهند.

چنین سیاستی جامعه را از هم گسیخته می‌کرد، بسیاری از مردم را وحشت‌زده می‌کرد و بسیاری از دهقانان متوسط را که می‌توانستند متحدان بالقوه انقلاب آینده باشند، به سمت مخالفان سوق می‌داد، اگر نگوییم به آغوش آن‌ها می‌انداخت. در روستای لانگ بو به‌تنهایی، ۱۶ خانواده دهقان متوسط و ۶ خانواده دهقان فقیر به‌دلیل همکاری با دشمن، به‌طور کامل یا جزئی، اموالشان مصادره شد. در کل ناحیه پنجم، این رقم به ۱۸۱ خانواده رسید.

[۲۶] اموال ارثی نیز به همان اندازه مظنون بود که اموالی که با درآمدهای حاصل از اجاره و بهره خریداری شده بود، چرا که اگر نسل‌های گذشته دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین را استثمار نکرده بودند، هیچ‌گونه مالی برای به ارث بردن وجود نداشت.

اگر مسئله طبقاتی به‌خاطر حملات بی‌رویه جنبش ضد خائنین مبهم شده بود، مسئله مذهبی به‌طرز فاجعه‌باری تشدید شد. اگرچه اتهامات بر فعالیت‌های همکاران تمرکز داشت نه اعتقادات دینی آن‌ها، اما این واقعیت که تقریباً همه آن‌ها کاتولیک بودند، به این جنبش رنگی از تعصب مذهبی بخشید. این تعصب مذهبی با فرار پدر سان به اوج خود رسید. از آنجا که پدر سان به‌عنوان یک عامل کومینتانگ مظنون بود، همه کسانی که به کمک به او مظنون بودند، دستگیر شدند، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند تا اعتراف کنند و به‌عنوان عوامل دشمن متهم شدند.

دومین پسر زمین‌دار فان پو-تزو، فان مینگ‌شی و دو دهقان فقیر کاتولیک، هو-شنگ و هسین-پائو، به مدت هشت ماه در زندان شهرستان نگه داشته شدند تا این حادثه مورد بررسی قرار گیرد. هو چین-مینگ، دهقان فقیر دیگری، متهم شد که در را برای پدر سان باز کرده است. او به‌شدت کتک خورد و در حالی که هنوز توان حرکت داشت، به هونگ‌تونگ فرار کرد. او نیم جریب زمین، سه بخش از خانه، و همسری جوان که چند سال پیش از یتیم‌خانه کلیسا خریداری شده بود، را پشت سر گذاشت.

حمله بی‌رویه به همه همکاران و رنگ و بوی مذهبی که آن را همراهی می‌کرد، به عامل واقعی یعنی وانگ ان‌پائو و پیروانش یک اهرم برای پیشبرد پادکمپین خود داد. وانگ ان‌پائو، به‌عنوان دبیر حزب کومینتانگ در ناحیه پنجم، گروهی متشکل از حدود ۲۰ نفر را، که بیشتر آن‌ها زمین‌دار بودند، در روستاهای مختلف ناحیه سازماندهی کرده بود. آن‌ها کادرهای جدید را به‌خاطر سوءاستفاده‌های واقعی مورد حمله قرار دادند و شایعاتی در مورد تخلفات خیالی پخش کردند.

در روستای لانگ بو، کوپی‌تسای به یکی از اهداف اصلی تبدیل شد. او همیشه در صف اول اقدامات مستقیم قرار داشت و بسیاری از مردم را کتک زده بود. وانگ مان‌شی، کسی که کوا ته‌یو را بسته و به اولین جلسه برده بود، یک جوان ۱۹ ساله با قدرت بدنی و شور و اشتیاق

فراوان، هدف دیگری بود. به‌خاطر ضرباتی که او وارد کرده بود، برخی او را تحسین و برخی دیگر از او به‌عنوان «پادشاه شیاطین» وحشت داشتند.
در لانگ بو، این حملات لفظی منجر به حادثه‌ای نشد، اما در جاهای دیگر، گروه زمین‌داران موفق شدند عده‌ای را به اقدام تحریک کنند. یک روز صبح، یک شبه‌نظامی به نام مینگ چون از بازار جنوب را پیدا کردند که بر شاخه یک درخت دار زده شده بود. گروهی از دهقانان خشمگین او را پس از شنیدن شایعاتی که گفته می‌شد او اموال ارزشمندی را به خانه خود برده و به چندین زن، که همگی از همسران و دختران همکاران دشمن بودند، تجاوز کرده است، به این سرنوشت دچار کردند. در دهکده گالچ، یک مرکز کاتولیک قوی، رهبر سابق ناحیه، **کوا سگ زرد**، به داخل یک چاه خشک انداخته شد و به‌شدت آسیب دید.

تردید برخی از دهقانان متوسط، خشم بسیاری از کاتولیک‌ها، و حملات گاه‌وبی‌گاه که به‌عنوان واکنش به کمپین تند و تیز صورت می‌گرفت، نمی‌توانست جلوی موج رو به افزایش مبارزه را بگیرد، چه رسد به اینکه آن را متوقف یا حتی کُند کُنَد. توصیف این پس‌لرزه‌ها نباید شور و شوق عظیمی را که مجازات همکاران دشمن و توزیع اموال آن‌ها در میان اکثریت خانواده‌های دهقان ایجاد کرده بود، تحت‌الشعاع قرار دهد، چه آن‌ها به‌طور فعال در این مبارزه شرکت کرده بودند یا نه.
در اواخر دسامبر، زمانی که ارتش هشتم پیاده درخواست داوطلبان برای تقویت منطقه در برابر حملات احتمالی کرد، چانگ چیانگ‌تزو، رئیس جوان و وظیفه‌شناس شبه‌نظامیان، ۲۵ نفر را به دفتر جذب نیرو در مرکز شهرستان هدایت کرد. پنج نفر به دلایل جسمی رد شدند، از جمله چانگ کویی‌تسای، معاون رئیس روستا، که به بیماری سیفلیس مبتلا بود. اما ۲۰ نفر به ارتشی پیوستند که تنها نیرویی بود که می‌توانست ادامه کنترل لانگ بو توسط بی‌زمین‌ها و دهقانان فقیر را تضمین کند.

این اولین باری بود که مردم شاهد دولتی در قدرت بودند که برای جنگ داوطلب می‌خواست. در زمان کومینتانگ، جوانان را با طناب‌هایی به دور گردن به جنگ می‌بردند. اما این بار، پیش از عزیمت داوطلبان از روستا، یک ضیافت مجلل برای آن‌ها ترتیب داده شد و به هر یک مقداری پول برای خرج شخصی به‌عنوان نشانه قدردانی داده شد. آن‌ها با گل میخک قرمز که به کت‌هایشان سنجاق شده بود، در میان صدای طبل، سنج، و فریادهای شادی کودکان که آن‌ها را تا میدان اسب همراهی می‌کردند، راهی شدند.

فصل سیزدهم: ریشه پوسیده فئودالیسم را از جا برکنید

در مدت بسیار کوتاهی، در استان‌های مرکزی، جنوبی و شمالی چین، صدها میلیون دهقان همچون طوفان یا گردبادی برخواهند خاست؛ نیرویی آنچنان سریع و سهمگین که هیچ قدرتی، هرچند بزرگ، قادر به سرکوب آن نخواهد بود. آنان تمامی زنجیرهایی که اکنون آنان را اسیر کرده است خواهند شکست و به سوی راه آزادی پیش خواهند رفت. آنان تمامی امپریالیست‌ها، جنگ‌سالاران، مقامات فاسد، قلدران محلی و اشراف بدکردار را به گور خواهند سپرد.[۲۷]

مائو تسه‌تونگ

از دل آشفتگی و شبه هرج‌ومرج جنبش پرشور ضد خیانت که پس از تسلیم ژاپن آغاز شد، حمله‌ای به خود نظام زمین‌داری شکل گرفت. از انتقام‌جویی‌های پراکنده علیه همکاران دشمن، جوانان مقاومت توسط حزب کمونیست منطقه به حمله‌ای برنامه‌ریزی‌شده و آگاهانه علیه زمین‌داران به عنوان یک طبقه هدایت شدند. با این تغییر در رویکرد، انقلاب ارضی ۲۰ ساله چین که به‌طور موقت به دلیل جنگ متوقف شده بود، بار دیگر به‌طور جدی آغاز شد و به سرعت نیرویی به دست آورد که هیچ حزب سیاسی یا رهبری نتوانست آن را مهار کند.

کمپین در ناحیه پنجم شهرستان لوچنگ با یک نشست معروف در دره دهکده **لی**، اولین سکونتگاه در جنوب لانگ‌بو در مسیر چانگ‌چی آغاز شد. این نشست در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۹۴۶ برگزار شد و هدف آن آموزش کادرهای جوان انقلابی در اصول روابط طبقاتی و آگاهی طبقاتی بود تا بتوانند، همانطور که خودشان می‌گفتند، «به ریشه بلا دست یابند». تمامی

[۲۷] این نقل قول از گزارشی است که مائو تسه‌تونگ در سال ۱۹۲۷ نوشته است. پدیده‌ای که او پیش‌بینی کرده بود، به مدت دو دهه به تأخیر افتاد. با این حال، تقریباً به همان صورتی که او پیش‌بینی کرده بود به وقوع پیوست و از نظر تاریخی، در مدت زمان کوتاهی به وقوع پیوست.

جوانانی که به تازگی رهبری جنبش ضد خیانت را به پایان رسانده بودند، توسط رهبران منطقه گرد هم آمدند. این نشست سه روز به طول انجامید و سه مسئله اساسی مورد بحث قرار گرفت:

چه کسی به چه کسی برای زندگی وابسته است؟

چرا فقرا فقیر و ثروتمندان ثروتمند هستند؟

آیا باید به زمین‌داران اجاره پرداخت شود؟

شرکت‌کنندگان هیچ مشکلی در بیان شکایات خود علیه زمین‌داران نداشتند. آن‌ها به انواع خدمات فئودالی اعتراض کردند، مانند مجبور کردن مستأجران به برداشتن و رساندن اقوام زمین‌داران، حمل صندلی‌های دستی در مراسم عروسی، و دادن هدایای سال نو. آن‌ها اشراف را محکوم کردند که تقریباً هر زمان که می‌خواستند، زنان و دختران دهقانان را به بستر خود می‌بردند، آن‌ها را به معشوقه تبدیل می‌کردند یا به سادگی به آن‌ها تجاوز کرده و رهایشان می‌کردند. همچنین روش‌هایی را که زمین‌داران هنگام وام دادن یا دریافت اجاره، برای تقلب استفاده می‌کردند، فهرست کردند: استفاده از پیمانه کوچک هنگام توزیع غله، اما جایگزینی پیمانه بزرگ هنگام جمع‌آوری غله؛ مخلوط کردن ناخالصی‌ها در غله‌ای که به مردم می‌دادند، اما پاک‌سازی کامل و باد کردن غله‌ای که از آن‌ها می‌گرفتند. آن‌ها همچنین اشاره کردند که چگونه زمین‌داران از بی‌سوادی دهقانان سوءاستفاده می‌کردند و سوابق نادرست نگه می‌داشتند.

کادرها همگی موافق کاهش اجاره‌ها و بهره‌ها بودند. آن‌ها فراتر رفتند و خواستار بازپرداخت اضافه‌پرداخت‌های گذشته و پرداخت مالیات‌های عقب‌افتاده از خانواده‌هایی شدند که از پرداخت مالیات فرار کرده بودند و تمام بار را بر دوش دهقانان فقیر و متوسط انداخته

بودند. اما وقتی نوبت به خود نظام زمین‌داری رسید، برخی سردرگمی‌ها به وجود آمد. بسیاری معتقد بودند که در صورتی که زمین از طریق خرید یا ارث به‌طور قانونی به زمین‌داران تعلق داشته باشد، باید اجاره پرداخت شود. آن‌ها می‌گفتند: «اگر زمین‌داران اجازه اجاره زمین را به ما ندهند، ما از گرسنگی خواهیم مرد.» دیگران به شدت با این نظر مخالف بودند. «آیا زمین قابل خوردن است؟ خیر. زمین به‌خودی‌خود نمی‌تواند بدون کار غذا تولید کند و تنها کسانی که کار می‌کنند حق دارند غذا بخورند. چرا یک نفر باید حق داشته باشد بگوید «این زمین مال من است" و سپس، بدون اینکه خود بیلی بردارد، نیمی از آنچه روی زمین کشت می‌شود را مطالبه کند؟ خود اجاره یک نوع استثمار است.»

اما بسیاری همچنان می‌گفتند: «وقتی برای زمین‌دار کار می‌کردم، او به من غذا می‌داد و در پایان سال به من دستمزد می‌داد. این توافق ما بود. اگر او دستمزدم را نپرداخته یا از غذا دادن به من امتناع می‌کرد، می‌توانستم او را متهم کنم، اما از آنجا که او به من غذا می‌داد و پرداخت می‌کرد، مشکلی در کار نبود.»

ساعت‌ها بحث در گروه‌های کوچک و جلسات بزرگ ادامه یافت، جایی که رهبران منطقه گزارش‌هایی ارائه دادند و به کادرها مبانی اقتصادی جامعه قدیم را توضیح دادند. آن‌ها محاسبه کردند که یک نفر چقدر غله می‌تواند تولید کند و سپس محاسبه کردند که یک کارگر اجیر شده برای یک سال کار چقدر غذا و دستمزد از زمین‌دار دریافت می‌کند. از این ارقام مشخص شد نه تنها اینکه استثمار وجود دارد، بلکه استثمار بسیار سنگین است.

جنایاتی که توسط خائنان انجام می‌شد، آشکار و بی‌رحمانه بود. همه می‌توانستند آن‌ها را ببینند و با آن‌ها مخالفت کنند. سرکوب آشکار برخی زمین‌داران نیز به همان اندازه بی‌رحمانه و وحشیانه بود. همه می‌توانستند آن را ببینند و با آن مخالفت کنند. اما **جان پو شوئه،**

استثمار پنهانی زمین‌داران متوسط، استثماری که در ذات اجاره زمین بود، باید شناسایی و افشا می‌شد، چرا که آیا این خود ریشه تمام بدبختی‌ها نبود؟

هنگامی که جلسه در روز سوم به پایان رسید، سه مسئله اصلی در ذهن اکثر شرکت‌کنندگان حل شده بود:

زمین‌داران برای زندگی خود به کار دهقانان وابسته بودند

ثروتمندان ثروتمند بودند زیرا پوست فقرا را می‌کندند

اجاره نباید به زمین‌داران پرداخت شود

با این نتیجه‌گیری، رهبران دهقانان در شهرستان لوچنگ فراتر از سیاست رسمی حزب کمونیست چین و حکومت مناطق آزاد شده به‌طور کلی گام برداشتند. سیاست رسمی هنوز "دو کاهش" بود، کاهش اجاره‌ها و کاهش نرخ بهره. این سیاست در زمان جبهه متحد جنگی علیه ژاپن اتخاذ شده بود. صدر مائو تسه‌تونگ پیشنهاد کرده بود که این سیاست در دوره بلافاصله پس از جنگ نیز ادامه یابد زیرا، اگرچه درگیری‌ها آغاز شده و حتی در برخی مناطق به‌طور گسترده‌ای توسعه یافته بود، اما هنوز به جنگ داخلی تمام‌عیار تبدیل نشده بود. بر حزب کمونیست واجب بود که هر راه ممکن برای مصالحه که ممکن بود صلح را به ارمغان آورد، در عین حفظ دستاوردهای اساسی مردم چین، بررسی کند. در چنین دوره‌ای از اکتشاف، ادامه سیاست **دو کاهش** الزامی بود. درخواست برای مصادره زمین در این زمان می‌توانست تحریک‌آمیز باشد.

گفتگوهای اولیه بین حزب کمونیست و کومینتانگ به نظر می‌رسید که پیشرفتی داشته است. با میانجی‌گری ژنرال مارشال، نماینده ویژه ایالات متحده، یک آتش‌بس در تاریخ ۱۳ ژانویه ۱۹۴۶ به امضا رسید. دو حزب توافق کردند که تمامی درگیری‌ها به مدت شش ماه متوقف شود تا امکان رسیدن به یک توافق سیاسی از طریق نوعی دولت ائتلافی بررسی شود. در

انتظار چنین توافقی، سیاست کمیته مرکزی حزب کمونیست در پِنان اجرای تمامی توافقات ائتلافی، از جمله **دو کاهش** بود و اشراف را ملزم به رعایت آن‌ها می‌کرد. با این حال، درخواست‌های زمین همچنان از پایین به بالا مطرح می‌شد. مسلح کردن مردم برای مقاومت، دهقانان را در موقعیتی قرار داد تا به زمین‌داران و رباخواران در روستاها چالش وارد کنند، و حتی اعتبار بالای حزب کمونیست یا وضعیت بحرانی کشور و جهان نمی‌توانست جلوی بروز این چالش‌ها را به یک شکل یا شکل‌های دیگر بگیرد که بسیاری از کادرهای رده پایین و کمیته‌های حزبی را نیز به خود جذب کرده بود.

این نیروی روزافزون انفجاری برای مدتی به شکل حملاتی علیه اشراف هدایت شد که به‌طور رسمی مفاد "دو کاهش" را نقض نمی‌کرد، اما به هر حال زمین را از اشراف به دهقانان منتقل می‌کرد. شکایات متعارف درباره کاهش اجاره‌ها و کاهش نرخ بهره به‌طور معکوس برای پوشش سال‌های جنگ به‌کار برده می‌شد، در روستاهایی که اشغال نظامی به زمین‌داران این امکان را داده بود که نه‌تنها به جمع‌آوری اجاره و بهره ادامه دهند، بلکه نرخ هر دو را افزایش دهند. اکنون دهقانان نه‌تنها اصلاح تخلفات را خواستار بودند بلکه بازپرداخت اضافه‌پرداخت‌ها و بازگرداندن زمین‌ها و اموالی که به‌دلیل بدهی‌های معوقه که طبق استانداردهای "**دو کاهش**" غیرقانونی بودند، مطالبه می‌کردند. در عمل، وقتی شکایات محاسبه می‌شد، هزینه‌ها تقریباً همیشه بیش از توان پرداخت اکثر خانواده‌های اشراف می‌شد و همه چیزهایی که آن‌ها داشتند برای توزیع مصادره می‌شد. دهقانان حتی از افراط‌های دهه ۱۹۳۰ پیشی گرفتند و سیاست **سائو تی چو من** یا "جارو کردن کف تا بیرون از در" را به‌کار گرفتند که به معنای تخلیه کامل خانواده از خانه و زندگی و بیرون راندن آن‌ها از منطقه بود. آن‌ها این جنبش را "**تسویه حساب**" می‌نامیدند.

در لانگ‌بو، جوانانی که از جلسه منطقه‌ای بازگشتند، سرشار از شور و اشتیاق بودند. چانگ سان‌چینگ، دبیر دولت روستا، که یکی از شرکت‌کنندگان بود، بعدها گفت: «وقتی از دره

دهکده لی بازگشتم، بسیار خوشحال بودم. تا آن زمان کمی ترسیده بودم. باری بر دوش داشتم. فکر می‌کردم اگر قرار باشد علیه تمام کسانی که برای ژاپنی‌ها کار کرده بودند مبارزه شود، من هم قربانی خواهم شد، زیرا بیش از یک سال برای یک شرکت دارویی ژاپنی کار کرده بودم. اما در آن جلسه به ما گفته شد که جنبش ضد خیانت به پایان رسیده است. تصمیم گرفتیم اکنون علیه زمین‌دارانی که مدت‌ها ما را سرکوب کرده بودند، مبارزه کنیم. هر کسی که سرکوب یا استثمار شده بود، هر کسی که پول قرض کرده یا زمین اجاره کرده بود، اکنون می‌توانست شکایت کند و انتقام بگیرد. من بسیار خوشحال بودم. دیگر هیچ ترسی نداشتم زیرا فکر می‌کردم، من هم تحت ستم بوده‌ام. از کودکی خانواده‌ام زیر بار وام‌های با بهره بالا رنج می‌بردند و من برای سال‌های زیادی به عنوان کارگر اجیر شده کار می‌کردم و بعدها، وقتی به کار بیرون رفتم، فقط به صاحب مغازه خدمت می‌کردم. بنابراین تمام عمرم تحت ستم و استثمار بودم. حالا وقت من رسیده است.»

اولین وظیفه‌ای که این گروه پس از بازگشت به روستا با آن روبرو بودند، تشکیل انجمن دهقانان محلی بود. این انجمن یک سازمان داوطلبانه از تمامی دهقانان کارگر بود که توسط دولت مناطق آزاد شده شان‌سی-هُن‌آن-هوپِی-شانتونگ به عنوان تنها نهاد قانونی برای اجرای سیاست‌های ارضی، مبارزه علیه زمین‌داران، دریافت اموال مصادره شده و توزیع آن بین دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین شناخته می‌شد.

کارگران کشاورزی، دهقانان فقیر، دهقانان متوسط، صنعتگران روستایی، و روشنفکران فقیر مانند معلمان مدرسه، نویسندگان نامه و کارمندان که با سیاست‌های جدید ارضی همدلی داشتند، می‌توانستند پس از تأیید کمیته منتخب انجمن به آن بپیوندند. تمامی اعضا حق صحبت، رأی دادن، انتخاب کردن و انتخاب شدن، و همچنین حق انتقاد و برکناری

مسئولان منتخب را داشتند. آن‌ها موظف بودند از قوانین انجمن پیروی کنند، تصمیمات آن را اجرا کنند و حق عضویت پرداخت کنند. این حق عضویت معادل یک کاتی ارزن در سال بود.

دو کادر از منطقه قدیمی آزاد شده در ناحیه دوم، جایی که انجمن‌های دهقانان روستایی برای مدت طولانی وجود داشتند، آمدند تا به سازماندهی گروه محلی در لانگ‌بو کمک کنند. ابتدا سی نفر از فقیرترین دهقانان روستا گرد هم آمدند. آن‌ها شامل زنانی بودند که پسرانشان در دژ کشته شده بودند، خانواده‌های دهقانی که اعضای نیرومندشان مجبور به خدمت در مناطق دور از خانه شده بودند، و کارگران اجیر شده بلندمدتی که چیزی جز لباسی که به تن داشتند، نداشتند.

برخی از این خانواده‌ها قبلاً به واسطه جنبش ضد خیانت غذا و لباس دریافت کرده بودند. فو-یوان و تی‌ین-مینگ برای آن‌ها توضیح دادند که توزیع‌های قبلی تنها آغاز کار بود، و اینکه چنین مقدار کمی از کالاها نمی‌توانست هیچ مشکلی را واقعاً حل کند، و باید به سراغ خود مسئله زمین رفت. فو-یوان از آن‌ها پرسید: «چه کسی از چه کسی زندگی می‌کند؟» او هر یک از اعضا را تشویق کرد تا داستان زندگی خود را بگوید و خود ریشه مشکل را دریابد.

بار دیگر کویی-تسای پیش قدم شد. برای تشویق دیگران، داستان زندگی خودش را تعریف کرد: «در گذشته وقتی در لین‌شی‌ین زندگی می‌کردم، با عمویم بودم. برای ازدواج، عمویم ۲۰ دلار نقره قرض گرفت. در کمتر از یک سال بهره به همراه اصل پول به بیش از ۳۰۰ دلار رسید. ما به هیچ وجه نمی‌توانستیم آن را بازپرداخت کنیم. زمین‌دار تمامی زمین‌ها و خانه‌های ما را مصادره کرد و من تبدیل به یک آواره شدم که در استان به دنبال کار می‌گشتم.»

این حرف‌ها دهقان فقیر شن تی‌ین‌شی را به یاد از دست دادن خانه‌اش انداخت: «یک بار که به پول نیاز داشتیم، تصمیم گرفتیم خانه‌مان را بفروشیم. با مردی که قیمت منصفانه‌ای پیشنهاد داد توافق کردیم، اما شِنگ چینگ‌هو، که در خانه کناری زندگی می‌کرد، ما را مجبور کرد که خانه‌مان را به او تقریباً به رایگان بفروشیم.»

سپس همسر دهقان فقیر، تا-هونگ، سخن گفت: «شما مجبور به فروش خانه‌تان شدید، اما والدین من مجبور شدند مرا بفروشند. ما در یک دره پررونق زندگی می‌کردیم اما زمینی نداشتیم. در سال قحطی داشتیم از گرسنگی می‌مردیم و والدینم مرا به ازای چند بوشل غله فروختند. اگر زمینی داشتیم، می‌توانستم شوهری پیدا کنم و به‌درستی ازدواج کنم. در عوض، مرا مثل یک الاغ یا گاو فروختند.
داستان پشت داستان گفته می‌شد. بسیاری از افراد گریه کردند وقتی به یاد فروش فرزندان، مرگ اعضای خانواده و از دست دادن اموالشان افتادند. کادرهای روستا مرتباً می‌پرسیدند: «علت این همه بدبختی چیست؟ چرا همه ما این‌قدر رنج کشیدیم؟ آیا این سرنوشت ما بود که با 'هشت ایدئوگراف' تعیین شده بود یا به خاطر نظام زمین‌داری و اجاره‌هایی بود که مجبور به پرداخت آن بودیم؟ چرا نباید حالا به سراغ زمین‌داران برویم و اشتباهات گذشته را جبران کنیم؟»

تی‌ین‌مینگ در نهایت آن‌ها را به اقدام دعوت کرد. او گفت: «حالا تنها سؤال این است که آیا جرأت شروع را داریم؟ ارتش هشتم پیاده و دولت مناطق آزاد شده پشت ما ایستاده‌اند. در بسیاری از جاها، زمین‌داران قبلاً سرنگون شده‌اند. ما فقط باید از دیگران پیروی کنیم. ما فقط باید با دستان خود عمل کنیم. آن‌وقت همه ما می‌توانیم فان‌شِن کنیم.»

یکی از حاضران گفت: «ما به تعداد کافی نیستیم.»
«پس باید اعضای بیشتری پیدا کنیم. هر یک از ما باید بیرون برود و دیگران را پیدا کند. همه فقرا با هم برادر هستند. اگر متحد شویم، هیچ‌کس نمی‌تواند در برابر ما مقاومت کند.»

هر یک از آن ۳۰ نفر به خانه‌های خود بازگشتند، به سراغ همسایگان و دوستانشان رفتند و هر کدام دو یا سه دهقان دیگر را پیدا کردند که می‌توانستند مورد تأیید گروه قرار گیرند. به زودی بیش از ۱۰۰ خانواده به انجمن دهقانان پیوستند. بیشتر آن‌ها فقیر بودند، اما در میان آن‌ها چند دهقان متوسط نیز حضور داشتند. کِوُ چِنگ‌کوان، کاتولیک فقیری که حمله به پدر سان را رهبری کرده بود، مردی که تمام عمر خود را به عنوان یک کارگر گذرانده بود و همسرش در سال قحطی از گرسنگی مرده بود، به‌عنوان رئیس انتخاب شد.

دیگر کاتولیکی که به‌عنوان معاون رئیس انتخاب شد وانگ یو-لای بود. او اصالتاً از شهرستان لین در ارتفاعات رشته‌کوه تای‌هانگ بود. او زمانی عضو ارتش محلی کومینتانگ بود و بعدها راهزنی را به‌عنوان شیوه‌ای برای زندگی برگزیده بود. گفته می‌شد که در جوانی به انجمن مخفی تفنگ سرخ پیوسته بود. او همیشه فقیر بود. در طول ده سالی که در لانگ‌بو زندگی می‌کرد، به‌عنوان کارگر اجیر شده کار می‌کرد. در طول جنبش ضد خیانت، به‌ویژه در مبارزه علیه پدر سان، یو-لای و پسر ۱۸ ساله‌اش ون-ته به دلیل شجاعت و انرژی خود شناخته شدند.
چندین روز فعالیت فشرده پس از تأسیس انجمن جدید آغاز شد. بسیاری از اعضای فعال تمام کارهای روزمره خود را رها کردند تا اکثریت مردم را برای مبارزه‌ای که در پیش بود، بسیج کنند. بدین ترتیب، در اواخر ژانویه، کمپین "تسویه حساب" با زمین‌داران سرانجام آغاز شد. کمیته انجمن دهقانان تصمیم گرفت ابتدا به سراغ کِوو چونگ‌وانگ برود. او ثروتمندترین مرد روستا نبود، اما یکی از خسیس‌ترین‌ها بود. ارتباط نزدیک او با چو می‌شنگ، رئیس ستاد

دولت دست‌نشانده، او را لکه‌دار کرده بود. مهم‌تر از آن، در سال قحطی، در حالی که مستأجرانش از گرسنگی می‌مردند، او غلات را مصادره کرده و برای احتکار نگه داشته بود. کادرها که از شکست اولین جلسه بزرگ خود درس گرفته بودند، قبل از برگزاری جلسه عمومی روستا، جلسات کوچک‌تری برگزار کردند تا نظرات علیه چونگ‌وانگ را جمع‌آوری کنند. کسانی که شکایات جدی داشتند، تشویق شدند که آن‌ها را در میان نزدیک‌ترین همسایگانشان مطرح کنند و سپس برای صحبت کردن در جلسه عمومی روستا بسیج شدند. در حالی که جلسات کوچک در جریان بود، نیروهای شبه‌نظامی کِوو چونگ‌وانگ را دستگیر کردند، خانه‌اش را جستجو کردند و چندین تن غله را کشف کردند. بیشتر این غله‌ها فاسد شده بود. در روز برگزاری جلسه بزرگ، غله‌ای که می‌توانست جان ده‌ها نفر را نجات دهد، در حیاط به‌صورت توده‌ای بدبو و کپک‌زده رها شده بود. افرادی که برای اتهام‌زنی آمده بودند، روی غله‌ها راه می‌رفتند و با پر شدن حیاط، برخی از آن‌ها روی آن نشستند. بوی تعفن و منظره غله‌های فاسد، آن‌ها را به یاد عزیزانی می‌انداخت که به‌خاطر نبود چند کاتی غله جان خود را از دست داده بودند و آن‌ها را پر از خشم می‌کرد. در کنار غله‌ها، دو کوزه آب نمک قرار داشت، نمکی که آن‌قدر احتکار شده بود که دچار تجزیه شیمیایی شده بود. در حالی که بی‌زمین‌ها و فقرا هفته‌ها بدون نمک سر می‌کردند، چونگ‌وانگ اجازه داده بود نمک در انبارش هدر برود.

در این جلسه بحرانی، فو-یوان، رئیس دهکده، اولین کسی بود که صحبت کرد. چون او پسرعموی چونگ‌وانگ بود، حرف‌هایش در بین مردم روستا وزن بیشتری داشت. وقتی کسی برانگیخته می‌شد که علیه پسرعموی خود اتهام بزند، حتماً تحریک جدی در میان بود. فو-یوان مستقیماً به چونگ‌وانگ خطاب کرد و گفت: «در سال قحطی، برادرم برای خانواده تو کار می‌کرد. همه ما گرسنه بودیم. چیزی برای خوردن نداشتیم. اما تو هیچ فکری برای ما

نکردی. چندین بار تلاش کردیم که از تو غله قرض بگیریم. اما همه این تلاش‌ها بی‌نتیجه بود. تو ما را بدون ذره‌ای ترحم نظاره می‌کردی که از گرسنگی می‌میریم.»

سپس هو-پانگ، یک شبه‌نظامی، شروع به صحبت کرد. صدایش می‌لرزید وقتی تعریف می‌کرد که چگونه از چونگ‌وانگ زمین اجاره کرده بود: «یک سال نتوانستم اجاره را پرداخت کنم. تو تمام محصول را گرفتی. لباس‌هایم را گرفتی. همه چیز را گرفتی.» او در حالی که گریه می‌کرد، دوازده نفر دیگر با فریاد از جا پریدند.

«در ذهن تو چه می‌گذشت؟»

«تو همه چیز را گرفتی. میائو-له و برادرش مردند»

آری، به چه فکر می‌کردی؟ ذره‌ای ترحم نداشتی. مگر مادر پی مانگ-ون را به مرگ »

نکشاندی؟»

«حرف بزن»

«بله، حرف بزن. او را وادار کنید که پاسخ دهد! بیایید جواب‌هایش را بشنویم»

اما چونگ‌وانگ هیچ پاسخی نداشت. او نمی‌توانست کلمه‌ای بگوید. وقتی دهقانان دیدند که او نمی‌تواند پاسخ آن‌ها را بدهد، فهمیدند که او را در تنگنا قرار داده‌اند و در واقع پیروز شده‌اند. بسیاری از کسانی که از باز کردن دهانشان می‌ترسیدند، ناگهان خود را دیدند که با خشم فریاد می‌زنند بدون آن‌که به پیامدهای آن فکر کنند.

جلسه تمام روز ادامه یافت. در عصر، وقتی کمیته تمامی اتهامات علیه چونگ‌وانگ را محاسبه کرد، دریافتند که او صد کیسه غله بدهکار است. آن شب، زیر نور مهتاب، نیروهای شبه‌نظامی به مزارع رفتند و با استفاده از اندازه‌گیر، زمین‌های چونگ‌وانگ را اندازه‌گیری کردند. آن‌ها دریافتند که او سه هکتار بیشتر از آنچه در اسنادش ثبت شده بود، در اختیار

داشت و به مدت ۲۰ سال از پرداخت مالیات آن زمین طفره رفته بود، در حالی که دیگران همچنان مالیات می‌پرداختند.

وقتی این را به سایر خساراتی که از او مطالبه می‌شد، افزودند، دریافتند که تمام زمین‌ها، خانه‌ها، غله، لباس‌ها، دام‌ها و هر چیز دیگری که او داشت، برای تسویه این بدهی کافی نیست. اما وقتی انبار او را جستجو کردند، نه صدها کیسه، بلکه تنها شش کیسه غله ناچیز برای مصادره یافتند.

صبح روز بعد، زمانی که مردم دوباره گرد هم آمدند تا کمپین علیه چونگ‌وانگ را ادامه دهند، هیجان به اوج خود رسید. زنان حتی تا آنجا پیش رفتند که غذا با خود آوردند تا بتوانند با خانواده‌هایشان تمام روز را بمانند و حتی یک لحظه را از دست ندهند. لیانگ، رهبر منطقه، حمله را آغاز کرد. او گفت: «این تنها فرصت ماست تا بدهی خون و عرقی را که زمین‌دار بر ما تحمیل کرده، تسویه کنیم. حتی اگر تمام دارایی‌اش را بگیرید، هرگز کافی نخواهد بود. از او بپرسید که طلا و نقره‌اش را کجا پنهان کرده است. وادارش کنید چیزهای ارزشمندش را تحویل دهد.»

از میان جمعیت فریاد بلند شد: «بله، بگو کجاست؟ سکه‌ها کجا هستند؟ پول را کجا دفن کرده‌ای؟» اما چونگ‌وانگ چیزی جز این نمی‌گفت که هیچ نقره‌ای ندارد و هرگز نداشته است. از آنجا که هیچ‌کس حرف او را باور نمی‌کرد، به شبه‌نظامیان دستور داده شد که خانه‌اش را جستجو کنند. بیش از ۶۰ دهقان داوطلب نیز به آن‌ها پیوستند. آن‌ها کف زمین را کندند، آجرهای گلی را از روی کانگ‌ها (تخت‌خواب‌های گلی) برداشتند و دیوارها را ضربه زدند. اما همه این تلاش‌ها بی‌فایده بود. هیچ چیزی پیدا نکردند.

وقتی جستجو بی‌نتیجه ماند، چند کادر چونگ‌وانگ را به کناری بردند و به او گفتند که تلاش برای پنهان کردن ثروتش بی‌فایده است. از آنجا که دارایی‌های معمولی او برای تسویه حساب

با مردم کافی نبود، به‌زودی ثروت مخفی او را پیدا خواهند کرد. بنابراین عاقلانه‌تر و امن‌تر است که او خودش آن را به‌طور داوطلبانه تحویل دهد، وگرنه وقتی خودشان آن را پیدا کنند، با خشم آن‌ها مواجه خواهد شد. پس از آنکه چندین نفر به همین شیوه با او صحبت کردند، چونگ‌وانگ سرانجام تسلیم شد. او به آن‌ها گفت کجا باید بکنند. آن‌ها ۵۰ دلار نقره در یک کوزه گلی پیدا کردند.

وقتی این پول به جلسه آورده شد، مردم بسیار خشمگین شدند. این اثباتی بود بر این که چونگ‌وانگ به آن‌ها دروغ گفته بود. ده‌ها نفر از جا پریدند، به جلو دویدند و شروع به ضرب و شتم او با هر چیزی که در دست داشتند، کردند.

«به ما بگو بقیه‌اش کجاست. می‌دانی که این همه آنها نیست!» «آن‌ها فریاد می‌زدند»

یکی از افراد به صورتش ضربه‌ای زد. چونگ‌وانگ دهان خون‌آلودش را گرفت و تلاش کرد صحبت کند:

«مرا نزنید. می‌گویم. همین حالا می‌گویم. ۸۰ دلار دیگر در اتاق پشتی است»

بلافاصله جلسه تعطیل شد و شبه‌نظامیان به همراه کمک‌کنندگان مشتاق دوباره به جستجو رفتند. آن‌ها خیلی زود مخزن دیگری از سکه‌ها را پیدا کردند، اما این تنها اشتهایشان را بیشتر کرد و خشمشان را بیشتر برانگیخت. چونگ‌وانگ با آن‌ها مانند گربه‌ای که با موش بازی می‌کند، رفتار می‌کرد، با اینکه در اسارتشان بود. ابتدا غله، سپس نمک، حالا دلارهای نقره‌ای، این **بی‌شرف** ثروتمندتر از آن چیزی بود که تصور می‌کردند! وقتی به حیاط برگشتند، دوباره او را کتک زدند.

آن روز او بیش از ۲۰۰ دلار نقره را تحویل داد.

در غروب آنها به او اجازه دادند به خانه برود اما بدون اینکه او بداند، چند نفر از افراد شبه‌نظامی را مأمور کردند تا خانه‌اش را زیر نظر بگیرند و اگر ممکن باشد، به صحبت‌هایی که در داخل خانه جریان داشت گوش دهند.

صاحبخانه شنگ چینگ‌هو، ثروتمندترین مرد روستا، تمام روز در خانه نشست و به فریادهای خشمگین مردم گوش داد که چونگ‌وانگ را متهم می‌کردند و به خانه‌اش هجوم آورده بودند. پس از تاریکی هوا، او به آرامی به خیابان خزید و به سمت درِ خانه‌ی چونگ‌وانگ رفت، به امید اینکه چیزی در مورد آنچه رخ داده بود، بفهمد. شاید بتوان طرحی برای مقابله با این حمله‌ی جدید تنظیم کرد. او به آرامی به در چوبی که تنها ورودی حیاط چونگ‌وانگ بود، ضربه‌ای زد، اما پیش از آنکه کسی برای باز کردن در ظاهر شود، توسط چند نفر از شبه‌نظامیان از پشت گرفته شد و به زور به بازداشتگاه روستا کشانده شد. آن زمان دو روز به عید سال نو چینی مانده بود. خانواده‌های ثروتمند انواع خوراکی‌های لذیذ را برای جشن تدارک دیده بودند و همسران و خدمتکارانشان از روزها پیش مشغول آماده‌سازی و پخت و پز بودند. رهبران انجمن دهقانان تصمیم گرفتند که نگذارند شنگ‌هو عید خوشی را سپری کند. آنها تصمیم گرفتند حمله به او را برای روز بعد برنامه‌ریزی کنند، حتی با وجود اینکه فرصتی برای بسیج افکار عمومی علیه او نداشتند.

اما یک اشتباه از سوی برادر شنگ‌هو، یعنی شنگ چینگ‌چونگ، مردم را بیش از چند روز بسیج افکار عمومی علیه او تحریک کرد. به محض اینکه شنگ چینگ‌چونگ شنید که برادرش شنگ‌هو بازداشت شده است، کیسه‌ای آرد گندم را بر دوش گرفت و به راه افتاد. او به خانه معاون دهکده، کوی‌تسای، رسید و او را در حال گفتگو با سان‌چینگ، منشی دهکده، یافت. کیسه آرد را کنار در گذاشت، به گرمی از هر دو نفر استقبال کرد و نشست تا گپ دوستانه‌ای بزند. طولی نکشید که به اصل موضوع پرداخت. گفت: «می‌دانم که زندگی شما سخت است. چون ما اهل یک دهکده هستیم، لطفاً تعارف نکنید و از این آرد استفاده کنید و سال نو خوشی را بگذرانید. بعدها، اگر به مشکلی برخوردید، بدانید که درِ خانه‌ی من همیشه به روی شما باز است و من همیشه آماده‌ی کمک هستم.»

دو کادر جوان به سختی می‌توانستند آنچه را می‌دیدند و می‌شنیدند باور کنند. او آن‌ها را چه فرض کرده بود، موش‌هایی که می‌توان آن‌ها را با یک کیسه آرد خرید؟ آنها او و بارش را از خانه بیرون کردند و بلافاصله به تی‌ین‌مینگ گزارش دادند.
عصر روز بعد، کوی‌تسای و سان‌چینگ در یک جلسه عمومی روستا به همه گفتند که چگونه چینگ‌چونگ سعی کرده بود آن‌ها را رشوه دهد. داستان آن‌ها طوفانی از اعتراضات و سیلی از اتهامات به راه انداخت.

یکی از مردم گفت: «در سال قحطی او هیچ کمکی به ما نکرد. حتی گداها را از درِ خانه‌اش می‌راند، اما حالا ناگهان برای زندگی سخت ما اشک می‌ریزد، حالا ما 'اهل یک دهکده' شده‌ایم.»
دیگری افزود: «واضح است که او فقط می‌خواهد رهبران را بخرد و صفوف ما را تضعیف کند. ما هرگز نباید فریب چنین حیله‌هایی را بخوریم.»
تی‌ین‌مینگ گفت: «این باید درسی برای همه ما باشد. هرگز به یک مالک زمین اعتماد نکنید؛ هرگز از یک مالک زمین حمایت نکنید. تنها یک راه وجود دارد و آن هم مبارزه با آن‌هاست.»

کادرها نگران بودند که مردم ممکن است از بیان اتهامات خود علیه شنگ‌هو خودداری کنند، اما گزارش کوی‌تسای سد را شکست. هیچ چیزی مانع آن‌ها نشد. در همان جلسه بیش از ۱۰۰ شکایت ثبت شد. چنان رفتارهای ظالمانه و نفوذ گسترده‌ای از سوی شنگ‌هو وجود داشت که بیش از نیمی از خانواده‌های روستا با او حسابی برای تسویه داشتند.
آنچه روز بعد رخ داد، توسط کوئو چنگ‌کوان، رئیس انجمن دهقانان، برای من بازگو شد.

وقتی مبارزه نهایی آغاز شد، شنگ‌هو با نه تنها آن صد اتهام، بلکه با بسیاری اتهامات بیشتر روبرو شد. زن‌های مسنی که هرگز پیش از این در جمع سخن نگفته بودند، برخاستند تا او را متهم کنند. حتی همسر لی مائو، زنی آن‌قدر بیچاره که به ندرت جرات می‌کرد به چهره کسی نگاه کند ، مشت خود را مقابل بینی او تکان داد و فریاد زد: «یک بار برای خوشه‌چینی گندم به زمین تو رفتم. اما مرا لعنت کردی و بیرون راندی. چرا مرا لعنت کردی و کتک زدی؟ و چرا گندمی را که جمع کرده بودم از من گرفتی؟» در مجموع بیش از ۱۸۰ نظر و اتهام مطرح شد. شنگ‌هو هیچ پاسخی برای هیچ‌یک از آنها نداشت. او با سری خمیده ایستاده بود. از او پرسیدیم که آیا این اتهامات دروغ است یا راست؟ او گفت که همه آنها درست است. وقتی کمیته‌ی انجمن ما برای محاسبه بدهی او تشکیل جلسه داد، بدهی او معادل ۴۰۰ کیسه غله آسیاب‌شده، نه ارزن درشت، محاسبه شد.

آن شب همه مردم به حیاط شنگ‌هو رفتند تا اموال او را مصادره کنند. آن شب هوا بسیار سرد بود، بنابراین آتش‌بازی برپا کردیم و شعله‌ها به سمت ستارگان زبانه کشیدند. صحنه بسیار زیبایی بود. ما وارد خانه شدیم تا غله‌های او را ثبت کنیم و در مجموع فقط ۲۰۰ کیسه ارزن خام یافتیم، تنها یک چهارم آنچه که او به ما بدهکار بود. درست در همان لحظه تصمیم گرفتیم جلسه دیگری برگزار کنیم. مردم همه می‌گفتند که او حتماً مقدار زیادی سکه‌های نقره دارد، آنها به کارخانه شراب، خوک‌هایی که او با تفاله‌های کارخانه شراب تغذیه می‌کرد، و انجمن معبد شمال و انجمن کنفوسیوس فکر می‌کردند.

او را از خانه بیرون کشیدیم و از او پرسیدیم که با توجه به اینکه غله به هیچ وجه کافی نیست، چه قصدی دارد؟ او گفت: «من زمین و خانه دارم.» اما مردم فریاد زدند: «اما همه اینها کافی نیست.» پس شروع کردیم به کتک زدن او. در نهایت او گفت: «۴۰ سکه نقره زیر تخت دارم.» ما به داخل رفتیم و آن را کندیم. پیدا کردن پول همه را هیجان‌زده کرد. دوباره

او را کتک زدیم. او به ما گفت که جای ۱۰۰ سکه دیگر را می‌داند. اما هیچ‌کس باور نداشت که این پایان ذخایر او باشد. او را دوباره کتک زدیم و چند شبه‌نظامی شروع به داغ کردن یک میله آهنی در یکی از آتش‌ها کردند. سپس شنگ‌هو اعتراف کرد که ۱۱۰ سکه نقره را در خانه عموی مان‌هسی پنهان کرده است.

مان‌هسی بسیار تندخو بود. وقتی شنید که عمویش به شنگ‌هو کمک کرده است، به شدت خشمگین شد. او به خانه دوید و شروع به کتک زدن عموی پدری‌اش کرد. ما او را متوقف کردیم. به او گفتیم: «عمویت نمی‌دانست که این کار جرم است.» از پیرمرد پرسیدیم چرا برای شنگ‌هو پول پنهان کرده است و او گفت: «هیچ‌کس چیزی به من نگفت. نمی‌دانستم که این کار اشتباه است.» می‌بینید، آن‌ها اقوام بودند و پول سال‌ها پیش برای امانت نزد او گذاشته شده بود. بنابراین مان‌هسی بالاخره آرام شد. خوشبختانه، زیرا آن‌قدر عصبانی بود که می‌توانست عمویش را تا سر حد مرگ بزند و به اندازه کافی هم قوی بود که این کار را انجام دهد.

آن شب در مجموع ۵۰۰ دلار نقره از شنگ‌هو گرفتیم. تا آن زمان، خورشید در آسمان شرق طلوع کرده بود. همه ما خسته و گرسنه بودیم، به‌ویژه شبه‌نظامیانی که مردم را به جلسه فراخوانده، از خانه شنگ‌هو نگهبانی کرده و در کتک زدن شنگ‌هو و کندن برای پیدا کردن پول نقش فعالی داشتند. بنابراین تصمیم گرفتیم همه چیزهایی را که شنگ‌هو برای جشن سال نو آماده کرده بود، بخوریم، یک خمره بزرگ از دامپلینگ‌های پر شده با گوشت خوک و فلفل و سایر خوراکی‌های لذیذ. حتی میگو هم داشت. همه گفتند: «در گذشته هرگز سال نوی خوشی نداشتیم، چون او همیشه در این زمان برای دریافت اجاره و بهره می‌آمد و خانه‌های ما را خالی می‌کرد. این بار هر چه دوست داریم می‌خوریم» و همه تا سیر شدن خوردند و حتی سرما را احساس نمی‌کردند.

این یکی از شادترین روزهایی بود که مردم روستای لانگ‌بو تجربه کردند. آن‌ها آن‌قدر خوشحال بودند که شنگ‌هو را به ضمانت یکی از بستگانش آزاد کردند، اجازه دادند در خانه‌اش بدون نگهبان بماند و مبارزه را برای بقیه تعطیلات متوقف کردند. اما شنگ‌هو منتظر نماند ببیند پس از شروع مجدد چه اتفاق می‌افتد. او روز بعد فرار کرد. کوئو چونگ‌وانگ نیز همراه با همسرش به شهرستان دیگری گریختند، جایی که به طور موقت به عنوان معلم دبستان مشغول به کار شدند. بعدها آن مدرسه را نیز ترک کرده و کاملاً ناپدید شدند. هیچ‌کس در لانگ‌بو دیگر از آن‌ها خبری نشنید.

در غیاب چونگ‌وانگ، برادر و شریک تجاری‌اش، فووانگ، به نزد انجمن دهقانان آورده شد. او چنان به شدت کتک خورد که چند روز بعد جان سپرد، اما با وجود این رفتار خشونت‌آمیز، هیچ اشاره‌ای به جایی که ممکن بود ثروت بیشتری پنهان شده باشد، نکرد.

فصل چهاردهم: وانگ لای‌هسون نفر بعدی است

انقلاب مانند دعوت کردن مردم به یک مهمانی شام، یا نوشتن یک مقاله، یا نقاشی کشیدن، یا انجام گلدوزی‌های زیبا نیست؛ انقلاب نمی‌تواند چیزی این‌چنین ملایم و بزرگوارانه باشد. انقلاب یک قیام است، یک عمل خشونت‌آمیز که در آن یک طبقه، طبقه دیگری را سرنگون می‌کند.

مائو تسه‌تونگ

همسر وانگ چونگ‌لای اواخر سال ۱۹۴۵ به روستای لانگ‌بو بازگشت. او و همسرش پس از آنکه توسط خانواده‌ای که او را به عنوان کودک-عروس خریده بودند، بیرون رانده شدند و به گدایی مجبور شدند، بیست سال در روستای دیگری زندگی کرده بودند. وقتی شنیدند که مالکان زمین قرار است به حسابشان رسیدگی شود و بدهی‌های قدیمی بازپرداخت شود، با عجله به خانه برگشتند. اما به محض بازگشت، با دیواری از خصومت از سوی کادرهای محلی مواجه شدند. تی‌ین‌مینگ، فویوان، کوی‌تسای، و چنگ‌کوان هرگز چیزی درباره این زوج نشنیده بودند و تمایلی نداشتند که آن‌ها را در مبارزه بپذیرند، زیرا نمی‌خواستند «میوه‌ها» را با غریبه‌ها تقسیم کنند.

وقتی همسر چونگ‌لای به دفتر منطقه رفت و اعتراض کرد، به فویوان دستور داده شد که مادر وانگ لای‌هسون را برای بازجویی فرا بخواند.

پیرزن انکار کرد که چونگ‌لای پسرش است. او گفت: «من فقط او را قرض گرفته بودم. او شش ماه اینجا زندگی کرد و بعد فرار کرد. من هرگز با او بدرفتاری نکردم.

همسر چونگ‌لای با عصبانیت فریاد زد: «پس چرا برای او همسر خریدی؟ و اگر او پسرخوانده‌ات نبود، چرا من شش سال در خانواده تو زندگی کردم و کتک خوردم؟ همه در این روستا می‌دانند که چونگ‌لای بیش از ده سال مثل یک کارگر مزدور در خانواده تو سخت کار کرد. آیا می‌توانی آسمان را با دست خود بپوشانی؟»

فویوان حرف او را باور کرد، اما از آنجا که او و همسرش هنوز برای بیشتر جوانان روستا غریبه بودند، انجمن دهقانان هیچ ملکی به آن‌ها نداد. به آن‌ها اجازه داده شد در بخشی از خانه لای‌هسون زندگی کنند و یک و نیم جریب از زمین‌های او را کشاورزی کنند، اما هیچ چیزی به نام آن‌ها منتقل نشد. چونگ‌لای و همسرش مدت زیادی منتظر مانده بودند؛ بنابراین می‌توانستند کمی بیشتر صبر کنند. آن‌ها به محل اقامت قرضی خود نقل مکان کردند و چشم‌انتظار روزی بودند که مبارزه علیه لای‌هسون آغاز شود.

آن‌ها مدت زیادی منتظر نماندند.

همسر وانگ چونگ‌لای پس از کوئو فووانگ به تریبون رفت. وقتی در مقابل مستأجران و کارگرانش ظاهر شد، همسر چونگ‌لای در ردیف اول ایستاده بود. او اولین کسی بود که صحبت کرد.

او پرسید: «چطور شد که تو در خانه ماندی در حالی که ما را بیرون راندند؟» و با قدم‌های کوتاه روی پاهای بسته‌اش، در مقابل مالک متحیر ایستاد.

لای‌هسون با نگاهی به زمین، گفت: «چون چونگ‌لای یک پدربزرگ داشت و جای دیگری برای زندگی کردن.»

اما همسر چونگ‌لای اعتراض کرد: «اما تو هم اقوام داشتی. تو هم جای دیگری برای رفتن داشتی. چرا ما را بیرون کردی و به گدایی وادارمان کردی؟ در سال قحطی، ما برای گدایی نزد

تو آمدیم، برادری که داشتیم، اما تو هیچ چیزی به ما ندادی. با چوب ما را راندی و من و بچه‌ها را با میله آهنی کتک زدی.»

لای‌هسون گفت: آن روز را به یاد دارم

همسر چونگ‌لای با گریه فریاد زد: چرا؟ چرا؟

لای‌هسون پاسخ داد: «می‌ترسیدم اگر برگردید، بخواهید دارایی‌ها را با من تقسیم کنید.»

این پاسخ، تمام جلسه را به هیجان آورد. مردم فریاد زدند: او را بزنید، بزنید.

سپس همسر چونگ‌لای بند چرمی از دور بدن لاغرش باز کرد و همراه پسرش شروع به کتک زدن لای‌هسون کردند؛ با آن بند و با مشت‌هایشان. آن‌ها او را آن‌قدر زدند که مدت زمانی طولانی‌تر از صرف یک وعده غذا طول کشید و در حالی که او را می‌زدند، همسر چونگ‌لای فریاد می‌زد: «تو را به انتقام شش سال کتک‌هایی که خوردم، می‌زنم. در گذشته تو هرگز به ما اهمیت نمی‌دادی. چشمانت ما را نمی‌شناختند. حالا چشمان من هم تو را نمی‌شناسند. حالا نوبت من است.»

لای‌هسون زیر ضربات خم شد و ناله کرد، سپس بیهوش شد و به زمین افتاد و به خانه‌اش برده شد.

پس از آن جلسه، چونگ‌لای و خانواده‌اش به طور رسمی ده بخش خانه و یک و نیم جریب زمین که قبلاً به آن‌ها قرض داده شده بود، دریافت کردند. بدهی‌های لای‌هسون به مردم بسیار زیاد بود، اما شبه‌نظامیان ثروت چندانی در خانه او نیافتند. به جز زمین‌ها و خانه‌ها، فقط چند کیسه غله داشت. حتی وقتی به شدت کتک خورد، اصرار داشت که نقره یا طلایی پنهان نکرده است. او گفت که معتاد به تریاک است و همه پولش را صرف تریاک کرده است.

اما دهقانان حرف او را باور نکردند و پس از آنکه از طریق کتک زدن به جایی نرسیدند، تصمیم گرفتند فشار را بر همسرش وارد کنند. جلسه آن روز در معبد برگزار شد. وقتی مردم

از همسر لای‌هسون پرسیدند، او گفت که چند سکه دارد، اما آن‌ها را برای امانت به همسر چونگ‌لای داده است. این موضوع همه را عصبانی کرد. شبه‌نظامیان برای پیدا کردن همسر چونگ‌لای رفتند. وقتی او را به معبد آوردند، از او پرسیدند: «چرا برای آن مالک پول پنهان کردی؟»

همسر چونگ‌لای گفت: «هرگز چنین کاری نکردم. چه کسی این را به شما گفته؟»

کادرها به همسر لای‌هسون اشاره کردند و گفتند: «او این را گفت»

همسر چونگ‌لای از خشم رنگش پرید و به زنی که برای مدت‌ها دشمن سرسختش بود، حمله کرد. اما کادرها او را از قربانی‌اش جدا کردند و به بازجویی بیشتر ادامه دادند. آن‌ها داستان او را باور نکردند و فکر کردند که او آن‌ها را فریب داده است.

آن‌ها فریاد زدند: «بگو پول کجاست.»

وقتی او پاسخ داد: «چطور می‌توانستم چنین کاری بکنم؟ او دشمن من است!» آن‌ها شروع به کتک زدنش کردند. چین‌چو، یکی از دهقانان فقیری که زمانی کارگر مزدور لای‌هسون بود، قیچی‌ای بیرون آورد و با آن پوست او را برید. خون از روی تونیکش جاری شد.

اما همسر چونگ‌لای جیغ کشید و مقاومت کرد: «او حتی یک سوزن هم در خانه من پنهان نکرد. او از من متنفر است چون ما دوباره به حیاطی که او سال‌ها کنترل می‌کرد، بازگشتیم. او دارد مرا متهم می‌کند تا دردسر درست کند و شما به او باور کردید.»

در نهایت، جوانان تصمیم گرفتند که همسر چونگ‌لای حقیقت را می‌گوید و او را آزاد کردند. وانگ لای‌هسون و خانواده‌اش از حیاطی که زمانی خودشان نیمه دیگر خانواده را از آن بیرون کرده بودند، بیرون رانده شدند. حالا نوبت آن‌ها بود که در معابد متروکه زندگی کنند و برای غذا گدایی کنند. اما آن‌ها نمی‌توانستند چنین زندگی‌ای را تحمل کنند. چند هفته بعد،

لانگ‌بو را به کلی ترک کردند. تمام زمین‌ها، اموال، خانه‌ها، لباس‌ها، ابزارها و اثاثیه‌شان مصادره شد.

تنها پیرزن، مادرخوانده مشترک لای‌هسون و چونگ‌لای، در روستا ماند. او در کلبه‌ای متروکه نزدیک خیابان اصلی زندگی می‌کرد. یک روز، او به خانه چونگ‌لای آمد تا کمی غذا گدایی کند. پسرش، نوه‌ای که به فرزندی قبول کرده بود، او را به یاد آورد. او به خیابان دوید و با چوب او را زد و گفت: «حالا مقداری از همان چیزی که به ما دادی، به تو می‌دهم.»
این پیرزن سرانجام در تلاش برای گرم شدن جلوی آتش نی، خود را به شدت سوزاند. باد شدیدی لباس‌هایش را آتش زد و بخش‌های بزرگی از پوستش سوخت. درد آن‌قدر شدید بود که دیگر نمی‌توانست برای گدایی بیرون برود و از گرسنگی جان سپرد.
به این ترتیب، حساب‌های قدیمی یکی پس از دیگری تسویه شد. بی‌رحمی نظام قدیم بارها و بارها در زوال خود انعکاس یافت.
به محض اینکه انجمن دهقانان کار «تسویه حساب» با وانگ لای‌هسون را به پایان رساند، به سراغ دیگر خانواده‌های ثروتمند رفتند و آن‌ها را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار دادند. مالکان زمین لی تونگ‌شنگ، شی لا-مینگ، فان پوتزو، شو چنگ‌پِنگ، و چنگ لین‌سو همگی در عرض چند روز اموالشان مصادره شد.

از آنجا که لی تونگ‌شنگ دو پسرخوانده داشت که به ارتش هشتم پیوسته بودند، در ابتدا با او با ملایمت رفتار شد، اجازه دادند مقداری از زمین‌هایش را حفظ کند و در خانه خودش زندگی کند. اما جستجو برای یافتن گنج‌های پنهان، این شرایط را به سرعت تغییر داد. وقتی دهقانان از او پرسیدند که نقره‌هایش را کجا پنهان کرده است، از پاسخ دادن خودداری کرد. دهقانان که از سرسختی او خشمگین شده بودند، به شدت او را کتک زدند. قصد نداشتند

ضربات مرگبار وارد کنند، اما با این حال او چند روز بعد جان سپرد. همسر و فرزندش در نتیجه، مبلغ ۲۰۰ دلار نقره تحویل دادند و به آن‌ها اجازه داده شد در خانه‌شان بمانند.

شی لا-مینگ در یک جلسه عمومی بزرگ توسط گروهی از متهمان خشمگین تا حد مرگ کتک خورد. عروسش پس از اینکه از خانه خانواده بیرون رانده شد، از گرسنگی جان سپرد. شوهرش، شی جن‌پائو، افسر دست‌نشانده و مستبد محلی، در آن زمان از مدت‌ها قبل دوباره در ارتش ین شی‌شان خدمت می‌کرد.

فان پوتزو پس از بیرون رانده شدن از روستا، بر اثر بیماری درگذشت. پسر بازمانده‌اش، فان مینگ‌هسی، به عنوان یک جاسوس کومینتانگ تا سرحد مرگ کتک خورد و نوه ۱۷ ساله‌اش فرار کرد. دو عروسش در روستا دوباره ازدواج کردند.

چنگ لین‌سو برادری داشت که فرمانده گردان ارتش کومینتانگ بود. دهقانان با او هیچ‌گونه مماشاتی نکردند و او و تمام خانواده‌اش را بیرون راندند.

شو چنگ‌پِنگ، ژنرال کومینتانگ، مالک غایب بود و هرگز به روستا برنگشت تا محاکمه شود. خواهر و شوهرخواهرش در خانه بزرگ او زندگی می‌کردند و نیمی از زمین‌هایش را کشت می‌کردند. یک پسرعمو اجاره می‌پرداخت و نیم دیگر زمین را کشت می‌کرد. انجمن دهقانان تمام زمین‌ها را مصادره کرد اما به شوهرخواهر که در واقع چیزی بیش از یک کارگر مزدور برای شو نبود، ترحم کردند و سه جریب به او دادند. به پسرعمو نیز زمینی برای کشت و کار داده شد.

در حالی که مالکان مستقیم تحت این حمله گسترده فرو ریختند، دیگر اشراف که وضعیتشان چندان روشن نبود نیز هدف قرار گرفتند. یانگ کوی‌شنگ، پسر یک مالک ثروتمند که خودش نیز روی زمین کار می‌کرد، همراه با تمام خانواده‌اش از روستا بیرون رانده شد. وانگ چانگ-یی، که به عنوان خواجه‌گننده حیوانات و دامپزشک خودخوانده شناخته می‌شد و

پس‌اندازهایش را در زمین‌های لانگ‌بو سرمایه‌گذاری کرده بود، از هفت جریب زمین محروم شد. یو کِن‌چِنگ، صاحب چند قطعه بزرگ زمین، هشت جریب از نه جریبش را از دست داد. تنها بیوه، یو پوهو، که هشت جریب زمین داشت، از مصادره در امان ماند.

در گرمای این کمپین، حتی استثمارگران کوچک‌تر نیز در امان نبودند. خانواده‌هایی که قطعات کوچکی از زمین را اجاره می‌دادند، تعدادی کارگر استخدام می‌کردند، یا مبالغ کوچکی را با بهره‌های بالا قرض می‌دادند، به عنوان دهقانان ثروتمند معرفی و مورد حمله قرار گرفتند. به ۱۶ خانواده متوسطی که در جریان جنبش ضد خائن به طور کامل یا جزئی مصادره شده بودند، نیم دوجین دیگر نیز اضافه شدند. از جمله آن‌ها وانگ چون‌له، که شش جریب زمین و یک قاطر داشت؛ کوئو چائوچِنگ، که هشت جریب زمین و یک گاو داشت؛ کانگ چِن‌نیو، که ده جریب زمین و یک الاغ داشت؛ و سه برادر تسوی، پسران یک مالک زمین، که در مجموع ۲۰ جریب زمین داشتند.

در حالی که افراد استثمارگر در درجات مختلف، هدف اصلی انجمن دهقانان بودند، مؤسسات مختلفی که توسط اشراف محلی روستا اداره می‌شدند، به هیچ وجه فراموش نشدند. در این مؤسسات، اشراف ثروت بیشتری را نسبت به تمامی مالکان خصوصی زمین‌ها جمع‌آوری و به طور مؤثر کنترل کرده بودند. تمام دارایی‌های انجمن معبد شمال، انجمن کنفوسیوس، مدرسه روستا، و چندین سازمان مذهبی، فرهنگی و خانوادگی دیگر مصادره شد. بیش از ۳۰ جریب زمین از این منابع توقیف شد، به‌علاوه غله، پول و ساختمان‌ها.

اما همه این‌ها تنها یک مقدمه برای حمله اصلی بود: حمله به کلیسای کاتولیک، زیرا کلیسا بزرگ‌ترین مرکز ثروت در کل روستا بود و شاخه مالی آن، "انجمن کری-آن" ، بزرگ‌ترین مالک زمین بود. کمپین علیه کلیسا در لانگ‌بو ماه‌ها پیش، با دستگیری پدر سان به‌عنوان همدست دشمن آغاز شد. سپس این کمپین فروکش کرد، اما دوباره اوج گرفت، زیرا مصادره

اموال اشراف، جمعیت کل منطقه فلات را به هیجان آورد. این کمپین گسترده منطقه‌ای با یک گردهمایی بزرگ در چانگ‌چی به اوج خود رسید، جایی که کاتولیک‌هایی از ۲۷ روستا در سه شهرستان گرد هم آمدند تا اسقف خود، چندین کشیش خارجی و تمام کارکنان کلیسای بزرگ جنوب که قلب و مرکز اعصاب ایمان کاتولیک در شانگ‌تانگ بود، متهم کنند.

در نتیجه این گردهمایی بزرگ، اموال این مؤسسه مرکزی مصادره شد. تنها خود کلیسای جامع و محوطه بلافصل آن به کلیسا واگذار شد. همه چیز دیگر بین کاتولیک‌های منطقه سه‌گانه توزیع شد، زیرا به خوبی مشخص بود که این اموال با کمک‌های مالی آن‌ها، چه داوطلبانه و چه اجباری، جمع‌آوری شده است. سهم شهرستان لوچنگ به میدان اسب منتقل و در آنجا تقسیم شد. تنها سهم لانگ‌بو حدود نیم میلیون دلار منطقه مرزی (معادل تقریباً ۵۰۰ دلار آمریکا) بود.

پنجاه‌ودو خانواده کاتولیک روستا، حدود ۹ تُن غله، بیش از ۲۰۰ دست لباس مرغوب و هزاران دلار به‌دست آوردند. تنها در وجه نقد، به هر فرد مبلغ ۱۵۰۰ دلار منطقه مرزی (معادل ۱.۵۰ دلار آمریکا) تعلق گرفت.
پس از مصادره کلیسای جامع در چانگ‌چی، کادرهای لانگ‌بو و رهبران انجمن دهقانان آن به زودی علیه مؤسسات محلی اقدام کردند. از کلیسا، یتیم‌خانه، بیمارستان یتیم‌خانه، و انجمن "کری-آن" بیش از ۴۰ جریب زمین، چهار گاو شیری، مقادیر زیادی گندم و ذرت، ۱۰۰ لحاف جدید، ۱۵ دست لباس کشیشی، بسیاری از لباس‌های جدید کودکان، دو دوچرخه، ظروف شیشه‌ای، انبارهای دارو، صدها شمع، صلیب‌های برنزی، شمعدان‌های برنزی، ۱۶ چراغ برنزی و ۲۰۰۰ دلار نقره مصادره شد.

این بار اموال مصادره شده فقط بین کاتولیک‌ها توزیع نشد، بلکه با اموال ضبط‌شده از سایر اشراف نیز ادغام شد تا برای استفاده در سازمان‌های عمومی و توزیع در میان فقیران روستا اختصاص یابد.

به‌عنوان ضربه نهایی به کاتولیسیسم، رهبر اصلی غیرروحانی کلیسا و مدیر انجمن "کری-آن"، وانگ کوی‌چینگ، به‌عنوان یک مالک زمین مورد حمله قرار گرفت. اگر تنها بر اساس زمین‌هایی که داشت قضاوت می‌کردیم، او یک دهقان متوسط بود، اما در نظر دهقانان، او سزاوار سرنوشت یک مالک بود، زیرا به‌عنوان کسی که «اجاره جمع‌آوری می‌کرد و املاک را برای مالکان مدیریت می‌کرد و زندگی‌اش وابسته به استثمار دهقانان توسط مالکان بود»، شناخته می‌شد.

وقتی وانگ کوی‌چینگ به روستا آورده شد، احساسات علیه او چنان شدت یافت که در همان لحظه او را تا سر حد مرگ کتک زدند. شاید دهقانان دست به چنین اقدامی نمی‌زدند، اگر پسرانش، وانگ ان‌پائو و وانگ شیائوون، اندکی قبل به‌عنوان رهبران یک سازمان مخفی کومینتانگ افشا نشده بودند. این افشاگری، تمام سوءظن‌های آشکار و پنهان نسبت به جامعه کاتولیک را به‌عنوان لانه‌ای از عوامل و خائنان زنده کرد.

فردی که این سازمان مخفی کومینتانگ را فاش کرد، کانگ تی‌ین‌هسینگ، یک کارمند سابق در اداره دست‌نشانده شهرستان بود. کانگ می‌خواست معلم یکی از مدارس جدید روستا شود. اداره جدید شهرستان او را به یک مدرسه ویژه فرستاد که در آنجا به "روشنفکران سبک قدیمی" آموزش سیاسی داده می‌شد. در آنجا، او شروع به بازنگری در فعالیت‌های گذشته

خود کرد. او یک کارت عضویت در حزب کومینتانگ را به دفتر مدرسه تحویل داد و گفت که آن را از وانگ ان‌پائو در لانگ‌بو دریافت کرده است.

وانگ ان‌پائو بلافاصله دستگیر شد. او اعتراف کرد که دبیر منطقه‌ای حزب کومینتانگ است، رهبر گروهی است که به نابودی منطقه آزادشده متعهد شده و با سازمان ین شی‌شان در تای‌یوان، پایتخت استان، در ارتباط است. تی‌ین‌مینگ، که مسئول کارهای پلیسی بود، دستور داد وانگ ان‌پائو برای تحقیقات بیشتر بازداشت شود. اما همان شب، شبه‌نظامی که برای نگهبانی از او فرستاده شده بود، به خواب رفت. صبح روز بعد، وانگ ان‌پائو ناپدید شده بود. پس از جستجوی گسترده، شبه‌نظامیان جسد او را در انتهای یک چاه پیدا کردند. برادر کوچکتر رهبر کومینتانگ، وانگ شیائوون، کادرها را متهم کرد که ان‌پائو را کشته‌اند. او به صورت علنی سوگند خورد که انتقام بگیرد و به همین دلیل تحت نظر شدید شبه‌نظامیان قرار گرفت. شیائوون در حیاطی زندگی می‌کرد که در مجاورت یک زوج مسن قرار داشت که دید خوبی نداشتند. این زوج از حامیان وفادار دولت جدید بودند. یک روز، آن‌ها چند سوزن شکسته در یک ظرف ارزن که قصد داشتند بخورند، پیدا کردند. آن‌ها به همسایه خود مشکوک شدند و موضوع را به تی‌ین‌مینگ اطلاع دادند. پس از آن، شبه‌نظامیان نظارت خود بر شیائوون را تشدید کردند.

شبه‌نظامیان متوجه شدند که شیائوون با چند افسر سابق کومینتانگ که به عنوان بخشی از دانشجویان دانشگاه سیاسی و نظامی ضد ژاپنی در روستا مستقر بودند، رابطه دوستی برقرار کرده است. این دانشگاه در آن زمان در محوطه کلیسا قرار داشت و این افسران، اسیران جنگی بودند که برای آموزش سیاسی به امید جذب به انقلاب فرستاده شده بودند. آن‌ها در محدوده روستا بدون نظارت رفت و آمد می‌کردند. پیش از دستگیری و خودکشی وانگ ان‌پائو، آن‌ها اغلب با او دیدار می‌کردند و پس از آن نیز با برادرش، شیائوون، تماس گرفتند.

یک روز، یکی از این افسران فرار کرد. شیائوون دستگیر و تحت بازجویی شدید قرار گرفت. قبل از جلسه، او اعتراف کرد که کارهای برادرش را پس از مرگ او ادامه داده است؛ او اطلاعاتی درباره مبارزات لانگ‌بو جمع‌آوری کرده بود، اینکه چه کسانی مورد حمله قرار گرفته‌اند، چه کسانی کتک خورده‌اند، چه کسانی کشته شده‌اند، چه کسانی رهبران و چه کسانی پیروان فعال بودند. او فهرست‌هایی از اسامی تهیه کرده و آن‌ها را به افسر اسیرشده داده و به او کمک کرده بود تا فرار کند. او امیدوار بود با این کار انتقام مصادره اموال اشراف و مرگ برادرش را بگیرد. این اعتراف مردم، به ویژه شبه‌نظامیان ، را چنان خشمگین کرد که شیائوون نیز تا سر حد مرگ کتک خورد. آن‌ها این خشم را به مبارزه با پدرش، وانگ کوی‌چینگ، منتقل کردند و به همین دلیل او نیز به همان سرنوشت دچار شد.
پیش از آزادسازی، ۱۵ نفر در خانواده رئیس انجمن، وانگ، زندگی می‌کردند. اکنون هیچ‌کدام باقی نمانده بودند. دو نفر کشته شده بودند، یک نفر خودکشی کرده بود، و بقیه فرار کرده بودند. به این ترتیب، دهقانان با خانواده برجسته کاتولیک روستا تسویه حساب کردند و در عین حال یک مرکز مهم فعالیت‌های ضدانقلابی را از میان برداشتند.

با نابودی خانواده وانگ، کلیسا به عنوان یک نهاد سازمان‌یافته در لانگ‌بو دیگر وجود نداشت. اگرچه ده‌ها نفر از مؤمنان باقی مانده بودند، بسیاری از آن‌ها تلخ و خشمگین از مبارزه علیه کلیسا بودند، اما هیچ مراسمی برگزار نشد، هیچ عشای ربانی اجرا نشد، و هیچ نذری جمع‌آوری نشد. خود محراب به انبار غلات دولتی تبدیل شد. برج بزرگ کلیسا، که دیگر ناقوس‌هایش را نداشت، تنها به‌عنوان سکویی برای اعلامیه‌های بلندگو در مورد جلسات روستا و اخبار جهان استفاده می‌شد. بقیه محوطه وسیع کلیسا نیز به‌طور موقت در

اختیار سازمان‌های دولتی قرار گرفت، از جمله دانشگاه سیاسی و نظامی ضد ژاپنی و دفتر منطقه پنجم.

کمپین «تسویه حساب»، که در ژانویه ۱۹۴۶ آغاز شد، حدود چهار هفته به طول انجامید. نابودی نظام فئودالی مالکیت زمین، که با جنبش ضد خائن به خوبی آغاز شده بود، تقریباً در این یک ماه اقدام شدید به سرانجام رسید. در نتیجه این دو جنبش، ۲۱۱ جریب زمین از استثمارگران بزرگ و کوچک و ۵۵ جریب از مؤسسات مختلف مصادره شد. این مقدار بیش از یک‌چهارم از کل ۹۳۱ جریب زمین روستا بود. وضعیت مشابهی در مورد دام‌ها، ابزارها، ذخایر غلات و مسکن وجود داشت. بیست و شش حیوان بارکش از صاحبانشان گرفته شد که این تعداد بیش از نیمی از تمامی حیوانات بزرگ مزرعه در جامعه بود. از مجموع حدود ۸۰۰ بخش مسکونی، ۴۰۰ بخش مصادره شد. بیش از ۱۰۰ تُن غله ذخیره‌شده نیز ضبط شد. صدها سکه نقره، مقدار زیادی جواهرات، اتاق‌های پر از اثاثیه، ده‌ها ابزار و تجهیزات، و صدها دست لباس از هر نوع نیز به دست آمد.

تخمین ارزش کل این اموال، چه منقول و چه غیرمنقول، به دلار آمریکا دشوار است. اگر زمین را به ارزش ۲۰۰ دلار در هر جریب، دام را ۱۰۰ دلار برای هر رأس، مسکن را ۴۰ دلار برای هر بخش، غله را ۵۰ دلار برای هر تُن، و سایر کالاها را به تناسب در نظر بگیریم، همه این‌ها روی هم رفته به سختی از ۱۰۰۰۰۰ دلار تجاوز می‌کرد. از نظر دنیای سرمایه‌داری غرب، این مبلغ بسیار ناچیز بود؛ این مبلغ به سختی برای تأسیس یک مزرعه بزرگ مدرن لبنیات در هر منطقه حاصلخیز ایالات متحده در اواخر دهه ۱۹۴۰ کافی بود. اما از نظر روستای لانگ‌بو، با توجه به سطح زندگی موجود و بهره‌وری نیروی کار دهقانی آن، این مبلغ عظیمی بود که تقریباً معادل پنج سال درآمد متوسط برای هر مرد، زن و کودک در جامعه بود.

دهقانان این اموال مصادره‌شده را "تو چنگ کوئو شی"، "میوه‌های مبارزه" ، می‌نامیدند. آن‌ها امیدهای خود برای یک زندگی جدید را بر این میوه‌ها بنا نهادند.

فصل پانزدهم: میوه‌های مبارزه

چگونه می‌توان انتظار داشت که نهادهای جمهوری‌خواه، مدارس آزاد، کلیساهای آزاد، و روابط اجتماعی آزاد در جامعه‌ای آمیخته از اربابان ثروتمند و رعایا؛ از مالکانی با عمارت‌های ۲۰۰۰۰ جریبی و کاخ‌های باشکوه در کنار ساکنان کلبه‌های تنگ و محقر برقرار باشد؟ اگر قرار است جنوب به یک جمهوری امن تبدیل شود، زمین‌هایش باید توسط تلاش صاحبان آن یا کار آزاد شهروندان آگاه کشت شود. این کشور باید از شر شورشیان مغرور، متکبر و سرسخت خلاص شود. پایه‌های نهادهای آنان باید در هم شکسته شود و از نو بنا گردد، وگرنه تمام خون و ثروتی که هزینه کرده‌ایم بیهوده بوده است.

تدئوس استیونز در لنکستر، پنسیلوانیا، ۱۸۶۵

ماه مارس با هوایی سرد و صاف آغاز شد. خورشید با شکوهی خیره‌کننده در آسمان بی‌ابر حرکت می‌کرد، اما آن‌قدر گرما به زمین نمی‌تاباند که حتی لایه نازک برفی که در شب قبل باریده بود را شروع به آب کردن کند. این برف درخشان، روستای گِلی و فرسوده را به طرز معجزه‌آسایی به یک سرزمین افسانه‌ای سیاه و سفید تبدیل کرده بود، به پاکی و تمیزی روزی که جهان آفریده شد.

در روشنایی انعکاس‌یافته خیابان بازی که از دروازه معبد جنوب می‌گذشت، دو شبه‌نظامی ایستاده بودند. آن‌ها پاهای یخ‌زده‌شان را در کفش‌های پارچه‌ای به زمین می‌کشیدند و روی انگشتان یخ‌زده‌شان می‌دمیدند، در حالی که جمعیت بی‌قرار دهقانان با لباس‌های زمستانی مندرس، کفش‌های کهنه، شال‌های وصله‌دار، و لحاف‌های فرسوده به تعدادشان افزوده می‌شد.

پشت دروازه‌های چوبی عظیم حیاط معبد، دوازده شبه‌نظامی دیگر در حال رفت و آمد بودند، یکدیگر را صدا می‌زدند، کالاها را جابه‌جا می‌کردند، دام‌ها را این سو و آن سو می‌بردند، اثاثیه را در ردیف‌هایی قرار می‌دادند، و لباس‌ها را در دسته‌هایی مرتب روی هم می‌ریختند، انگار که برای یک نمایشگاه آماده می‌شدند. در نتیجه این تلاش‌ها، معبد باستانی با ستون‌های چوبی سنگین و سقف کاشی‌کاری شده به زودی به یک نمایشگاه واقعی از لوازم خانگی، ابزارهای کشاورزی و دام‌پروری تبدیل شد.

در قسمت خیابانی حیاط، بخش دام‌ها قرار داشت که اصلی‌ترین نمایش آن یک گاو زرد با پهلوهای پوشیده از کود خشک بود. در کنار او یک قاطر سیاه ایستاده بود که تا حد درخشش برس کشیده شده و با نوارهای قرمز در یال و پیشانی‌اش تزئین شده بود. روی زمین، یک خوک سیاه که با یک پای عقب بسته شده بود، در برف دراز کشیده بود و پستان‌های خشک و افتاده‌اش روی برف کشیده می‌شد. دو بچه‌خوک چاق از زایمان پاییزی‌اش در کنار او بازی می‌کردند. در یک سبد بافته شده از بامبو، یک دوجین مرغ رنگارنگ با پرهایی به رنگ‌های رنگین‌کمان نشسته بودند. شش گوسفند پشمالو در یک محوطه موقتی ساخته شده از ساقه‌های کائولانگ بع‌بع‌کنان پرسه می‌زدند.

در سمت راست، پشت دام‌ها، ابزارهای کشاورزی به صف چیده شده بودند. این ابزارها شامل یک گاری بزرگ دوچرخ با چرخ‌های آهنی، یک گاوآهن چوبی با نوک آهنی، یک چنگک ساخته شده از شاخه‌های بافته شده، چهار بیل سنگین، یک دوجین چنگک سه‌شاخه چوبی ساخته شده از شاخه‌های درخت، بیل‌های چوبی، شن‌کش‌ها، بذرپاش‌ها، سطل‌های کود، یک طناب وینچ و وینچ برای بالا کشیدن آب از چاه و بسیاری وسایل دیگر بود که نام بردن از همه آن‌ها ممکن نبود.

در سمت چپ، کوزه‌های بزرگ، ظروف، و سبدهای محکم بافته شده قرار داشت که اشراف برای ذخیره غلات خود استفاده می‌کردند. همچنین حصیرهایی از نی وجود داشت که می‌توانستند به پناهگاه‌های مزرعه، انبارها یا پوشش‌های خواب برای تخت‌های خاکی (کَنگ) تبدیل شوند.

در مرکز حیاط، به شکلی زیبا، چند صندلی و چهارپایه‌های خوش‌ساخت و مقاوم از چوب سخت چیده شده بودند. پشت آن‌ها میزها، کمدها، بوفه‌ها و صندوق‌های حکاکی شده از چوب گیلاس و ماهون قرار داشتند که به قفل‌ها و گوشه‌بندهای برنجی سنگین مجهز بودند. در این بخش، سه آینه بزرگ نیز به نمایش گذاشته شده بود که یکی از آن‌ها آینه‌ای تمام‌قد و بدون هیچ لکه‌ای بود. روی میزها و تخته‌های چوبی قرار گرفته بر روی چهارپایه‌ها، ده‌ها وسیله خانگی چیده شده بود، یک دستگاه بافندگی، چند چرخ نخ‌ریسی، چرخ‌های مخصوص پیچیدن نخ پنبه، قابلمه‌های آهنی با کف گرد، سبدهای بامبویی برای بخارپز کردن نان، و یک دستگاه محکم برای عبور دادن خمیر ذرت از سوراخ‌های یک صفحه فولادی برای تهیه نودل ذرت.

در این بخش همچنین سوزن‌ها، ماسوره‌ها، یک کمان محکم برای پف کردن پنبه، و یک الک آرد ساخته شده از توری مسی بسیار ظریف که به اندازه وزنش ارزشمند بود، به نمایش گذاشته شده بودند.

سایر میزهای موقتی، نزدیک‌تر به پله‌های معبد، با لباس‌هایی در همه شکل‌ها، اندازه‌ها، رنگ‌ها و سبک‌ها پر شده بودند، از پارچه‌های نخی دست‌بافت و ساده برای کار گرفته تا لباس‌های ابریشمی و کلاه‌های ساتن، زیرپوش‌های گلدوزی‌شده، دمپایی‌های گلدوزی‌شده، دستمال‌های ابریشمی و دستمال‌های توری. سه ردای بزرگ پشمی مخصوص مردان در

انتهای یکی از میزهای مرکزی قرار داشت و در کنار آن‌ها چند زیرپیراهن ابریشمی که برای زمستان بسیار ارزشمند بود، دیده می‌شد. همچنین کلاه‌هایی برای نوزادان با دهان و گوش‌های ابریشمی اژدها دوخته شده بر روی آن‌ها، یک جغجغه نقره‌ای، چند دستبند نقره‌ای، چند جفت گوشواره و سایر زیورآلات جواهرنشان، طاقه‌هایی از پارچه‌های کارخانه‌ای، تکه‌های پنبه‌ای رنگ‌شده و رنگ‌نشده، محافظ آستین برای زنان آشپز، دو ساعت زنگ‌دار، یک صندوق پر از پارچه‌های کهنه که برای ساختن کفی کفش به‌کار می‌رفت، و یک میز کامل از کفش‌های جدید و کهنه، بزرگ و کوچک، از کفش‌های ساتن برای پاهای بسته ظریف یک عروس تا کفش‌های کار خشن از پنبه و کنف که نیمی از کف آن‌ها فرسوده شده بود، قرار داشت.

یک میز دیگر پر از لحاف‌های نخی و ابریشمی به رنگ‌های روشن، گلدار، راه‌راه و ساده، بود. در اینجا کل ثروت خانگی و کشاورزی چندین خانواده اشرافی مرفه، که در جریان مبارزات تلخ به "میوه‌هایی" تبدیل شده بود که اکنون به مردم تعلق داشت، به نمایش گذاشته شده بود. هر آیتم با دقت توسط کمیته‌ای از دهقانان فقیر ثبت شده بود که اعضای آن، در همان لحظه، پشت یک میز روی سکوی بلند معبد نشسته بودند و مشغول مشورت بودند. در مقابل آن‌ها طومارهایی از کاغذ به طول چندین متر قرار داشت که برای سهولت استفاده بر روی چوب‌های گرد پیچیده شده بود. بر روی این طومارها، با خط علفی سیاه، نام و ارزش هر کالا به‌طور دقیق بر حسب ارزن نوشته شده بود.[۲۸]

چندین دهقان جوان که می‌دانستند چطور بنویسند، حتی اگر تنها از نوعی خط شتاب‌زده و آوایی استفاده می‌کردند که یک دانشمند واقعی را شوکه می‌کرد، مشغول تراشیدن قلم‌های

---

[۲۸] به نوعی از نوشتار ایدئوگرافی اشاره دارد که به صورت آزاد و دستینوشته می‌شود، در مقایسه با ایدئوگراف‌هایی که به شکل مربع‌مانند و چاپی نوشته و قالب‌بندی می‌شوند. خط علفی

این سبک از نوشتار در زبان چینی بسیار سریع و روان است، شبیه به دست‌خط‌های شکسته، و معمولاً برای نوشتن سریع یادداشت‌ها یا اسناد غیررسمی استفاده می‌شود. برخلاف حروف چاپی و قالب‌بندی‌شده که به دقت در خطوط و زوایا نیاز دارند، خط علفی به نویسنده اجازه می‌دهد با حرکات آزاد و پیوسته، کاراکترها را با سرعت بیشتری بنویسد.

نوشتاری خود و مالیدن لوح‌های جوهرشان در آب بودند تا برای ثبت تصمیمات جمعیتی که اکنون خیابان را پر کرده بود و هر لحظه پرسروصداتر می‌شد، آماده شوند.
بالاخره همه‌چیز آماده شد. شبه‌نظامیان بیرون دروازه‌ها را باز کردند. مردم هجوم آوردند و کاغذهایی را که در دست داشتند تکان می‌دادند؛ این کاغذها نشان می‌داد که به دلیل فقر شدید یا داشتن شکایات اثبات‌شده، برای امتیاز انتخاب اول برگزیده شده‌اند. شبه‌نظامیان جلوی کسانی که این کاغذ را نداشتند گرفتند و پس از ورود حدود ۵۰ نفر، دروازه‌ها را به‌طور کامل بستند.
جنب‌وجوشی که در جریان آماده‌سازی در معبد بود، جای خود را به هرج‌ومرج داد، زیرا دهقانان هیجان‌زده از یک میز به میز دیگر، از یک نمایش به نمایش دیگر می‌رفتند. اقلام بزرگ مانند گاری کشاورزی، گاو نر و قاطر قبلاً توسط کمیته تخصیص داده شده بودند. مردان خانواده‌هایی که قرار بود حیوانات را دریافت کنند، دور آن‌ها جمع شدند تا آن‌ها را بررسی کنند، فشار دهند، لمس کنند، و درباره آن‌ها صحبت کنند. به نظر می‌رسید که از حرکت دادن حیوانات به عقب و جلو، باز کردن دهانشان برای تشخیص سن، نوازش پهلوهایشان، یا فقط ایستادن و تحسین شکل آن‌ها خسته نمی‌شدند. این اولین دام‌هایی بود که بسیاری از آن‌ها تاکنون مالک آن بودند. حتی اگر هر فرد سهمی به اندازه یک پا داشت، آن‌ها به سلامت آن پا افتخار می‌کردند.

در حالی که این افراد خوش‌شانس مشغول بررسی دام‌ها و گاری بودند، بقیه مردان و زنان با اشتیاق همانند بازدیدکنندگان یک نمایشگاه بزرگ در شهر، حیاط را می‌گشتند، دسته‌های لباس را پشت و رو می‌کردند، لباس‌ها را برای اندازه‌گیری امتحان می‌کردند، با لباس‌های ابریشمی که در مقابل خود نگه می‌داشتند، به این سو و آن سو می‌رفتند، کلاه بزرگ پوست گرگ را روی سر می‌گذاشتند و در برابر آینه تمام‌قد با آن ژست می‌گرفتند. لحاف‌ها را باز

می‌کردند، بافت پارچه‌ها را لمس می‌کردند، روی صندلی‌ها می‌نشستند، میزها را از نظر استحکام امتحان می‌کردند و در تمام این مدت با هم صحبت می‌کردند، شوخی می‌کردند، می‌خندیدند و در بهترین روحیه ممکن بودند. از آغاز جهان تاکنون، هرگز روزی مانند این وجود نداشت.

هر دهقان حق داشت یک قلم کالا انتخاب کند. پیش از گرفتن تصمیم نهایی، همه می‌خواستند زمان کافی برای بررسی کالاهایی که وجود داشت، داشته باشند، اما همه مردد بودند که مبادا بیش از حد معطل کنند و چیزی را که دوست دارند از دست بدهند، چرا که ممکن بود فردی با اراده‌تر آن را زودتر انتخاب کند. پس از چند دقیقه، یکی پس از دیگری تصمیم خود را گرفتند. با کالای انتخابی خود به سمت پله‌های معبد رفتند و به کمیته نشان دادند که قصد دارند آن را به خانه ببرند.

سان‌چینگ، ماهرترین نویسنده در کل روستا، از پیرمرد مجرد تویی‌چین که یک کوزه بزرگ سفالی تقریباً هم‌اندازه خودش را روی شانه‌اش حمل می‌کرد، پرسید: «مطمئنی که این همان چیزی است که می‌خواهی؟»

پیرمرد با اطمینان گفت: «بله، همین است. هیچ ظرفی برای غلاتم ندارم. هیچ‌وقت این‌قدر غله نداشتم. این دقیقاً همان چیزی است که نیاز دارم.»

پس از جستجو در لیست‌ها، سان‌چینگ کوزه را در طومار پیدا کرد و نام تویی‌چین را در کنار آن ثبت کرد.

او با لحنی تردیدآمیز گفت: «این کوزه به ارزش ۵۰ گتی (واحد وزن) فهرست شده است.»

پیرمرد پاسخ داد: «برای من مشکلی ندارد، ارزشش را دارد.»

تویی‌چین یک برگه دریافت کرد که شامل فهرست کالا و قیمت آن بود. این برگه را هنگام خروج از دروازه به شبه‌نظامی تحویل داد. هنگامی که به خانه می‌رفت، با لبخندی گسترده به همه کسانی که در خیابان می‌دید، سلام می‌کرد.

چند نفر از او پرسیدند: «آیا بدن را برگردانده‌ای؟» (یعنی آیا در جنبش "فان‌شِن" موفق بوده‌ای؟)

تویی‌چین با اشاره به کوزه بزرگ و با خنده پاسخ داد: «فان‌شِن کردم، اما یک بدن خالی!» این جمله او بازی با کلمات بود، چرا که «برگرداندن یک بدن خالی» به معنای آن بود که در جنبش "فان‌شِن" چیزی نصیبش نشده است.

همه به آسانی نتوانستند آنچه را که می‌خواستند پیدا کنند، یا اگر هم پیدا کردند، رقیبان دیگری نیز همان کالا را انتخاب کرده بودند. دو زن مسن به‌طور همزمان یک لحاف گلدار را انتخاب کردند و بر سر آن به مشاجره پرداختند. آن‌ها شروع به کشیدن لحاف به سمت خود کردند و هر کدام با تمام توان آن را به سمت خود می‌کشیدند، در حالی که با صدای بلند به یکدیگر ناسزا می‌گفتند.

چنگ‌کوان، رئیس انجمن دهقانان، که بر کار نویسندگان در میز نظارت می‌کرد، مجبور شد با خوش‌رویی به میان آن‌ها برود و آن‌ها را از هم جدا کند.

او با لبخند گفت: «اگر این‌طور دعوا کنید، لحاف را پاره می‌کنید و هیچ‌کس آن را نخواهد داشت. حالا به من بگویید، چرا هر دوی شما همین یکی را می‌خواهید؟»

هر دو زن همزمان شروع به صحبت کردند، اما چنگ‌کوان که آن‌ها را خوب می‌شناخت، نیازی به گوش دادن نداشت. او تصمیم گرفت که لحاف به کسی داده شود که خانواده بزرگ‌تری دارد. به بازنده پیشنهاد کرد که لحاف دیگری را انتخاب کند. او گفت: «به هر حال، لحاف‌های بیشتری وجود دارد، حتی اگر این یکی بهترین باشد.»

در کمتر از زمانی که برای پختن یک وعده غذایی بر روی آتش نی طول می‌کشد، حیاط شروع به خالی شدن کرد و کمی بعد، در هر کوچه و خیابان، دهقانان دیده می‌شدند که با اموال تازه به‌دست آمده خود به سمت خانه‌هایشان می‌رفتند. به محض اینکه گروه اول از دروازه عبور کرد، اعلام شد که گروه دوم، نمایندگان خانواده‌هایی که کمی وضع بهتری داشتند و حق انتخاب دوم را داشتند، وارد شوند. بیشتر آن‌ها از مدتی قبل در انتظار نوبت خود بودند. وقتی دروازه باز شد، آن‌ها نیز با همان اشتیاقی که همسایگان فقیرترشان داشتند، به داخل هجوم آوردند.

این روند تمام صبح و بعدازظهر ادامه داشت تا اینکه برف در حیاط معبد به‌طور کامل به خاک تبدیل شد و کل منطقه دوباره حالتی کهنه و فرسوده به خود گرفت، مشابه بی‌نظمی رو به افزایش اجناس بر روی میزها و زمین. پیش از آنکه شب فرا برسد، آخرین دهقانان نیز انتخاب‌های خود را انجام داده و آن‌ها را با خود بردند. با این حال، هنوز چندین قلم کالا باقی مانده بود. شبه‌نظامیانی که از سحرگاه مشغول نگهبانی بودند و حالا باید همه چیز را مرتب می‌کردند، تصمیم گرفتند که هر کدام حق دارند چیزی برای خود انتخاب کنند. اگرچه این کار از نظر قانونی درست نبود، اما هر کدام یک قلم کوچک را کنار گذاشتند پیش از آنکه باقی‌مانده اموال را به انبار بازگردانند.

چنین بود یک توزیع معمولی در جریان جنبش "تسویه حساب". سیستمی که در بالا توصیف شد، تنها پس از بسیاری از آزمون و خطاها، جلسات متعدد کادرها و مسئولین انجمن دهقانان، و چندین کنفرانس شهرستانی که در آن تجربیات بسیاری از روستاییان به اشتراک گذاشته شد، شکل گرفت. زمانی که اولین اموال مصادره‌شده در لانگ‌بو توزیع شد، این اموال نه بر اساس نیاز بلکه بر اساس شکایاتی که در جلسات مطرح می‌شد، توزیع می‌شدند. این کار تحت شعار "شوی تو، شوی فِن"، «هر که مبارزه کند، سهم می‌گیرد»

انجام می‌شد. در آن زمان این روش منطقی بود و بر اساس معیاری تقریبی از عدالت بود. کسانی که مورد ظلم و فریب قرار گرفته بودند، باید اموالشان بازگردانده می‌شد؛ و کسانی که بیشتر مورد استثمار قرار گرفته بودند، باید دستمزدها و مزایای اضافی دریافت می‌کردند. همچنین، از آنجا که بسیاری هنوز جرأت حمله به اشراف را نداشتند، کسانی که جرأت می‌کردند اتهام بزنند، باید پاداش می‌گرفتند.

توزیع واقعی اموال بر اساس اتهامات علنی تأثیر بزرگی داشت. مردم می‌گفتند: «حالا ثابت شده که ارتش راه هشتم واقعاً از فقرا حمایت می‌کند. آن‌ها عمل می‌کنند و به حرف‌های توخالی راضی نیستند. نیروهای ین شی‌شان حرف‌های قشنگی می‌زدند اما هیچ اهمیتی به ما نمی‌دادند؛ آن‌ها فقط اموال ما را مصادره می‌کردند و ما را به جبهه می‌کشاندند.» هنگامی که مردم دیدند مبارزه فعال واقعاً منجر به دریافت زمین، خانه، لباس و غله می‌شود، افراد بیشتری به هر جنبش جدید پیوستند. اما با این حال، پس از چندین توزیع، مشخص شد که دهقانان فعال‌تر، شجاع‌تر و پرصداتر بیش از سهم عادلانه خود از "میوه‌ها" دریافت می‌کردند، در حالی که بسیاری از خانواده‌های فقیر که به همان اندازه، اگر نه بیشتر، رنج کشیده بودند و به زمین و دارایی نیاز داشتند، چیزی دریافت نمی‌کردند.

بنابراین، آشکار شد که مشارکت فعال نمی‌تواند تنها معیار باشد. توزیع بر اساس نیاز باید معرفی می‌شد. برای مدیریت چنین توزیعی، انجمن دهقانان یک کمیته ویژه متشکل از ۶۰ نفر را تشکیل داد. این کمیته شامل کادرهای روستا، رهبران منتخب انجمن دهقانان، و نمایندگان منتخب دهقانان کارگر از هر محله روستا بود. (سه محله شامل جنوب غربی، جنوب شرقی، و شمال بودند.)

در مورد زمین، کار توزیع عادلانه چندان دشوار نبود. از آنجا که روستا به طور کلی حدود یک جریب زمین به ازای هر نفر داشت، به خانواده‌هایی که کمتر از این مقدار داشتند، به اندازه‌ای داده می‌شد تا اختلاف جبران شود. پیچیدگی‌هایی که به دلیل تفاوت در حاصلخیزی زمین‌ها و نزدیکی یا دوری آن‌ها از خانه‌های دهقانان به‌وجود می‌آمد، با محاسبات دقیق و تنظیمات مداوم تا حدی که بیشتر خانواده‌ها راضی شوند، اصلاح شد.

توزیع مجدد مسکن نیز به همان شیوه انجام شد. روستا به‌طور کلی کمتر از یک بخش مسکن به ازای هر نفر داشت. خانواده‌هایی که کمتر از این مقدار داشتند، هر جا که ممکن بود، بخش‌های اضافی دریافت کردند. در اینجا عوامل پیچیده‌ای مانند تعصبات شخصی وجود داشت، برخی خانواده‌ها حاضر نبودند حیاطی را با دیگرانی که دوست نداشتند، به اشتراک بگذارند،، همچنین موقعیت دستشویی‌ها و چاه‌ها نیز مشکل‌ساز بود. دستشویی‌ها برای اقتصاد هر خانواده حیاتی بودند و ساخت آن‌ها بسیار گران‌قیمت بود. این دستشویی‌ها چاه‌های عمیق با پوشش سنگی بودند که به اندازه کافی بزرگ بودند تا تمامی فضولات جامد و مایع یک خانواده بزرگ را برای یک سال نگه‌داری کنند. از این چاه‌ها کود نیمه‌مایع به‌دست می‌آمد که تقریباً تمام محصول زمین‌ها بر اساس آن تأمین می‌شد. از آنجا که تعداد کافی دستشویی برای همه وجود نداشت، خانواده‌ها مجبور بودند آن‌ها را به اشتراک بگذارند. اگر خانواده‌ها با هم روابط خوبی داشتند، این اشتراک به‌خوبی پیش می‌رفت؛ در غیر این صورت، دعواهای بی‌پایان رخ می‌داد.

در مورد چاه‌ها، هیچ‌کس انتظار نداشت که هر خانواده یک چاه داشته باشد، اما مهم بود که هیچ‌کس مجبور نباشد برای آوردن آب خیلی راه برود. تخصیص عاقلانه بخش‌های مسکونی این مشکل را تا حد زیادی حل کرد.

اما حیوانات بارکش و گاری‌ها حتی کمیاب‌تر از دستشویی‌ها و چاه‌ها بودند. از آنجا که کل روستا تنها ۵۰ حیوان داشت و حیواناتی که متعلق به دهقانان کارگر بودند نمی‌توانستند مصادره شوند، حیوانات موجود باید به‌صورت مشترک استفاده می‌شدند. معمولاً یک گاو به چهار خانواده تخصیص داده می‌شد، به طوری که هر خانواده مالک "یک پا" می‌شد. این مسئله منجر به مشاجره می‌شد، اما در عین حال مشکلات را نیز حل می‌کرد. دست‌کم کسانی که یک پا از گاو داشتند، بهتر از کسانی بودند که هیچ چیز نداشتند؛ حتی زمانی که حیوانات بارکش به چهار، شش و در برخی موارد حتی ده قسمت تقسیم می‌شدند، باز هم تعداد کافی نبود. گاری‌ها نیز تقریباً به همان نسبت دام‌ها توزیع شدند.

مشکلاتی که کمیته توزیع در تقسیم زمین، مسکن و دام با آن مواجه بود، هیچ‌چیز نبود در مقایسه با مشکلات توزیع اموال متفرقه به طوری که همه را راضی کند. کادرهای روستا و نمایندگان کمیته روزهای متوالی جلسه برگزار می‌کردند تا همه اموال مصادره‌شده را بر اساس ارزن، به‌عنوان معیار استاندارد، به‌طور عادلانه ارزیابی کنند و سیستمی ایجاد کنند که به درستی همه خانواده‌ها را بر اساس نیاز طبقه‌بندی کند. سیستم‌های مختلفی برای ایجاد تعادل اتخاذ شد، اما در نهایت موفق‌ترین سیستم، سیستمی بود که تعدیل مستقیم شکایات را با کمک اضافی برای فقیرترین و نیازمندترین خانواده‌ها ترکیب می‌کرد.

سیستم به این صورت کار می‌کرد: ارزش کل کالاهای موجود، شامل غلات، لوازم خانگی، ابزار، تجهیزات و دام، ابتدا به‌عنوان معادل غله محاسبه می‌شد. سپس هر خانواده بر اساس نیاز در یک "رتبه" قرار می‌گرفت. خانواده‌هایی که شکایات جدی علیه یک مالک زمین یا دهقان ثروتمند داشتند، ارزش خسارت‌های وارده به آن‌ها نیز به‌عنوان معادل غله محاسبه می‌شد. اگر خانواده‌ای نسبتاً وضعیت بهتری داشت و در رتبه بالاتری قرار می‌گرفت، خسارت

آن‌ها با درصدی کاهش محاسبه می‌شد. به‌عنوان مثال، شکایتی به ارزش ۱۰۰ واحد غله ممکن بود به ۷۰ واحد کاهش یابد اگر خانواده اکثر وسایل مورد نیاز برای تولید را داشت. غله باقی‌مانده پس از محاسبه شکایات جدی، بین سایر خانواده‌ها بر اساس رتبه آن‌ها توزیع می‌شد.

نتیجه این محاسبات این بود که هر خانواده حق داشت مقدار معینی غله یا معادل آن در قالب اموال دیگر دریافت کند. هنگامی که یک قلم کالا انتخاب می‌شد، ارزش آن از سهم غله خانواده کسر می‌شد. اگر کالای انتخابی بیش از مقدار غله تخصیص داده شده ارزش داشت، خانواده باید تفاوت را به‌صورت پول یا غله طبق همان معیار پرداخت می‌کرد.

این سیستم بسیار پیچیده بود، اما مشکل نیز پیچیده بود. از آنجا که جنبش دو هدف داشت، پاداش‌ها باید بر اساس دو اصل باشند ، جبران آسیب‌ها و خسارات گذشته و تبدیل اقتصادی (فانشِن) برای هر خانواده در روستا. اینکه این سیستم کار می‌کرد به دلیل همبستگی مشخصی بود که بین شکایات و فقر خانواده‌هایی که شکایت داشتند وجود داشت. کسانی که بیشتر رنج کشیده بودند، در درازمدت شکایات بیشتری مطرح می‌کردند و در عین حال نیاز بیشتری برای برابری با بقیه روستا داشتند.

برای اطمینان از اینکه هیچ‌کس از قدرت تازه به‌دست آمده خود سوءاستفاده نمی‌کند، کادرهای روستا و شبه‌نظامیان در چندین توزیع اولیه سهمی دریافت نکردند. رهبر منطقه، لیانگ، به فویوان و تی‌ین‌مینگ توصیه کرد: «صبر کنید تا مردم ببینند که شما چیزی دریافت نمی‌کنید و خودشان پیشنهاد دهند که شما هم سهمی داشته باشید.» اما با اینکه کادرها صبور بودند و از خودگذشتگی نشان دادند، هیچ‌کس پیشنهاد نداد که آن‌ها نیز از مبارزه بهره‌مند شوند. بسیاری از شبه‌نظامیان تصمیم گرفتند که بهتر است یک دهقان عادی باشند تا یک "فعال" پیشرو و درخواست کردند که از خدمت معاف شوند. این مسئله باعث شد

موضوع به نقطه اوج برسد و تصمیم گرفته شد که همه افراد بر اساس وضعیت اقتصادی خود رتبه‌بندی شوند و اینکه همه، کادرها، شبه‌نظامیان و شهروندان عادی، به‌طور برابر در این اموال سهیم باشند.

در عین حال، به رسمیت شناختن بار ویژه‌ای که بر دوش شبه‌نظامیان بود، مقدار مشخصی از اموال به این گروه اختصاص داده شد تا به نفع سازمان آن‌ها به‌طور کلی استفاده شود. این اموال شامل چندین جریب زمین گندم بود که پیشتر متعلق به همدست، وانگ شیائونان بود. شبه‌نظامیان گندم را برداشت کردند و بخشی از محصول به‌همراه مقداری ارزن از توزیع بعدی را برای راه‌اندازی یک مغازه کوچک اختصاص دادند که در آن سیگار و سایر اقلام روزمره فروخته می‌شد. این مغازه تبدیل به نوعی باشگاه شبه‌نظامیان شد، جایی که آن‌ها در هنگام نگهبانی شبانه می‌توانستند برای نوشیدن یک فنجان آب گرم و گفتگو گرد هم آیند.

گروه شبه‌نظامیان اولین، اما تنها گروه سازمان‌یافته‌ای نبود که "میوه‌های مبارزه" را برای استفاده عمومی دریافت کرد. انجمن دهقانان مسافرخانه غربی را از خانواده فان مصادره کرد و چند صد واحد غله مصادره‌شده را به‌عنوان سرمایه اولیه برای آن اختصاص داد. وانگ یولای، معاون رئیس انجمن، مدیریت این مسافرخانه را بر عهده گرفت و آن‌قدر خوب آن را اداره کرد که سرمایه آن در یک سال چندین برابر افزایش یافت. از سود آن، بودجه‌هایی برای مدرسه روستا، روغن چراغ برای جلسات عمومی و سایر هزینه‌های فرعی روستا تأمین شد.

مسافرخانه غربی به همان نوع مرکزی برای کادرها تبدیل شد که مغازه کوچک برای شبه‌نظامیان بود. کادرها برای جلسات، محاسبه حساب‌ها، و حتی تفریح به آنجا می‌آمدند. در نتیجه، طی دو سال آینده بسیاری از وعده‌های غذایی رایگان در آنجا صرف شد که به نوعی فساد اولیه تبدیل شد و برای آینده نشانه خوبی نبود.

دو کارخانه تقطیر مصادره‌شده نیز به اموال عمومی تبدیل شدند. آن‌ها به انحصار دولتی منطقه مرزی واگذار شدند و به‌عنوان بخشی از شبکه گسترده‌ای از کارخانه‌های تقطیر دولتی فعالیت می‌کردند که درآمد آن‌ها کمک بزرگی به تأمین مالی هزینه‌های دولت مناطق آزادشده و تلاش‌های نظامی برای دفاع از آن می‌کرد. برخی دیگر از "میوه‌های مبارزه" به این کارخانه‌های تقطیر اختصاص یافت تا به آن‌ها در حفظ تولید کمک کنند. سایر "میوه‌ها" به تعاونی مصرف‌کنندگان داده شد تا آن را سرپا نگه دارد. مهم‌ترین اقلام در این گروه یک گاری و یک قاطر بود که تعاونی از آن‌ها برای حمل و نقل کالا استفاده می‌کرد.

تا اواسط مارس، زمانی که تمام "میوه‌ها" توزیع شده بودند، خانواده‌های بی‌زمین و کم‌زمین خود را در دنیایی کاملاً جدید یافتند. به این خانواده‌ها ۲۴۲ جریب زمین اختصاص داده شد که زمین‌های در اختیار آن‌ها را دو برابر کرد. زمین‌های آن‌ها از میانگین۴۴ جریب به ازای هر نفر به ۸۳ جریب به ازای هر نفر افزایش یافت. این مقدار زمین آن‌ها را ثروتمند نمی‌کرد، اما برای حفظ یک سطح حداقلی از زندگی کافی بود. این به این معنا بود که آن‌ها از مرز گرسنگی به امنیت نسبی رسیده بودند. دهقانانی که پیش‌تر تنها نیمی از نیازهای زندگی خود را تولید می‌کردند و مجبور بودند برای تأمین مابقی، کار کنند یا زمین اجاره کنند، ناگهان به دهقانانی تبدیل شدند که می‌توانستند تمام نیازهای زندگی خود را روی زمین خودشان تأمین کنند. آنچه برای زمین صادق بود، در مورد سایر وسایل تولید نیز صدق می‌کرد. خانواده‌هایی که پیش‌تر سرپناه کافی، حیوانات بارکش، ابزار و بذر نداشتند، اکنون به خانواده‌هایی تبدیل شدند که همه این موارد را به مقدار کافی برای حفظ زندگی در اختیار داشتند. این تغییر فقط برای چند نفر اتفاق نیفتاد، بلکه برای بیش از نیمی از جمعیت روستا رخ داد. ۱۴۰ خانواده با ۵۱۷ عضو در جریان این جنبش به لحاظ اقتصادی در وضع بهتری قرار گرفتندس.

تأثیر این تغییر بر دیدگاه و روحیه دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین عظیم بود. برای اولین بار در زندگی‌شان احساس می‌کردند که کنترلی بر سرنوشت خود دارند. آن‌ها زیر سقف‌های خود می‌خوابیدند، روی زمین‌های خود راه می‌رفتند، بذرهای خود را می‌کاشتند، منتظر برداشت محصولات خود بودند و شاید بهترین بخش آن این بود که هیچ بدهی‌ای به کسی نداشتند. آن‌ها به‌طور کامل از بدهی رها شده بودند:

شن فا-لیانگ، کارگر سابق خانه شنگ چینگ‌هو، گفت:

«زندگی حالا خیلی بهتر از قبل است. اکنون من زمین دارم، خانه دارم و کاری برای انجام دادن. در خانه‌ام غله دارم. من خیلی سخت کار می‌کنم، اما از نتیجه کارم لذت می‌برم، زیرا همه حاصل کارم را به خانه می‌آورم و در کوزه‌های خودم می‌ریزم. اما در گذشته کاملاً برعکس بود. من بسیار سخت کار می‌کردم، چه در باران و چه در آفتاب، اما همه آن کارها برای دیگران بود، نه برای خودم. همه محصولات زیبا بودند، اما همه آن‌ها را باید به انبار کسی دیگر می‌بردم. حتی نمی‌توانستم آن‌ها را ببینم، چه برسد به خوردنشان. بنابراین در گذشته من برای دیگران کار می‌کردم. حالا برای خودم کار می‌کنم و دیگر زندگی دردناک و ناخوشایند کار برای دیگران را تحمل نمی‌کنم.»

همسر چونگ‌لای نیز احساسی مشابه داشت:

«در گذشته من به‌عنوان خدمتکار کار می‌کردم؛ هر شب تا نیمه‌شب مشغول بودم و قبل از طلوع خورشید باید بیدار می‌شدم. حالا هم خیلی مشغولم، اما اکنون برای خودم کار می‌کنم. این کار، کاری شادمانه است. هیچ‌کس به من ظلم نمی‌کند و پولی که به دست می‌آورم متعلق به خودم است. وضعیت من اکنون خوب است. خانه دارم، زمینی برای کشت، لباسی برای پوشیدن و حق حرف زدن دارم. چه کسی قبلاً جرأت می‌کرد حرف بزند؟ در گذشته، وقتی در خانه‌های دیگران خدمت می‌کردم، حتی اگر مرا کتک نمی‌زدند یا به من ناسزا نمی‌گفتند، باز هم اگر اشتباهی جزئی می‌کردم، با نگاه‌های تندشان مرا سرزنش می‌کردند. سخت است که با

کاسه دیگری غذا بخوری. زندگی در خانه خود و خوردن از کاسه خود، خوشبخت‌ترین زندگی است.»

همسر وو-کوی، زنی که مجبور شده بود پسرش را بفروشد و خودش دوبار فروخته شده بود، احساساتش را در یک جمله خلاصه کرد:

«احساس می‌کنم انگار از جهنم به بهشت نقل مکان کرده‌ام»

این احساسات، وقتی در میان ۵۰۰ نفر ضرب می‌شد، فضایی از شادی بی‌نظیر ایجاد می‌کرد که حتی زبان روزمره روستا را تغییر داد. دهقانان به تقلید از ارتش هشتم همه شروع کردند به اینکه یکدیگر را "رفیق" خطاب کنند، و به جای احوال‌پرسی قدیمی «هم‌وطن، غذا خورده‌ای؟» بسیاری از دهقانان فقیر از یکدیگر می‌پرسیدند.

«رفیق، آیا برگشته‌ای؟»[۲۹]

به این سؤال، تعداد زیادی اکنون می‌توانستند پاسخ دهند:

«بله، برگشته‌ام»

این پاسخ ساده، معنایی فراتر از واژه‌هایش داشت. برای دهقانان فقیر، «برگشتن» (فان‌شِن) به معنای آزادی از فقر و استثمار بود. این جمله نشان می‌داد که آن‌ها دیگر زیر بار ظلم مالکان نیستند و اکنون صاحب زمین، خانه، و استقلال خود شده‌اند. این واژه نماد تغییری عمیق در زندگی‌شان بود؛ تغییری که آن‌ها را از یک زندگی سرشار از رنج و وابستگی به یک زندگی آزاد و خودمختار رسانده بود.

[۲۹] استفاده از واژه "رفیق" به‌عنوان یک شکل عمومی خطاب، در تمام مناطق آزادشده در طول دوره جنگ داخلی رایج بود. این اصطلاح از رسم حزب کمونیست الهام گرفته شده بود، که بعداً به ارتش سرخ گسترش یافت و در نهایت به کاربردی رایج در سراسر جامعه انقلابی تبدیل شد.

این تغییر در زبان نشان‌دهنده تحول عمیق اجتماعی بود، جایی که مردم به جای تأکید بر روابط طبقاتی و سنتی، بر برابری و همبستگی تأکید می‌کردند. استفاده از این کلمه نه تنها تغییر در نحوه ارتباطات، بلکه تغییر در **نگرش‌ها و ارزش‌ها** را نیز منعکس می‌کرد.

فصل شانزدهم: نیمی از چین

چقدر غم‌انگیز است زن بودن
هیچ چیز در زمین این‌قدر بی‌ارزش شمرده نمی‌شود
پسران مانند خدایانی که از آسمان سقوط کرده‌اند،
به درگاه تکیه داده‌اند
دل‌هایشان چهار اقیانوس را در می‌نوردد،
گرد و غبار هزاران مایل را می‌پذیرند
هیچ‌کس از تولد دختر خوشحال نمی‌شود
و خانواده به او ارزشی نمی‌دهند
فو هسوان

در حالی که صحنه‌های دراماتیک، خشونت‌آمیز، و اغلب وحشتناک از «تسویه حساب‌ها» و وقایع پرشور، زنده و اغلب طنزآمیز از «تقسیم ثمرات» همچون یک طرح پیچیده در اپرای روزانه چینی پیش می‌رفت، مبارزه دیگری آغاز شد که هدف آن آزادی زنان از ظلم شوهرانشان و رهایی از انزوای خانگی بود.

چند زن دهقان فقیر در روستای لانگ بو، که همسران رهبران انقلابی بودند، به زودی یک انجمن زنان تشکیل دادند. در این انجمن، همسران و عروس‌هایی شجاع، بدون ممانعت حضور مردان، توانستند خشم خود را علیه خائنان ابراز کنند، خواهرانِ فقیرِ خود را به انجام همین کار تشویق کنند و در نهایت قدرت «نیمی از چین» را به گردهمایی‌های روستا بیاورند، همان‌طور که زنان روشن‌فکرتر با جدیت از خود یاد می‌کردند. با «گفتن دردها برای یادآوری

دردها»، زنان دریافتند که مشکلات آنها اگر از مردان بیشتر نبود، کمتر هم نبود، و زمانی که فرصتی برای سخن گفتن در جمع پیدا کردند، به همان اندازه پدران و شوهرانشان توانا بودند، همان‌طور که مادرِ چین‌مائو در اولین گردهمایی ضد خائن منطقه‌ای اثبات کرده بود. اما زنان هنگام سازماندهی خود، شرکت در جلسات و ورود به زندگی عمومی، با مخالفت‌های بیشتری از سوی مردان، به‌ویژه مردان خانواده‌های خود مواجه شدند. بسیاری از مردان هرگونه فعالیت زنان خارج از خانه را به‌عنوان «گام‌هایی مستقیم به سوی زنا» تلقی می‌کردند. رؤسای خانواده، که برای زنان خود غله سالم پرداخته بودند، آنها را به‌عنوان دارایی شخصی خود می‌دانستند، از آنها توقع داشتند سخت کار کنند، فرزند بیاورند، به پدران، شوهران و مادرشوهرهایشان خدمت کنند و فقط زمانی سخن بگویند که از آنها خواسته شود. در این جو، فعالیت‌های انجمن زنان در بسیاری از خانواده‌ها بحران‌های خانگی ایجاد کرد. نه‌تنها شوهران با خروج همسران خود مخالفت می‌کردند، بلکه مادرشوهرها و پدرشوهرها نیز با شدت بیشتری اعتراض می‌کردند. بسیاری از همسران جوانی که با وجود این مخالفت‌ها بر شرکت در جلسات اصرار داشتند، وقتی به خانه بازمی‌گشتند، به‌شدت مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند.

یکی از این زنان مورد ضرب و شتم، همسر مان‌تسانگ، دهقان فقیر بود. وقتی او از جلسه انجمن زنان به خانه بازگشت، شوهرش او را به‌طور معمول کتک زد و فریاد زد: «یادت می‌دهم در خانه بمانی. راه‌های ناپاکت را اصلاح خواهم کرد.» اما همسر مان‌تسانگ شوهرش را شگفت‌زده کرد. به‌جای ماندن در خانه به‌عنوان یک دارایی مطیع، روز بعد به دبیر انجمن زنان، که همسر تای‌هونگ بود، مراجعه کرد و از شوهرش شکایت کرد. پس از بحث با اعضای کمیته اجرایی، دبیر یک جلسه برای زنان کل روستا تشکیل داد. حداقل یک‌سوم، شاید حتی نیمی از زنان حاضر شدند. در برابر این گردهمایی بی‌سابقه از زنان مصمم، از مان‌تسانگ خواسته شد تا اقدامات خود را توضیح دهد. مان‌تسانگ، مغرور و نافرمان،

به‌راحتی پذیرفت و گفت که همسرش را کتک زده زیرا او به جلسات می‌رفت و «تنها دلیل رفتن زنان به جلسات این است که دستشان برای عشوه‌گری و فریب باز شود.
این اظهارات اعتراض شدید زنان حاضر را برانگیخت. کلمات به‌سرعت به عمل انجامید. آنها از هر طرف به او حمله کردند، او را به زمین انداختند، لگد زدند، لباس‌هایش را پاره کردند، صورتش را خراشیدند، موهایش را کشیدند و تا حدی او را کتک زدند که دیگر نمی‌توانست نفس بکشد.
می‌زنی، آره؟ ما را بدنام می‌کنی، آره؟ حالا اگر به مادرت تجاوز بشه، شاید این درسی برایت باشد.
«بس کنید، دیگر او را نمی‌زنم»، شوهر وحشت‌زده‌ای که زیر ضربات آنها نزدیک به بی‌هوشی بود، به سختی نالید.
آنها متوقف شدند، او را بلند کردند و با هشداری به خانه فرستادند: اگر حتی یک انگشت روی همسرش بلند کند، دوباره همین «درمان» را دریافت خواهد کرد.

از آن روز به بعد، مان‌تسانگ هرگز جرأت نکرد همسرش را کتک بزند و از آن روز به بعد، همسرش به‌جای اینکه صرفاً با عنوان «زن مان‌تسانگ» شناخته شود، با نام اصلی‌اش، چِنگ آی‌لین، در سراسر روستا شناخته شد.
چندین اتفاق مشابه، یکی از آن‌ها که به زندانی شدن یک شوهر خطاکار برای دو روز در بازداشتگاه روستا منجر شد، به زودی به دهقانان فقیر آموخت که در برخورد با همسرانشان محتاط‌تر باشند، حتی اگر این اتفاق باعث نشد که آن‌ها به حضور زنان در زندگی عمومی بیشتر از قبل اهمیت دهند.
البته، رسم کتک زدن همسر در عرض چند هفته با چنین روش‌هایی به پایان نرسید. اما از آنجایی که زنان قدرت خود را یک بار نشان داده بودند، دیگر نیازی نبود که برای پیشرفت در

این مسئله، هر مردی را کتک بزنند. از آن پس، گفت‌وگویی جدی با شوهران قوی‌دست اغلب برای تغییر رفتارشان کافی بود، حداقل برای مدتی.

چو چنگ‌فو، دهقانی بسیار فقیر بود که در توزیع زمین و خانه پس از «تسویه حساب‌ها»، برای اولین بار به زمین و خانه دست یافت. زمین و خانه امکان ازدواج را برای او فراهم کرد. او از طریق یک واسطه، با بیوه‌ی یک سرباز که ده سال از خودش جوان‌تر بود ازدواج کرد. شاید به دلیل تفاوت سنی، چنگ‌فو شوهری بسیار حسود شد. او اجازه نمی‌داد که همسرش حتی برای یک لحظه از دید او خارج شود. آن‌ها به زودی بر سر این مسئله به مشاجره افتادند. برای حل این مشکل، چنگ‌فو همسرش را کتک زد، و او، که زنی با روحیه‌ای قوی بود، به انجمن زنان رفت، همان‌طور که پیش‌تر چنگ آی‌لین این کار را کرده بود.

به جای مقابله با چو چنگ‌فو با چوب و لگد، زنان هیأتی را برای گفت‌وگو با او فرستادند. آن‌ها به او یادآوری کردند که چقدر سخت است برای یک دهقان فقیر که اصلاً بتواند همسری پیدا کند. پس از ازدواج، او باید با همسرش با احترام رفتار کند، با او صبور باشد و به او کمک کند تا اشتباهاتش را برطرف کند، به‌ویژه چون او از خودش جوان‌تر است. اگر او همسرش را کتک بزند، تنها نفرت او را به دست خواهد آورد، رابطه‌شان به‌تدریج بدتر خواهد شد و در نهایت ممکن است همسرش درخواست طلاق کند. در آن صورت، او کاملاً همسرش را از دست خواهد داد. چون چو چنگ‌فو از ایده‌ی طلاق خوشش نمی‌آمد، تصمیم گرفت از آن پس با همسرش با ملایمت رفتار کند.

بعدها، زمانی که برای خدمت پشتیبانی در خط مقدم نبرد رفت، از یک همراه باسواد خواست نامه‌ای برای تشکر از انجمن زنان بنویسد. نامه به سبک رسمی مورد استفاده‌ی دانشمندان مکتب قدیمی نوشته شده بود: «بعد از ترک خانه، به مسئله فکر کردم و دریافتم که شما مهربانی کردید و سعی داشتید به ما کمک کنید. اکنون می‌دانم که فقط از طریق عشق

و احترام متقابل است که زن و شوهر می‌توانند با خوشبختی در کنار هم زندگی کنند و زندگی خوبی بسازند.»

وقتی از یکی از رهبران انجمن زنان پرسیده شد که آیا نتیجه این اقدامات برابری زنان را به ارمغان آورده است، او گفت: «نه، هنوز نه. اوضاع کمی بهتر از گذشته شده است. با این حال، هنوز هم موارد کتک‌زدن وجود دارد و اکثر مردان هنوز حرف‌های زنان را بی‌ارزش می‌دانند و فکر می‌کنند زنان هیچ فایده‌ای ندارند. ما باید مدت زیادی برای برابری مبارزه کنیم. وقتی زمینی از آن خود داشته باشیم، خیلی کمک خواهد کرد. در گذشته مردان همیشه می‌گفتند: "زندگی تو به من وابسته است. تو فقط در خانه بمان و چیزهایی که من به دست می‌آورم بخور." اما وقتی زنان سهم خود را بگیرند، می‌توانند بگویند: "من این غله را از زمین خودم به دست آوردم و می‌توانم با کار خودم بدون تو زندگی کنم." وقتی پای کار در زمین به میان می‌آید، زنان می‌توانند به‌اندازه مردان سخت کار کنند، حتی اگر ضعیف‌تر باشند. آن‌ها می‌توانند همه‌چیز را انجام دهند به‌جز شخم زدن. حتی اگر به‌سرعت مردان نتوانند، می‌توانند کلوخ‌ها را بشکنند. اما نمی‌توانند گاری‌ها را برانند. البته این کار را هم می‌توانند انجام دهند، اما بعضی از حیوانات کنترل سختی دارند.

زمان زیادی نگذشت که انجمن زنان در برخی مناطق شهرستان کلاس‌های شخم‌زنی برای زنان راه‌اندازی کرد و شهرت زنانی که در کارهای کشاورزی مهارت پیدا کردند، گسترده شد. زنی بیوه در سکونتگاه شن همه را با قدرت و مهارتش شگفت‌زده کرد. او می‌توانست هر کاری که یک مرد انجام می‌دهد و حتی بیشتر را انجام دهد. او حتی می‌توانست یک گاری پر از بار را در جاده هل دهد و روزانه ۱۲ دلار (ارز منطقه مرزی) از حمل آجر درآمد کسب کند. او در کاشت چنان مهارت داشت که در بهار همه دهقانان سکونتگاه شن او را می‌خواستند و نه هیچ‌کس دیگر را، تا ارزن آن‌ها را بکارد.

در روستای دیگری، تنها پنج مایل دورتر از لانگ بو، زنی به‌عنوان رئیس روستا انتخاب شد زنانی مانند این‌ها نادر بودند، اما با انتشار اخبار دستاوردهایشان، دیگران به‌شدت تشویق شدند.

اشتباه خواهد بود اگر بگوییم تنها هدف انجمن زنان برابری زنان بود. بدون تحول موفقیت‌آمیز جامعه، بدون تکمیل اصلاحات ارضی، و بدون دفاع پیروزمندانه از مناطق آزاد در برابر حملات نیروهای ملی‌گرا، صحبت از آزادی زنان غیرممکن بود. بسیاری از زنان این را به‌صورت شهودی درک می‌کردند و انجمن زنان را به ابزاری برای بسیج قدرت زنان در پشت انقلاب در همه ابعاد آن تبدیل کردند، در پشت «تسویه حساب‌ها»، در پشت حرکت برای تولید، و در پشت تلاش‌های دفاعی. از طریق این انجمن، کلاس‌هایی برای سوادآموزی و مطالعه سیاست برگزار شد، وام‌هایی برای تشویق ریسندگی و بافندگی اعطا شد، زنان برای ساخت یونیفرم و کفش برای سربازان گرد هم آمدند، و از همسران و مادران خواسته شد که شوهران، پسران و برادران خود را به پیوستن به ارتش ترغیب کنند.

همه این فعالیت‌ها به‌طور نزدیک با مبارزه برای برابری و با درخواست زنان برای اینکه دیگر به‌عنوان دارایی‌های شخصی با آن‌ها برخورد نشود، مرتبط بود. اگر این درخواست مردان را نگران می‌کرد، حمایت همه‌جانبه زنان از اهداف انقلابی کلی آن‌ها را خلع سلاح کرد و تحسین تلویحی آن‌ها را جلب کرد. در قلب خود، مردان مجبور بودند اعتراف کنند که بدون کمک «نیمی از چین» نمی‌توانند پیروز شوند.

فصل هفدهم: تدابیر مقابله‌ای

واکنش اشراف به ضربات ویرانگر جنبش تسویه حساب‌ها

واکنش اشراف به ضربات ویرانگر جنبش تسویه حساب‌ها تا حد توان آن‌هایی که باقی مانده بودند، شدید بود. از دیدگاه طبقات ممتاز، سلب مالکیت دائمی غیرقابل تصور بود. اگر دهقانان بتوانند مصادره زمین و اموال یا حتی «کاهش دوگانه» را اعمال کنند، آنگاه زندگی ارزشی نداشت. بنابراین، حتی با اینکه شمشیر آن‌ها، سپاه حفظ صلح محلی، شکسته شده بود و سپرشان، ارتش‌های استانی و مرکزی کومینتانگ، کنار گذاشته شده بود، زمین‌داران، دهقانان ثروتمند، و «پاچه‌خواران»شان در مناطق آزاد با تمام قوا مبارزه کردند. آن‌هایی که فرار کردند، با نیت بازگشت و انتقام‌گیری گریختند، و آن‌هایی که باقی ماندند، از تمام منابع موجود استفاده کردند تا قدرت در حال رشد دهقانان را مختل کنند، تا حد ممکن مردم را بی‌طرف کنند، جوانان فعال را منزوی کنند، و هرچه را که از قدرت و ثروتشان باقی مانده بود، حفظ کنند.

حداقل امید آن‌ها این بود که چیزی باقی بماند تا وقتی حمله بزرگ که در چونگ‌کینگ با حمایت آمریکا آماده می‌شد، تاریخ را تغییر دهد، مناطق آزاد را در هم بشکند و حکمرانان سنتی را دوباره به قدرت بازگرداند، بتوانند دوباره دنیای قدیم را بسازند. هرگز به ذهنشان خطور نکرد که این حمله نیز در نهایت شکست خواهد خورد.

روش‌های پنهان‌کاری و ایجاد تفرقه

به‌عنوان یک اقدام احتیاطی اولیه، اشراف اموال باارزش خود را در خانه‌های خویشاوندان فقیر، دوستان، مستأجران و کارمندانشان پنهان کردند. بسیاری از خانواده‌های دهقانی که

همدلی اساسی با ثروتمندان نداشتند، به حیله، رشوه، تهدید یا فریب مجبور به کمک شدند. شو چنگ‌پنگ، زمین‌داری که یک ژنرال کومینتانگ بود، ۲۲۰ دلار نقره برای نگهداری به پسرعموی مستأجرش فرستاد. رئیس ستاد، چو می‌شنگ، نیم هکتار از بهترین زمینش را به یک کارگر بلندمدت اجاره داد و ۸۰ دلار نقره را در خانه یک کارگر دیگر پنهان کرد.
زمانی که رهبران انجمن دهقانان از این اموال مخفی مطلع شدند، دهقانان فقیر درگیر، مورد ضرب‌وشتم قرار گرفته و خودشان نیز به‌طور کامل یا جزئی از دارایی‌هایشان محروم شدند.

تاکتیک ایجاد تفرقه

اشراف این تاکتیک را به یک حرکت برای تفرقه‌اندازی تبدیل کردند. اموال خود را در خانه دیگران پنهان کردند تا بی‌اعتمادی و سوءظن را ترویج دهند، حمله‌ها را از خود منحرف کنند و دهقانان را به نزاع با یکدیگر وادارند. حتی شایعاتی را پخش کردند که اموال خود را در خانه دیگران پنهان کرده‌اند، در حالی که چنین نبود. با توجه به اینکه اثبات عدم وقوع یک اتهام دشوار است، قربانیان این شایعات به سختی می‌توانستند نام خود را پاک کنند.
این تاکتیک، همان‌طور که در مورد همسر چونگ‌لای دیده شد، منجر به شکنجه‌های وحشتناک شد. یک اتهام نادرست که می‌توانست این‌قدر اختلاف ایجاد کند، برای اشراف ارزشمندتر از کوزه‌های پر از نقره و طلا بود.

فریب و اغواگری

فریب و اغواگری نیز سلاح‌های قدرتمندی بودند که توسط اشراف برای مقابله با جنبش دهقانان استفاده می‌شدند.

زنان اشراف و تاثیرات آنها در جنبش تسویه حساب‌ها

زنان اشراف اغلب بسیار زیبا بودند. از آنجا که زمین‌داران و دهقانان ثروتمند مدت‌ها این فرصت را داشتند که زیباترین دختران روستاها را به‌عنوان همسر یا صیغه انتخاب کنند، این زنان علاوه بر زیبایی طبیعی خود، یاد گرفته بودند که چگونه خود را آراسته کنند و جذاب باشند. در حالی که زنان فقیر به‌طور بی‌پایان در کلبه‌ها و مزارع کار می‌کردند، از کنار جاده کود جمع‌آوری می‌کردند، در تپه‌ها گیاه می‌کندند و زیر آفتاب سیاه می‌شدند، همسران زمین‌داران در حمام غوطه‌ور می‌شدند، لباس‌های شیک می‌پوشیدند، ساعت‌ها موهای سیاه و لطیف خود را شانه می‌زدند، پوست سفیدشان را با پودر و روغن می‌پوشاندند و آداب اجتماعی لازم برای پذیرایی از مهمانان مهم را می‌آموختند.

تأثیر وسوسه‌های اشراف بر دهقانان فقیر

با شدت گرفتن جنبش تسویه حساب‌ها، کارگران فقیر که این جنبش را رهبری می‌کردند، ناگهان مورد توجه زنانی قرار گرفتند که پیش‌تر حتی نگاهی به آن‌ها نمی‌کردند، چه رسد به صحبت کردن با آن‌ها.

در لانگ بو، یک کارگر جوان به نام چون‌شی در خدمت یک زمین‌دار در سکونتگاه کائو بود. خانواده او را مانند یکی از حیوانات خود می‌دانستند، در طویله کنار گاو و گوسفندان نگه می‌داشتند و چیزی جز ارزن و کاه برای خوردن به او نمی‌دادند. در سال قحطی، وقتی مادرش برای درخواست غذا به دروازه آمد، او به آشپزخانه رفت و کاسه‌ای ارزن برای مادرش برداشت، اما برای این کار به‌شدت کتک خورد. دفعه بعد که مادرش برگشت، او از ترس کتک دوباره، او را از خانه راند.

پس از آزادی منطقه، عروس زمین‌دار که قبلاً وقتی چون‌شی با بوی کود گوسفند از کنار او می‌گذشت، اخم می‌کرد، ناگهان شروع به دلبری از او کرد. او برایش غذاهای لذیذ مانند

دامپلینگ گوشتی می‌پخت، لباس‌های پاره‌اش را تعمیر می‌کرد و حتی او را به خوابیدن در اتاق خودش دعوت کرد. اما این اقدامات بدون دلیل نبود. وقتی چون‌شی کاملاً جذب شد، عروس زمین‌دار او را متقاعد کرد که لباس‌ها و دیگر اموال باارزش پدرشوهرش را برای او مخفی کند. وقتی دهقانان روستا حمله‌ای شدید به خانواده زمین‌دار که بیش از ۷۰ جریب زمین داشتند و هزینه تحصیل یکی از اعضای خود در دانشگاه پکن را تأمین کرده بودند، انجام دادند، چون‌شی به هر طریقی که می‌توانست از آن‌ها محافظت کرد. وقتی اموال آن‌ها در نهایت تقسیم شد، عروس زمین‌دار به‌عنوان پرستار کار پیدا کرد و فقط زمانی که خانواده دیگر نتوانست او را استخدام کند، چون‌شی به خانه مادرش در لانگ بو بازگشت. اما او هیچ نقشی در مبارزه نداشت. او از پذیرفتن زمین، خانه یا هرگونه اموال دیگر خودداری کرد و مادرش را متقاعد کرد که هیچ شکایتی نکند، زیرا به گفته او، کومینتانگ به‌زودی بازمی‌گردد و همه آن‌ها را مجازات خواهد کرد.

حفظ اموال از طریق وسوسه و اغواگری

این نوع اغواگری بارها با تغییراتی تکرار شد. حتی با اینکه تعدادی از استثمارگران کوچک در لانگ بو مورد حمله قرار گرفتند، یک خانواده نسبتاً ثروتمند وجود داشت که اموال آن‌ها هرگز مصادره نشد. این خانواده بیوه یو پوهو بود.

یکی از دلایل این مصونیت، دختر بسیار زیبای او، پوچائو، بود. این دختر با یک دهقان فقیر از روستایی دوردست، که یک سرباز سابق بود و داوطلبانه به ارتش هشتم پیاده پیوسته بود، ازدواج کرده بود. پس از رفتن شوهرش به جبهه، او به خانه بازگشت تا با مادر بیوه‌اش زندگی کند.

به‌عنوان همسر یک سرباز، او مستحق کمک از دهقانان روستای لانگ بو بود. او به‌سرعت با رهبران روستا آشنا شد و هم‌زمان با تعدادی از آن‌ها روابطی عاشقانه برقرار کرد و حتی

صاحب پسری شد. هیچ‌کس نمی‌دانست پدر کودک کیست، اما چون نوزاد طی چند روز درگذشت، این مسئله هرگز به موضوعی بحث‌برانگیز تبدیل نشد.
به دلیل وضعیت او به‌عنوان همسر یک دهقان فقیر و وابسته به یک سرباز و همچنین علاقه شخصی رهبران به او، هیچ اقدامی برای مصادره اموال مادرش صورت نگرفت.

دام‌گذاری و تفرقه‌اندازی توسط اشراف

یکی از پیچیده‌ترین روش‌های اشراف برای تخریب اعتبار رهبران دهقانی، استفاده از دام انسانی بود. زمین‌داران از عروس‌های خود برای جذب کادرهای دهقانی روستا استفاده می‌کردند، آن‌ها را تشویق می‌کردند تا با هم رابطه داشته باشند و سپس این ماجرا را برای دهقانان فاش می‌کردند تا رهبرانشان را بی‌اعتبار کنند و حیثیت آن‌ها را نزد مردم از بین ببرند. حتی یک گام فراتر می‌رفتند و شایعاتی درباره روابطی که اصلاً وجود نداشت، پخش می‌کردند.

رشوه‌دادن به رهبران

رشوه‌دهی ساده نیز یکی از روش‌های متداول اشراف بود. ماجرای آوردن کیسه‌ای آرد سفید توسط شو چینگ‌هو برای کویی‌تسای و سان‌چینگ پیش‌تر ذکر شده است. دیگر زمین‌داران نیز همین کار را می‌کردند، اما در مقیاسی وسیع‌تر. آن‌ها تمام کادرهای روستا را به خانه‌هایشان دعوت می‌کردند تا غذایی گران‌قیمت مانند گندم بخورند و هدایایی از قبیل لباس، کفش چرمی و ساعت به آن‌ها می‌دادند.
در لانگ بو، این دعوت‌ها چندان موفق نبود، عمدتاً به دلیل نفوذ شخصیت تِین‌مینگ. اما در روستای وانگ، که در همان منطقه قرار داشت، بسیاری از جوانانی که تازه به موقعیت رهبری دست یافته بودند، از این طریق خود را به خطر انداختند.

هنگامی که اشراف در رشوه‌دادن به رهبران موفق نمی‌شدند، شایعاتی پخش می‌کردند مبنی بر اینکه رهبران رشوه گرفته‌اند. آن‌ها از اموال گران‌بهایی نام می‌بردند که ادعا می‌کردند از خانه‌هایشان ناپدید شده‌اند و به هر طریقی سعی می‌کردند رهبران جوان را بی‌اعتبار کنند و میان آن‌ها و پیروانشان اختلاف ایجاد کنند.

اتهامات فساد و شایعات بی‌اساس

در لانگ بو، یک مسئله بزرگ پیرامون چراغ‌های محراب، پارچه و شمع‌هایی که از کلیسا مصادره شده بود، شکل گرفت. شایعه شده بود که چراغ‌های محراب از نقره خالص، برخی می‌گفتند طلا، ساخته شده و صدها یا شاید هزاران دلار ارزش دارند. اما پس از خروج از کلیسا، دیگر دیده نشدند و معادل مالی یا غله‌ای آن نیز به اموال قابل توزیع اضافه نشد. حقیقت این بود که چراغ‌ها از برنج ساخته شده بودند، نه نقره یا طلا، و در بازار چانگ‌چی فقط مبلغ کمی به فروش رفتند. این پول بلافاصله برای خرید مهمات و تفنگ برای شبه‌نظامیان هزینه شد. در مورد سایر اقلامی که شایعه شده بود "ناپدید" شده‌اند نیز توضیحات مشابهی وجود داشت. پارچه‌ها به پیراهن و لحاف تبدیل شده بودند که به‌صورت رایگان به داوطلبانی که به ارتش پیوسته بودند اهدا شد. شمع‌های مومی نیز توسط شبه‌نظامیان در معابد محل اقامتشان سوزانده شد، زیرا منبع نور دیگری نداشتند. اما به دلیل نبود حسابرسی شفاف، شایعات سوءاستفاده به‌شدت پخش شد و شهرت کادرهای روستا به‌طور قابل‌توجهی آسیب دید.

نفوذ به درون انقلاب

پیشرفته‌ترین تاکتیک اشراف، نفوذ به درون جنبش انقلابی بود. جوانان بااستعداد وانمود می‌کردند که انقلابی هستند، اعتماد سازمان‌های حزبی محلی و دولت‌های روستایی را جلب می‌کردند و سپس از درون، فعالیت‌های مخرب خود را ادامه می‌دادند.
هرچند چنین نفوذی در منطقه تای‌هانگ شایع بود، اما در لانگ بو هیچ‌یک از اعضای خانواده‌های ثروتمند چنین تلاشی نکردند.

استفاده از قدرت مذهبی و خرافی اشراف

علاوه بر روش‌های ایجاد تفرقه و آشفتگی که پیش‌تر ذکر شد، اشراف از قدرت مذهبی و خرافی خود نیز برای مقابله با جنبش انقلابی استفاده می‌کردند. کنفوسیوس‌گرایی و پرستش اجداد عمیقاً در ذهنیت اکثر دهقانان ریشه دوانده بود. زمین‌داران با ادعای اینکه زمین و اموالشان از اجدادشان به ارث رسیده و بنابراین نباید آسیب ببیند، بسیاری از دهقانان را از مشارکت در مبارزه بازمی‌داشتند. آن‌ها همچنین بار دیگر به سرنوشت متوسل می‌شدند: «اگر فقیر هستید، این سرنوشت شماست. این در آسمان تعیین شده و هیچ‌کس نمی‌تواند علیه آسمان عمل کند.» یا می‌گفتند: «اگر فقیر هستید، دلیلش این است که قبر پدرتان در جای بدی قرار گرفته است. هیچ‌کس نمی‌تواند بر تأثیر هوا و آب غلبه کند.»

در برابر سختی‌ها، آن‌ها صبر را تبلیغ می‌کردند. اگر کسی ورشکست می‌شد، فقط می‌توانست منتظر تغییر بخت خود بماند، مکانی مناسب‌تر برای قبر خود انتخاب کند، و امیدوار باشد که ترکیب هشت نماد زمین و آسمان در زمان تولد پسرش بهتر باشد. همچنین پیش‌بینی می‌کردند که خدایان تمام کسانی را که علیه نظم موجود مبارزه می‌کنند، مجازات خواهند کرد. آن‌ها می‌گفتند: «آیا خورشید می‌تواند از غرب طلوع کند؟» و بار دیگر به غروب‌های

قرمز خیره‌کننده تابستان ۱۹۴۶ به‌عنوان نشانه‌ای از نابودی حزب کمونیست اشاره می‌کردند.

استفاده از تکنیک‌های احضار ارواح و پیش‌گویی

برای تأکید بر این ایده‌ها، از تکنیک‌های احضار ارواح به‌طور گسترده استفاده می‌کردند. «بازدید مجدد» و «دیدگاه دور» به ابزارهایی کاملاً سیاسی تبدیل شدند. دهقانانی که به شرکت در جلسات احضار ارواح فریب می‌خوردند، سینی‌ای پوشیده از شن را نگه می‌داشتند. سپس یک واسطه، معمولاً دختری جوان که به حالت خلسه وارد شده بود، چوبی را در دست می‌گرفت و به شن می‌زد. حرکات چوب خطوطی را در شن ایجاد می‌کرد که بلافاصله توسط استاد جلسه به‌عنوان نمادهایی تعبیر می‌شد که نابودی کسانی که علیه مالکیت مبارزه می‌کنند را پیش‌بینی می‌کرد. پیام‌های رایجی مانند «چیانگ کای‌شک بازخواهد گشت» نیز اغلب شنیده می‌شد.

تبلیغات بازگشت کومینتانگ و ترس‌افکنی

موضوع بازگشت اجتناب‌ناپذیر کومینتانگ، محور اصلی تبلیغات اشراف بود. با احضار ارواح، شایعه‌پراکنی، مکالمات و بیانیه‌های عمومی، این ایده بارها تکرار می‌شد که نیروهای کومینتانگ بازمی‌گردند و مجازات سریع در انتظار همه شرکت‌کنندگان فعال در انقلاب خواهد بود.

این تهدیدها با فعالیت‌های **سپاه بازگشت** به خانه، یک سازمان شبه‌نظامی، تقویت می‌شد. این سپاه که از پسران زمین‌داران، نوکران، اوباش اجیرشده و ماجراجویان متفرقه تشکیل شده بود، در هر جایی که نیروهای مرکزی بازمی‌گشتند، وحشتی سفید به‌جا می‌گذاشت. آن‌ها

نه‌تنها کادرهای فعال، بلکه همسران، فرزندان و بستگان آن‌ها را شکار و قتل‌عام می‌کردند، خانواده‌ها را زنده‌زنده دفن می‌کردند، پوست افراد را می‌کندند و سرهایشان را می‌بریدند. این سپاه همچنین افرادی را به مناطق آزاد فرستاد تا ترور، مسموم‌سازی چاه‌ها، غارت، قتل و ایجاد وحشت را انجام دهند. ترورهای شبانه که به «شلیک‌های سیاه» معروف شدند، به‌قدری رایج بودند که حتی شجاع‌ترین افراد انقلاب نیز هنگام بیرون رفتن در تاریکی شب یا سفر در مسیرهای متروک بین روستاها دچار ترسی آشکار می‌شدند.

سازمان‌دهی حزب کومینتانگ در خفا

برای هماهنگی و هدایت این حملات، اشراف حزب کومینتانگ را بازسازی و شاخه‌های مخفی آن را در هر روستا حفظ کردند. از طریق این سازمان حزبی، اطلاعات درباره تحولات روستایی جمع‌آوری شد، لیست رهبران انقلابی و حامیان دهقانی آن‌ها تهیه شد، پول در جاهایی که تأثیر بیشتری داشت توزیع شد، و استراتژی کلی و تاکتیک‌های درگیری برنامه‌ریزی و اجرا شد.

این تلاش‌ها در نهایت به پیروزی‌های نظامی متکی بود. با استفاده از نیروی انسانی مناطق جنوب، مرکز و غرب چین، همراه با حضور افسران آمریکایی برای آموزش نیروها، تسلیحات اضافی باقی‌مانده از جنگ اقیانوس آرام به‌عنوان تجهیزات پایه، و ارسال مداوم تسلیحات جدید از سوی کارخانه‌های آمریکا، آن‌ها به آینده اطمینان بیشتری پیدا کرده بودند. و اگر همه این تلاش‌ها ناکام می‌ماند، آیا آمریکا انحصار بمب اتم را در اختیار نداشت؟ اگر نمی‌توانستند چین را حفظ کنند، می‌توانستند آن را نابود کنند.

برای مقابله با این تهاجم چندجانبه از سوی اشراف، دهقانان تنها یک سلاح اساسی داشتند: **وحدت**. سلاحی که در گذشته هرگز قادر به ساختن آن نبودند. اینکه دهقانان پس از جنگ جهانی دوم توانستند چنین سلاحی را بسازند و آن را در برابر اخلالگری زمین‌داران، ترور، و

بسیج نظامی گسترده‌ای که از حمایت خارجی برخوردار بود به کار گیرند، به یک عامل اساسی بازمی‌گشت: رهبری حزب کمونیست.

فصل هجدهم: تأسیس شاخه حزب کمونیست در روستا

حزب کمونیست چین پیشرو سازمان‌یافته طبقه کارگر چین و بالاترین شکل سازماندهی این طبقه است. این حزب نماینده منافع ملت چین و مردم چین است.
در حالی که در مرحله کنونی برای ایجاد یک نظام دموکراسی نوین در چین تلاش می‌کند، هدف نهایی آن تحقق یک نظام کمونیستی در چین می‌باشد.

قانون اساسی حزب کمونیست چین،
۱۹۴۵

شبی در آوریل

شبی در آوریل، **تیان‌مینگ**، که پیش‌تر به‌عنوان یک نیروی زیرزمینی فعالیت می‌کرد و اکنون مسئول امنیت عمومی بود، همراه کویی‌تسای، معاون رهبر روستا، در جاده‌ای که از لانگ بو به سمت شهر دیواردار چانگ‌چی می‌رفت، نگهبانی می‌داد. زیر نور نرم ماه کامل، آن‌ها در سکوت بالا و پایین می‌رفتند. چندین بار در طول اولین ساعت، تیان‌مینگ قدم‌هایش را کند کرد و به سمت کویی‌تسای برگشت، انگار می‌خواست چیزی بگوید، اما ظاهراً منصرف شد و دوباره با سرعت قدم برداشت.

سرانجام صحبت کرد:
«رفیق»، او گفت و مستقیم به چشمان کویی‌تسای نگاه کرد، «در مورد ارتش هشتم پیاده، چه نظری داری؟ کویی‌تسای کمی غافلگیر شد.»

«چه نظری دارم؟» او با تعجب گفت و تفنگش را روی شانه دیگرش انداخت. «چه نظری باید داشته باشم؟ در گذشته چیزی نداشتم. یک کاسه خالی داشتم. حالا همه چیز دارم. هر چیزی که دارم، ارتش هشتم پیاده به من داده است. هر جا که ارتش هشتم برود، من هم دنبالش می‌روم.»

تیان‌مینگ پرسید: «و حزب کمونیست؟»

کویی‌تسای ابروهای ضخیمش را به هم نزدیک کرد، به‌طوری که خطی در وسط پیشانی‌اش ایجاد شد، و گفت:

«حزب کمونیست؟ حزب کمونیست و ارتش هشتم، این‌ها که یکی هستند، نه؟»

«نه، دقیقاً این‌طور نیست»، تیان‌مینگ پاسخ داد. «حزب کمونیست ارتش را سازماندهی کرده است. در ارتش اعضای حزب کمونیست وجود دارند. حزب کمونیست ارتش را هدایت می‌کند، اما بسیاری از سربازان ارتش عضو حزب کمونیست نیستند. و این حزب کمونیست است، نه ارتش هشتم، که ما را در مبارزه علیه زمین‌داران رهبری می‌کند. این حزب کمونیست است که **فانشن** ما را هدایت می‌کند.»

کویی‌تسای گفت:

«متوجه شدم»، هرچند هنوز کاملاً مطمئن نبود که حزب کمونیست چیست.

تیان‌مینگ دوباره شروع به راه رفتن کرد، این بار بسیار آهسته گفت:

اگر فقط حزب کمونیست را دنبال کنیم، کارگران قطعاً پیروز خواهند شد. ما سرمایه‌داران[۳۰] قدیمی را سرنگون می‌کنیم و خودمان صاحب‌خانه خواهیم شد.

«حزب کجاست؟»

---

[۳۰] عبارت «دارندگان سرمایه» که توسط تیان‌مینگ برای اشاره به سرمایه‌داران به کار برده شد، از برخی از متون اساسی مارکسیستی که او مطالعه کرده بود، گرفته شده است. احتمالاً یکی از این متون مانیفست کمونیست بود که در آن تضاد اساسی بین کارگران و سرمایه‌داران توضیح داده شده است.

تیان‌مینگ در اینجا به شکلی کلی فکر می‌کرد و نگاهش فراتر از لانگ بو یا شهرستان لوچنگ بود.

کویی‌تسای پرسید: «پس حزب کجاست؟ می‌خواهم آن را ببینم.»

تیان‌مینگ پاسخ داد: «حزب دور است، اما اعضای حزب در ارتش و همچنین در روستاها حضور دارند. من هم دوست دارم حزب را ببینم. آیا با من می‌آیی تا آن را پیدا کنیم؟

کویی‌تسای بدون لحظه‌ای تردید گفت: «بله. بیایید هر چه زودتر برویم.»

پس از آن، هر بار که کویی‌تسای تیان‌مینگ را تنها می‌دید، از او می‌پرسید که چه زمانی راه خواهند افتاد، اما تیان‌مینگ چندین بار وقت را عقب انداخت. سرانجام، تیان‌مینگ گفت: «چرا این‌قدر عجله داری؟ نمی‌دانی که این یک سفر طولانی و بسیار سخت و خطرناک است؟»

کویی‌تسای با بی‌صبری گفت: «مهم نیست چقدر سخت یا خطرناک است. تو می‌گویی حزب کمونیست ما را به فانشن رهبری می‌کند. ما هیچ راه دیگری نداریم جز همراهی با حزب کمونیست. پس برویم آن را پیدا کنیم.»

تیان‌مینگ گفت: «بیشتر فکر کن. آیا حاضر هستی جانت را برای حزب به خطر بیندازی؟ در آینده خطرها و سختی‌های زیادی خواهیم داشت. تو باید آماده باشی که حتی جانت را فدا کنی، شاید حتی امنیت خانواده‌ات را.»

کویی‌تسای پاسخ داد: «من تصمیمم را گرفته‌ام. چرا مدام درباره خطرها صحبت می‌کنی، مگر همین حالا هم در خطر نیستیم؟»

تیان‌مینگ با لبخندی پهن گفت: «در این صورت، سفرت تمام شده است. حزب همین‌جاست، درست پیش چشمانت. من عضو حزب کمونیست هستم.»

کویی‌تسای شگفت‌زده شد، اما همچنین عصبانی بود.

پرسید: «چرا مرا فریب دادی؟»

تیان‌مینگ پاسخ داد: «زیرا حزب کمونیست یک سازمان مخفی است. اگر دشمن دوباره بازگردد، همه ما کشته خواهیم شد. هیچ‌کس اجازه ندارد عضویت خود را فاش کند. حتی

اگر دستگیر شدی و تا پای مرگ کتک خوردی، نباید بگویی. می‌توانی بگویی که به ارتش هشتم تعلق داری، اما هرگز نگو که عضو حزب کمونیست هستی.»

تأسیس شاخه حزب کمونیست در لانگ بو

این‌گونه بود که کوپی‌تسای اولین بار با حزب کمونیست آشنا شد. چند روز بعد، او به‌طور رسمی به‌عنوان عضو ثبت‌نام شد. تیان‌مینگ، که او را عضوگیری کرده بود، خودش فقط چند هفته پیش به حزب پیوسته بود. او توسط رهبر منطقه، لیانگ، به‌عنوان اولین عضو حزب در روستای لانگ بو انتخاب شده بود، زیرا آشکار شده بود که بدون وجود یک شاخه حزب در روستای خود، کار انقلاب نمی‌تواند پیشرفت کند.

اشراف به‌وضوح نشان داده بودند که استراتژی آن‌ها این است که دهقانان را از هم جدا کنند، آن‌ها را به نزاع با یکدیگر وادارند، روحیه‌شان را تضعیف کنند، آن‌ها را از عمل بازدارند، از متحدان سیاسی‌شان جدا کنند، و رهبری حزب کمونیست را تضعیف کنند.

بنابراین، استراتژی دهقانان باید شامل اتحاد همه مردم کارگر، غلبه بر اختلافات، ایجاد اعتماد به پیروزی نهایی، منزوی کردن اشراف و تضعیف رهبری سیاسی آن‌ها،کومینتانگ، باشد.

چنین استراتژی‌ای نیازمند هسته‌ای آگاه، آینده‌نگر و راهنما از افراد نزدیک به توده‌های مردم در همه سطوح بود. هیچ‌یک از سازمان‌های موجود در لانگ بو نمی‌توانست این الزامات را برآورده کند.

دولت روستا بیشتر یک نهاد اداری بود که به خدمت دهقانان فانشن‌شده درآمده بود. وظیفه آن حل مشکلات روزمره مردم و ایجاد ارتباط دوطرفه بین روستا و سطوح بالاتر دولت بود.

شبه‌نظامیان، نیروی مسلح دهقانان بودند که تضمین اصلی اجرای اراده آن‌ها در سطح محلی بودند. با این حال، شبه‌نظامیان خادم جامعه دهقانی بودند، نه رهبر آن
انجمن زنان که برای نمایندگی و بسیج "نیمی از چین" تشکیل شده بود، نمی‌توانست نیروی راهنمای نیمی دیگر یعنی مردان باشد.
بنابراین، تأسیس شاخه حزب کمونیست در روستا برای پیشبرد کار انقلاب ضروری بود نقش انجمن دهقانان و نیاز به حزب کمونیست.
انجمن دهقانان سازمان مردمی و مبارز هر دو جنسیت بود که به‌طور خاص برای ادامه مبارزه علیه اشراف تشکیل شده بود. اما دقیقاً به دلیل اینکه این یک سازمان مردمی بود که برای تمام کارگران باز بود، نیاز به یک هسته از افراد آگاه، منضبط و متعهد داشت که قادر به ارائه رهبری و خدمت بی‌طرفانه باشند.
هیچ تضمینی وجود نداشت که چنین هسته‌ای از رهبران به‌طور خودجوش از دل مبارزه شکل بگیرد. همچنین دلیلی وجود نداشت که اگر چنین هسته‌ای توسعه یافت، بتواند بر محدودیت‌های ناشی از آگاهی دهقانی معمولی غلبه کند، آگاهی‌ای که محصول اقتصاد خصوصی کوچک‌مقیاس و پراکنده بود.

مشکل هماهنگی میان سازمان‌های روستا

با وجود چهار سازمان مهم در روستا، یک مشکل دیگر پدیدار شد: هماهنگی.
چگونه دولت روستا، شبه‌نظامیان مردمی، انجمن زنان و انجمن دهقانان می‌توانستند یک چشم‌انداز واحد داشته باشند؟
چگونه می‌توان تضادهایی را که به دلیل عملکردهای متفاوت آن‌ها ایجاد می‌شد، حل کرد؟

فقط یک حزب سیاسی که اعضای خود را از میان رهبران و اعضای فعال هر چهار سازمان انتخاب می‌کرد، می‌توانست جنبش انقلابی چندوجهی را هدایت و هماهنگ کند و مشکلاتی را که دهقانان در مسیر **فانشن** با آن مواجه بودند، حل کند.

نقش حزب کمونیست در انقلاب روستایی

این دقیقاً نقشی بود که حزب کمونیست در هر روستایی که یک شاخه حزبی وجود داشت، ایفا می‌کرد. در غیاب چنین سازمانی در لانگ بو، رهبر منطقه‌ای لیانگ، که چندین سال عضو حزب کمونیست بود، کار کادرهای جوان را برای چندین ماه هدایت کرد.

لیانگ که مقر اصلی‌اش در روستا بود، اغلب در دسترس بود، اما او تنها یک نفر بود و حضورش روزانه در ده‌ها مکان مختلف نیاز بود. به‌عنوان رهبر مسئول یک منطقه، او نمی‌توانست با تمام مشکلات یک روستا به‌طور نزدیک در تماس باشد. حتی اگر می‌توانست، هیچ فردی، هرچند درخشان، نمی‌توانست با یک نهاد جمعی متعهد و آگاه در حکمت و تصمیم‌گیری برابری کند.

با گسترش شورش دهقانان در لانگ بو، نیاز به سازماندهی یک شاخه حزب کمونیست که بتواند آن را از درون هدایت کند، ضروری شد.

به محض اینکه رهبر منطقه‌ای لیانگ و دبیر لیو از کمیته منطقه پنجم حزب کمونیست شهرستان لوچنگ تشخیص دادند که وضعیت نظامی نسبتاً پایدار است و گروهی قابل اعتماد از رهبران جوان پرانرژی در لانگ بو ظاهر شده‌اند، آن‌ها برای عضوگیری این افراد در حزب و تأسیس یک شاخه روستایی اقدام کردند.

انتخاب تیان‌مینگ به‌عنوان اولین عضو حزب در لانگ بو

تیان‌مینگ، که باتجربه‌ترین و پخته‌ترین کادر روستا بود، به‌طور طبیعی به‌عنوان اولین عضو انتخاب شد.

تیان‌مینگ بعدها این‌گونه روایت کرد که چگونه به حزب پیوست:

من اولین بار در سال ۱۹۴۰، زمانی که در هونگ‌تونگ به‌عنوان نجار کار می‌کردم، درباره حزب کمونیست شنیدم. در آن زمان، بسیاری از نیروهای زیرزمینی در نزدیکی شهر بودند. آن‌ها اغلب با ما نجاران صحبت می‌کردند، اما من تفاوت بین حزب کمونیست و پالو (ارتش هشتم پیاده) را نمی‌فهمیدم. فکر می‌کردم که آن‌ها یکی هستند. یک بار یک کادر به من گفت که این دو یکی نیستند؛ گرچه ارتش هشتم پیاده تحت رهبری حزب کمونیست بود، اما خود حزب کمونیست نبود.»

تیان‌مینگ و پیوستن به حزب کمونیست

هرچند من دقیقاً نمی‌فهمیدم چگونه حزب و ارتش هشتم می‌توانند متفاوت باشند، اما می‌دانستم که حزب برای خدمت به فقرا و سرنگونی ثروتمندان است. وقتی به لانگ بو بازگشتم و به‌عنوان یک کادر زیرزمینی کار کردم، چیزهای بیشتری شنیدم.

بعد از آزادی منطقه، اواخر همان سال، یک بار از دبیر منطقه‌ای لیو پرسیدم: «حزب چیست و چه ارتباطی بین حزب و ارتش وجود دارد؟ و آیا می‌توانم به حزب بپیوندم؟» او گفت: «بهتر است سخت کار کنی و بعداً دوباره درباره این صحبت خواهیم کرد.» او مشاهده کرد که من چطور کار می‌کنم و چقدر در مبارزه ثابت‌قدم هستم. سپس یک روز مرا کنار کشید و گفت: «یک عضو حزب کمونیست با یک فرد عادی تفاوت دارد.» او باید تصمیم بگیرد که زندگی‌اش را برای کارگران قربانی کند و علیه طبقات مالک مبارزه کند.

او همچنین چیزهایی درباره آینده روشن پرولتاریا و حزب به من گفت: «اگر همه بی‌چیزان با هم متحد شوند و سخت کار کنند، آینده متعلق به ماست. اما اگر می‌خواهی به حزب بپیوندی، باید به خاطر داشته باشی که هر عضو حزب کمونیست باید همیشه برای طبقه کارگر مبارزه کند و هرگز سازش نکند.

در آوریل ۱۹۴۶، سرانجام من بدون دوره آزمایشی به‌عنوان عضو حزب کمونیست پذیرفته شدم و پس از آن، حتی سخت‌تر کار کردم، هم در مبارزه و هم در نظارت و آموزش سایر کادرها تا آن‌ها دچار تزلزل نشوند، رشوه نگیرند یا بیش از سهم خود از «ثمرات» مطالبه نکنند.

اولین مأموریت بزرگ تیان‌مینگ پس از عضویت در حزب

اولین وظیفه بزرگ تیان‌مینگ پس از عضویتش در حزب، توسعه یک شاخه محلی و جذب اعضای جدید بود.

شرایط عضویت در حزب کمونیست

شرط اصلی برای اعضای جدید این بود که از طبقه دهقانان فقیر باشند. علاوه بر این، باید در مبارزه علیه زمین‌داران فعال باشند و در میان مردم اعتبار داشته باشند.

اولین عضوگیری توسط تیان‌مینگ

تیان‌مینگ، کویی‌تسای را به‌عنوان اولین عضو جدید انتخاب کرد. اما دیگرانی که او به آن‌ها نزدیک شد، به این آسانی بسیج نشدند.

چالش جذب هسین‌فا

به‌عنوان مثال، هسین‌فا، یک کارگر جوان و اجیر، که در گذشته نه زمینی داشت و نه خانه‌ای، او توسط ناپدری بزرگ شد و سال‌ها در خانه مورد بدرفتاری قرار گرفت. وقتی لانگ بو آزاد شد، او در یک روستای دیگر کار می‌کرد و فقط پس از آغاز مبارزه با زمین‌داران به روستا بازگشت.

او بلافاصله به شبه‌نظامیان پیوست، صادق، سخت‌کوش و محبوب بود. کادرهای جوان تصمیم گرفتند او را به‌عنوان مدیر آموزشی شبه‌نظامیان منصوب کنند، اما هسین‌فا نگران سابقه گذشته خود بود و فکر می‌کرد که شایسته رهبری نیست.

نگرانی هسین‌فا درباره گذشته‌اش

آنچه هسین‌فا را نگران می‌کرد، این بود که او زمانی به‌طور غیرقانونی هروئین برای زمین‌دار تانگ شو-ون حمل کرده بود. تانگ شو-ون، علاوه بر نظارت بر مستأجران متعددش در یک روستای دیگر، رهبر یک باند راهزنان نیز بود.

این باند هروئین را از خطوط ژاپنی قاچاق می‌کرد، و هسین‌فا، که چیزی جز یک کارگر اجیر نبود، مجبور به حمل این مواد شد. اولین باری که او سفر قاچاق انجام داد، نمی‌دانست چه چیزی روی گاری‌اش قرار دارد تا زمانی که به مقصد رسید. پس از آن، خیلی دیر شده بود. او درگیر ماجرا شده بود و باند راهزنان او را مجبور کرد که بارها و بارها هروئین حمل کند.

گفت‌وگوی صادقانه هسین‌فا با تیان‌مینگ

هسین‌فا با نگرانی پرسید: «از آنجا که خودم چنین جرایمی مرتکب شده‌ام، چگونه می‌توانم دیگران را رهبری کنم؟»

تیان‌مینگ پاسخ داد: «مهم نیست، نکته اصلی این است که حقیقت را بگویی و سعی کنی ریشه اشتباهاتت را درک کنی. حتی اگر کسی را کشته بودی، ممکن بود دلیلی برای آن وجود داشته باشد، دلیلی که آن را توضیح دهد، و ارتش هشتم کسانی را که صادقانه و با اخلاص با همرزمانشان صحبت کنند، می‌بخشد.»

هسین‌فا تمام داستان قاچاق خود را تعریف کرد و تیان‌مینگ به او گفت: «فکر کن چقدر خطرناک بود. تو هروئین حمل کردی اما آن‌ها پولش را گرفتند. اگر توسط پلیس دستگیر می‌شدی، این سر تو بود که قطع می‌شد، نه سر آن‌ها. تو زندگی‌ات را به خطر انداختی و هیچ چیزی به دست نیاوردی. تو نمی‌خواستی این کار را بکنی. این اشتباه بزرگی نبود.»

هسین‌فا با احساس آسودگی زیاد گفت: «درست است. آن‌قدر خطرناک بود که حتی حالا هم وقتی به آن فکر می‌کنم عرق می‌کنم. اما حالا پالو (ارتش هشتم) نه‌تنها زمین و خانه به من داده، بلکه ذهنم را از باری سنگین رها کرده است. همیشه فکر می‌کردم که این یک لکه سیاه برای من است، اما حالا می‌فهمم که تقصیر من نبود، بلکه تقصیر آن زمین‌دار لاک‌پشتی بود.

هسین‌فا و ورود به حزب کمونیست

پس از آنکه هسین‌فا به‌عنوان یک رهبر در شبه‌نظامیان پذیرفته شد و هم در آموزش و هم در عمل به‌عنوان یک رهبر کار کرد، تیان‌مینگ تصمیم گرفت او را به حزب کمونیست بیاورد.

یک روز تیان‌مینگ از او پرسید: «نظر تو درباره حزب کمونیست چیست؟»

هسین‌فا پاسخ داد: «حزب کمونیست خوب است. ما را به تحول رسانده و من خودم تحول یافته‌ام. تو چه فکر می‌کنی؟»

تیان‌مینگ گفت: «من هم موافقم و می‌خواهم حزب کمونیست را پیدا کنم. آیا با من می‌آیی؟»

حسین‌فا گفت: «خب، من می‌دانم که کمونیست‌ها خوب هستند، اما آن کلمه "حزب" را دوست ندارم. حالا ما همه سخت علیه حزب ملی‌گرایان (کومینتانگ) مبارزه می‌کنیم و همه از حزب ملی‌گرایان متنفرند. شاید بعداً مردم از حزب کمونیست هم به همان اندازه متنفر شوند که اکنون از حزب ملی‌گرایان متنفرند. اگر می‌خواهی بروی، برو. اما من از موقعیت فعلی خودم راضی‌ام. اگر بعداً کومینتانگ مرا دستگیر کند، می‌توانم به آن‌ها بگویم که فقط یک روستایی هستم و اگرچه برای ارتش هشتم کار کردم، عضو حزب کمونیست نیستم.»

صراحت حسین‌فا و تلاش برای تغییر نظر او

این سخنانی صادقانه بود. تیان‌مینگ برای صراحت حسین‌فا احترام قائل بود اما هنوز امیدوار بود که بتواند او را متقاعد کند که به حزب بپیوندد. او به حسین‌فا هشدار داد که هرگز این گفت‌وگو را به کسی نگوید و بعداً کوپی‌تسای را فرستاد تا با او صحبت کند و نظر او را آزمایش کند. کوپی‌تسای گفت: «شنیده‌ام که تیان‌مینگ به دیدنت آمده و با تو درباره پیوستن به حزب صحبت کرده است.»

حسین‌فا و پیوستن به حزب کمونیست

وقتی کوپی‌تسای از حسین‌فا پرسید که آیا تیان‌مینگ با او درباره پیوستن به حزب صحبت کرده است، حسین‌فا پاسخ داد: «نه، تیان‌مینگ هرگز چیزی به من نگفت.»

تیان‌مینگ سه نفر دیگر را فرستاد تا او را به همان شیوه آزمایش کنند، اما حسین‌فا به آن‌ها چیزی نگفت. وقتی از او پرسیدند آیا تیان‌مینگ عضو حزب کمونیست است، پاسخ داد: «هیچ اطلاعی ندارم.»

آزمایش صداقت و رازنگهداری هسین‌فا

تیان‌مینگ نتیجه گرفت که هسین‌فا می‌تواند راز نگه دارد و بسیار صادق است. اگر فقط حزب کمونیست را می‌شناخت، حتماً می‌پیوست. تیان‌مینگ که تا این مرحله پیش رفته بود، نمی‌توانست در وسط راه متوقف شود. او اعضای دیگری را فرستاد تا با هسین‌فا صحبت کنند. آن‌ها درباره گذشته با او صحبت کردند، از او پرسیدند که چگونه فانشن کرده است و آیا درست نیست که حزب کمونیست او را به زندگی جدیدش رسانده است.

هسین‌فا گفت: «بله، من می‌دانم که حزب کمونیست خوب است و ما را به ایستادگی هدایت می‌کند، اما هنوز فکر نمی‌کنم بخواهم به دنبال آن بروم.»

دیدار نهایی تیان‌مینگ با هسین‌فا

تیان‌مینگ بار دیگر خودش به دیدار او رفت و گفت: «من قبلاً حزب کمونیست را پیدا کرده‌ام.

هسین‌فا با تعجب گفت: «تو آن را پیدا کرده‌ای؟ کجا پیدا کرده‌ای؟ اگر تو پیدا کرده‌ای، من هم با تو می‌آیم، تا وقتی که نفر اول نباشم.»

تیان‌مینگ گفت: «این را خوب فکر کن. مقداری غذا و پول آماده کن و وقتی آماده شدی، می‌رویم.

«هسین‌فا با اشتیاق پرسید: «چقدر پول لازم است؟

تیان‌مینگ با احتیاط گفت: «باید حسابی فکر کنی. نمی‌خواهیم تصمیمی بگیریم که بعداً پشیمان شویم.

اما این بار هسین‌فا مصمم بود. روز بعد با غذا و پول کافی برای یک سفر طولانی در خانه تیان‌مینگ حاضر شد.

تیان‌مینگ گفت: «نگران نباش. حزب همین‌جاست.»

هسین‌فا با تعجب پرسید: «کجاست؟»

تیان‌مینگ گفت: «من خودم عضو حزب هستم.»

تیان‌مینگ دقیقاً نگاه کرد تا واکنش هسین‌فا را ببیند، آیا مانند کوپی‌تسای عصبانی خواهد شد؟ اما هسین‌فا بسیار آرام‌تر از کوپی‌تسای بود. او گفت: «خب، اگر تو عضو هستی، البته که من هم می‌خواهم بپیوندم. شاید افراد بیشتری مثل ما باشند. من نفر اول نیستم، اما آخرین نفر هم نیستم.»

با این جمله، هسین‌فا نیز به شاخه لانگ بو حزب کمونیست چین پیوست.

رشد شاخه حزب و ورود زنان به آن

با گسترش شاخه حزب، زنان نیز در کنار مردان به آن پیوستند. در عرض یک سال، بیش از ۳۰ دهقان به حزب پیوستند که هفت نفر از آن‌ها زن بودند.

هو هسوه‌چن: یکی از اولین زنان کمونیست در لانگ بو

یکی از اولین زنانی که در لانگ بو به حزب کمونیست پیوست، هو هسوه‌چن، زنی سابقاً گدا و متولد هوپه‌ای بود. او مادری قوی‌هیکل با قدرت بدنی و استقامتی بالا بود. چانه مربعی، بینی برجسته، و پوست تیره‌اش به او ظاهری مردانه می‌داد که با موهای کوتاهش و شلوارهای گشاد و مردانه‌ای که می‌پوشید، بیشتر نمایان می‌شد. او اولین زنی در روستا بود که موهایش را کوتاه کرد و شلوارهای تنگی را که بیشتر زنان ترجیح می‌دادند، کنار گذاشت.

زندگی سخت پیش از آزادی

هو هسوه‌چن تا پیش از آزادی، به مدت ۲۸ سال، زندگی‌ای را تجربه کرد که تنها می‌توان آن را کابوس توصیف کرد.

در جوانی، پدرش تقریباً او را برای تسویه یک بدهی فروخت، اما او توانست او را منصرف کند.

با این حال، در ۱۶ سالگی، برخلاف میلش با یک مرد فقیر ازدواج کرد.

با وقوع قحطی، از هوپه‌ای به شانشی رانده شد و وقتی شوهرش به یک قمارباز تبدیل شد و تمام دارایی‌های خانه، از جمله تنها لحافشان را فروخت، مجبور به گدایی شد.

او شاهد مرگ سه فرزند اولش بود:

یکی توسط یک سرباز ژاپنی زیر پا له شد.

دیگری در سال قحطی بر اثر انگل و شکم برآمده جان داد .

سومین کودک در آغوشش جان داد، زیرا گرسنگی باعث شده بود که شیر مادرش خشک شود.

وقتی فرزند چهارمش، یک دختر، به دنیا آمد، او سرانجام شوهر دزد و بی‌مصرفش را بیرون کرد و سال‌های پایانی جنگ ضد ژاپن را با گدایی، جمع‌آوری محصولات باقی‌مانده از مزارع، ریسندگی برای دیگران، و جمع‌آوری گیاهان دارویی در تپه‌ها سپری کرد.

او و دخترش بدون لحاف، در سرمای زیر صفر زمستان در توده‌ای از کاه می‌خوابیدند و - زنده ماندند.

آزادی و جنبش تسویه حساب‌ها: آغاز زندگی جدید

آزادی و جنبش تسویه حساب‌ها برای هو هسوه‌چن مانند آب برای بیابانی خشک بود:

او لباس به دست آورد و لباس‌های کهنه‌اش را دور انداخت.

او یک لحاف به دست آورد و توده کاه پر از کک خود را سوزاند.
او زمین به دست آورد و گدایی را کنار گذاشت.
او سقفی بالای سرش به دست آورد و برای دختر کوچکش خانه‌ای ساخت.
او می‌دانست که تمام این دستاوردها نتیجه مبارزه است، نه هدایایی از آسمان. به همین دلیل، در تمام جلسات شرکت می‌کرد و از فعالان حمایت می‌کرد، هرچند خودش از صحبت کردن در جمع و از قدم پیش گذاشتن و کتک زدن «زمین‌داران بی‌شرف» ترس داشت.

تکمیل تحول هو هسوه‌چن با ازدواج و حمایت همسر انقلابی

هو هسوه‌چن با کادری انقلابی آشنا شد که به تکمیل فانشن او کمک کرد. این مرد، «دکتر» مسئول درمانگاه دانشکده سیاسی و نظامی ضد ژاپنی که کلیسای روستا را به‌عنوان مقر موقت خود استفاده می‌کرد، نیز اهل هوپه‌ای بود. روستای زادگاه او فقط ده مایل با روستایی که هو هسوه‌چن در آن متولد شده بود فاصله داشت.

آشنایی و ازدواج

او ابتدا با شنیدن لهجه‌های آشنای والدینش از زبان هو هسوه‌چن به او جذب شد و برای ملاقات به سراغش رفت. آن‌ها درباره گذشته و مکان‌های آشنا صحبت کردند. مدت کوتاهی بعد، از طریق فردی دیگر، خواستگاری کرد.
هو هسوه‌چن مردد بود. او جلسه‌ای خواست تا داستان کامل گذشته‌اش را برای او بازگو کند. او گفت که دیگر نمی‌تواند تحمل کند که توسط یک مرد مورد ظلم و ستم قرار گیرد.
دکتر نیز داستان زندگی خود را برای او تعریف کرد:
او در ۱۴ سالگی توسط نامادری‌ای که از او متنفر بود، از خانه رانده شد، به پکن رفت و در یک مغازه کار کرد.

پس از آمدن ژاپنی‌ها، به تپه‌های غربی فرار کرد و به‌عنوان یک خدمتکار به سپاه پزشکی ارتش هشتم پیوست.

تمام دانش پزشکی خود را در میدان نبرد، هنگام مراقبت از مجروحان کمپین‌های «همه را بکش، همه را بسوزان، همه را غارت کن» آموخته بود.

او هو هسوه‌چن را متقاعد کرد که مردی با اصول و استانداردهایی بسیار فراتر از دهقانانی است که او در تمام عمرش شناخته بود. مهم‌ترین نکته برای هو هسوه‌چن این بود که، به‌عنوان محصول ارتش انقلابی و آموزش کمونیستی، او به برابری زنان باور داشت.

آن‌ها در فوریه ۱۹۴۶ ازدواج کردند و هو هسوه‌چن هرگز از این تصمیم پشیمان نشد.

حمایت همسر از فعالیت‌های اجتماعی هو هسوه‌چن

برخلاف بسیاری از مردان، همسر جدیدش نه‌تنها مخالف فعالیت‌های اجتماعی او نبود، بلکه او را تشویق می‌کرد. او حتی شام را برای خودش و دختر کوچکشان می‌پخت تا همسرش بتواند در جلسات شرکت کند،کاری که در لانگ بو بی‌سابقه بود.

او ساعت‌ها با هو هسوه‌چن صحبت می‌کرد و تمام انقلاب چین، گذشته و حال آن را برایش توضیح می‌داد و جامعه‌ای به نام کمونیسم را که در نهایت خواهند ساخت، توصیف می‌کرد.

تشویق برای فعالیت بیشتر

هنگامی که مبارزه علیه اشراف به اوج رسید، همسر هو هسوه‌چن متوجه شد که او از رهبری می‌ترسد، جرأت صحبت در جمع را ندارد و نمی‌تواند در کتک زدن زمین‌داران شرکت کند. او به‌نرمی همسرش را مورد انتقاد قرار داد و پرسید:

آیا می‌خواهی برای زمین‌داران آبرو نگه داری؟ باید بدانی که تنها پس از نابودی نظام فئودالی و سرنگونی زمین‌داران است که ما دهقانان فقیر می‌توانیم **فانشن** کنیم. از کجا این "ثمرات" به

دست آمدند؟ تنها از طریق مبارزه. تو باید سخت کار کنی و جنبش را رهبری کنی تا فانشن را برای همه به دست آوریم.

این صحبت‌ها باعث شد که هو هسوه‌چن فعال‌تر شود و بر ترس و خجالت خود غلبه کند. او به‌عنوان رهبر گروه در انجمن زنان انتخاب شد.

همسرش از این اتفاق بسیار خوشحال شد و او را به فعالیت بیشتر تشویق کرد و گفت:

«من تمام سختی‌ها و رنج‌های گذشته‌ات را شنیده‌ام. حالا باید فکر کنی فانشن من از کجا آمد؟ زمینم، خانه‌ام، آزادی‌ام برای صحبت، آزادی‌ام برای ازدواج؟ آیا همه این‌ها به خاطر رهبری حزب کمونیست نبود؟»

ادامه حمایت پس از انتقال درمانگاه

چند هفته بعد، درمانگاه دانشکده نظامی به روستای کائو، در حدود یک مایل به سمت شمال غربی، منتقل شد. از آن پس، دکتر فقط هفته‌ای یک بار به خانه می‌آمد، اما همچنان وقتی می‌آمد، از کار همسرش می‌پرسید و باز هم پیشنهاد می‌داد شام بپزد تا او بتواند بیشتر فعال باشد.

او می‌گفت: «حالا من بیرون کار می‌کنم و تو در خانه کار می‌کنی. تو به روش خودت به مردم خدمت کن و من هم به روش خودم.»

ادامه تحول هو هسوه‌چن و عضویت در حزب کمونیست

همسر هو هسوه‌چن، پیش از انتقال کامل دانشکده نظامی سیاسی ضد ژاپنی در اواخر سال ۱۹۴۶، به او گفت:

بعداً، وقتی زمان داشته باشیم، من به تو خواندن و نوشتن یاد می‌دهم، همان‌طور که ارتش به من یاد داد، و در آینده می‌توانیم کمک‌های زیادی به یکدیگر کنیم.

با انتقال دانشکده، همسر او که همچنان در ارتش خدمت می‌کرد، مجبور به همراهی با آن شد. بااین‌حال، او مرتباً نامه‌هایی می‌نوشت، از حال همسرش می‌پرسید و او را به سخت‌کوشی تشویق می‌کرد. در یکی از نامه‌ها نوشت:

وقتی با مشکلات روبه‌رو می‌شوی، دلسرد نشو، چرا که هیچ مشکلی نمی‌تواند با گذشته مقایسه شود.

هو هسوه‌چن این سخنان را جدی گرفت و از همیشه فعال‌تر شد.

پیشرفت در انجمن زنان

وقتی **تا-هونگ**، یکی از شبه‌نظامیان، همسرش را مجبور کرد از سمت خود به‌عنوان دبیر انجمن زنان استعفا دهد تا بیشتر به خانه رسیدگی کند، **هو هسوه‌چن** به‌عنوان جایگزین او انتخاب شد.

پاسخ قاطع به سوال درباره حزب کمونیست

مدتی پس از به عهده گرفتن این نقش، هسین‌فا نزد او آمد و پرسید:

کدام بهتر است، حزب کمونیست یا کومینتانگ؟

هو هسوه‌چن پاسخ داد:

«همه جواب این سوال را می‌دانند. این حزب کمونیست بود که ما را از فقر آزاد کرد و ما را به فانشن رساند. این حزب کمونیست بود که ما را از کومینتانگ آزاد کرد. من خانه و زمین به دست آوردم، در حالی که در گذشته چیزی جز یک گدا نبودم. هر روز نمی‌توانستم بیشتر از نصف کاسه ارزن برای خوردن پیدا کنم و بچه‌هایم از گرسنگی می‌مردند. پس چطور می‌توانم حزب کمونیست و ارتش هشتم را فراموش کنم؟»

عضویت در حزب کمونیست

بعداً تیان‌مینگ نزد او آمد و پرسید که آیا کسی با او درباره حزب صحبت کرده است. او که می‌دانست حزب باید مخفی بماند، انکار کرد، حتی وقتی تیان‌مینگ چندین بار پرسید. چند روز بعد، او با یک فرم عضویت بازگشت و به او کمک کرد که آن را پر کند.

در حین پر کردن فرم، تیان‌مینگ از او پرسید:

آیا حاضر هستی جانت را برای حزب فدا کنی و از انضباط حزب و رهبرانش اطاعت کنی؟ اگر به‌طور اتفاقی توسط دشمن دستگیر شوی، می‌توانی حتی در برابر تهدید به مرگ سکوت کنی؟

هو هسوه‌چن با قاطعیت پاسخ داد:

«می‌توانم»

به این ترتیب، او نیز به حزب کمونیست پیوست، حزبی که همسرش، بدون اطلاع او، مدت‌ها پیش به آن تعلق داشت.

دیگر زنان عضو شده در حزب کمونیست در این دوره

در این دوره، زنان دیگری نیز به حزب کمونیست پیوستند:

دو تن از دستیاران **هو هسوه‌چن** در انجمن زنان

دو همسر از کادرهای برجسته روستا که توسط شوهرانشان به شاخه حزب معرفی شدند، حتی با اینکه در میان زنان رهبران فعالی نبودند.

دو زن جوان و برجسته که با وجودی که ازدواج کرده بودند، عاشق یکی از کادرها و اعضای حزب شدند و توسط عاشقانشان به حزب جذب شدند:

شی هسیومی: معشوقه فو-یوان، رئیس روستا. شوهر او که یک نجار محلی بود، چندین سال پیش لانگ بو را ترک کرده بود و هرگز بازنگشته بود.

چنگ آی‌لین: زنی که شوهرش، من-تسانگ، توسط انجمن زنان کتک خورده بود. من‌تسانگ بعداً بر اثر بیماری درگذشت و چنگ آی‌لین با دهقان فقیری به نام چین‌سوی ازدواج کرد. او با چین‌سوی توافق سختی کرد؛ از پذیرش نام خانوادگی او خودداری کرد و همه اموال من‌تسانگ را تحت کنترل خود نگه داشت. او که اکنون سرنوشت خود را در دست داشت، به میل خود رفتار می‌کرد و محبت‌هایش را به اختیار خود تقسیم می‌کرد.

ترکیب شاخه حزب کمونیست در لانگ بو

در پایان این دوره، شاخه حزب کمونیست لانگ بو شامل بیش از ۳۰ عضو بود که ترکیب آن به این صورت بود:

هشتاد درصد از اعضا، دهقانان بی‌زمین یا کم‌زمین و کارگران اجیر بودند.

بیست درصد از اعضا، دهقانان مالک زمین بودند، مانند فو-یوان.

افراد غایب در ترکیب حزب

هیچ عضوی از دهقانان ثروتمند یا زمین‌داران در حزب نبود.

هیچ کارگر صنعتی نیز عضو حزب نبود.

فصل نوزدهم: دهقانان یا کارگران؟

تجربه نشان می‌دهد که پس از پیوستن به حزب تحت شرایط ما، اکثر آنها (دهقانان و روشنفکران) به طور جدی به مطالعه و پذیرش آموزش‌های حزب در زمینه مارکسیسم-لنینیسم و نظریه انقلاب چین به رهبری مائو تسه‌تونگ پرداختند، نظم حزبی را رعایت کردند و در مبارزات انقلابی عملی مردم شرکت نمودند. در طی این مسیر، شخصیت اولیه خود را تغییر دادند و به مبارزان مارکسیست-لنینیست پرولتاریا تبدیل شدند. بسیاری از آنها حتی جان خود را در راه اهداف حزب و آرمان کمونیسم در چین فدا کردند.

لیو شائوچی

لیو شائوچی در سال ۱۹۴۳ نوشت: «در هر زمان و در همه مسائل، یک عضو حزب کمونیست باید منافع کل حزب را در نظر بگیرد و منافع حزب را بالاتر از مشکلات و منافع شخصی خود قرار دهد.»ی او ادامه داد:

«اگر یک عضو حزب در ایدئولوژی خود تنها منافع و اهداف حزب و کمونیسم را داشته باشد، اگر اهداف و ملاحظات شخصی مستقل از منافع حزب نداشته باشد، و اگر واقعاً بی‌طرف و بی‌غرض باشد، آنگاه می‌تواند وفاداری و عشق سوزان خود را به همه هم‌رزمان، انقلابیون و کارگران نشان دهد، بدون قید و شرط به آنها کمک کند، با آنها برابر رفتار کند و هرگز به خاطر منافع شخصی خود به هیچ‌کس آسیبی نرساند.»

او پیش از همه نگران می‌شود و تنها پس از شادی دیگران شادمان می‌گردد. چه در حزب و چه در میان مردم، او اولین کسی خواهد بود که سختی‌ها را تحمل می‌کند و آخرین کسی که از آسایش بهره‌مند می‌شود. او اهمیتی نمی‌دهد که شرایطش بهتر یا بدتر از دیگران باشد، بلکه اهمیت می‌دهد که آیا کار انقلابی بیشتری نسبت به دیگران انجام داده است یا سخت‌تر مبارزه کرده است.

او توانایی داشتن بیشترین استحکام و شجاعت اخلاقی را دارد تا در برابر فساد ناشی از ثروت یا افتخارات مقاومت کند، در برابر تمایلات به تزلزل علیرغم فقر و وضعیت نازل مقاومت کند و در برابر تهدیدات زور تسلیم نشود.

او هرگز از حقیقت نمی‌ترسد. با شجاعت حقیقت را حفظ می‌کند، آن را برای دیگران توضیح می‌دهد و برای حقیقت می‌جنگد. حتی اگر این کار موقتاً به ضرر او باشد، حتی اگر به خاطر حمایت از حقیقت مورد حملات مختلف قرار گیرد، حتی اگر مخالفت و طرد اکثریت عظیم مردم او را به انزوای موقتی (انزوای باشکوه) بکشاند و حتی اگر زندگی‌اش به خطر بیفتد، او همچنان می‌تواند در برابر موج مقاومت کند و حقیقت را حفظ کند و هرگز تسلیم جریانات نشود. از نظر خودش هیچ چیزی برای ترسیدن ندارد.

او مراقب است که در هنگام کار مستقل و بدون نظارت، زمانی که فرصت کافی برای انجام هر گونه اشتباه وجود دارد، اشتباه نکند.

اگر به خاطر اهداف مهم حزب و انقلاب از او خواسته شود که توهین‌ها را تحمل کند، بارهای سنگین را به دوش بکشد و کاری را که مایل به انجامش نیست انجام دهد، او بدون

لحظه‌ای تردید دشوارترین و مهم‌ترین کارها را بر عهده خواهد گرفت و مسئولیت را به گردن دیگری نخواهد انداخت.[۳۱]

چنین استانداردهایی توسط رهبران حزب برای همه کمونیست‌ها تعیین شده بود. از کمونیست‌ها انتظار می‌رفت که به این استانداردها توجه جدی نشان دهند، نه صرفاً ادای احترام زبانی. اگرچه می‌توان گفت که تعداد کمی از افراد به سطح ازخودگذشتگی و بی‌طرفی توصیف‌شده دست یافتند، اما صدها هزار نفر تلاش کردند تا به این ایده‌آل‌ها نزدیک شوند و کسانی را که در زندگی واقعی بیشتر با این ارزش‌ها هم‌خوانی داشتند، گرامی داشتند.

تازه‌واردانی که از مناطق دورافتاده چین به حزب پیوسته بودند، طبیعتاً در بسیاری از جنبه‌های مهم دچار کمبود بودند. در بررسی انگیزه‌هایی که این دهقانان را به حزب کشاند، لیو شائوچی دریافت که برخی از همان ابتدا می‌خواستند «برای تحقق کمونیسم، برای هدف بزرگ رهایی پرولتاریا و بشریت» مبارزه کنند. اما دیگران به دلایل مختلف شخصی‌تر و خودخواهانه‌تر این گام مهم سیاسی را برداشتند. همان‌طور که لیو شائوچی نوشت:

برخی از رفقای دهقان، «کمونیسم» را همان سرنگونی اربابان محلی و تقسیم زمین‌ها که در گذشته توسط ما انجام شده بود، تصور می‌کردند و هنگام پیوستن به حزب، کمونیسم واقعی را چیزی فراتر از این نمی‌دانستند. در حال حاضر، افراد زیادی به دلیل مقاومت قاطع کمونیست‌ها در برابر ژاپن و به خاطر جبهه متحد ملی ضد ژاپنی به حزب پیوسته‌اند. برخی دیگر به حزب پیوستند چون در جامعه راه دیگری پیدا نمی‌کردند، آنها شغلی نداشتند، حرفه‌ای نداشتند، مدرسه‌ای برای رفتن نداشتند، یا می‌خواستند از خانواده‌های خود، یا

---

[۳۱] لیو شائوچی، *چگونه یک کمونیست خوب باشیم*، نیویورک، انتشارات نیو سنتری، ۱۹۵۲، صفحات ۳۱-۳۳

ازدواج‌های اجباری، و غیره فرار کنند. برخی دیگر به دلیل احترام به اعتبار حزب آمدند، یا چون به شکلی مبهم تشخیص دادند که حزب کمونیست می‌تواند چین را نجات دهد. و در نهایت، حتی افرادی بودند که به امید کاهش مالیات توسط کمونیست‌ها، یا به امید کسب نفوذ در آینده، یا به دلیل آوردن آنها توسط بستگان و دوستانشان، و غیره، به حزب آمدند.

کاملاً طبیعی بود که چنین رفقایی فاقد نگرش کمونیستی واضح و مشخص به زندگی و جهان باشند، عظمت و دشواری‌های آرمان کمونیستی را درک نکنند، و نتوانند موضع پرولتری قاطعانه‌ای اتخاذ کنند.[۳۲]

تحلیل دقیق‌تری از انگیزه‌های اعضای جدید حزب کمونیست در لانگ بو نمی‌توان ارائه کرد. «سرنگونی اربابان محلی و تقسیم زمین» بدون شک اصلی‌ترین عواملی بودند که این جوانان را به حزب جذب کردند، اما انگیزه‌های دیگری نیز برجسته بودند. برخی عضویت در حزب را فرصتی برای کسب نفوذ می‌دیدند.

وانگ مان‌شی، یکی از اعضای شبه‌نظامیان، زمانی که بعدها درباره دلایل عضویتش در حزب مورد سؤال قرار گرفت، گفت:
من فکر می‌کردم پیوستن به حزب افتخارآمیز است. اگر کسی به حزب بپیوندد می‌تواند جایگاه و قدرت به دست آورد. به نزد دبیر منطقه رفتم تا فرم را پر کنم، اما واقعاً در آن زمان هیچ چیزی درباره حزب نمی‌دانستم. دبیر الزامات را توضیح داد، خدمت به توده‌ها، وقف زندگی برای منافع آنها، هرگز سازش نکردن با دشمن یا تسلیم نشدن در برابر دشواری‌ها، اما پس از

[۳۲] همان منبع، صفحه ۳۷

پیوستن، احساس غرور می‌کردم. فکر می‌کردم که یک سپر برای محافظت از خود پیدا کرده‌ام [۳۳] و هر کار اشتباهی که می‌توانستم انجام دادم.

چائو چوان‌اِ، زنی جوان و جذاب با اندامی باریک، عمدتاً برای محافظت از همسر و برادر شوهرش به حزب پیوست، زیرا در آن زمان آنها در معرض خطر حمله از سوی انجمن دهقانان بودند. او عروس خانواده‌ای مرفه بود که مالک زمین‌هایی هم در لانگ بو و هم در کوهستان‌های غربی در فاصله‌ای دور بود. از آنجا که این خانواده دست‌کم یک کارگر دائمی استخدام کرده بود، اعضای آن در آن زمان به‌عنوان دهقانان ثروتمند شناخته می‌شدند.

برای جلوگیری از این حملات، چائو چوان‌اِ به سراغ کادرهای جوان بانفوذ رفت، با چند نفر از آنها رابطه برقرار کرد و از سوی آنها دعوت شد تا به حزب بپیوندد. اما تا زمانی که واقعاً عضو حزب شد، تردیدی نیست که انگیزه‌های او تغییر ظریفی کرده بودند. او ناخواسته بخشی از شور و اشتیاق خواستگارانش برای انقلاب را جذب کرده بود. تمایل او برای محافظت از خانواده‌اش همچنان انگیزه اصلی تصمیمش برای کمونیست شدن بود، اما این انگیزه با امید به چیزی بهتر برای چین و به‌ویژه برای زنان چینی تبدیل شد، حق انتخاب آزادانه در ازدواج، حق مالکیت، و حق برخورداری از رفتار انسانی و نه صرفاً به‌عنوان دارایی مردان.

در میان اعضای حزب کمونیست لانگ بو، کسانی نیز بودند که صرفاً به این دلیل به حزب پیوستند که اقوام و دوستانشان آنها را آورده بودند. این مطمئناً دلیل اصلی درخواست

---

[۳۳] برای قضاوت درباره انگیزه‌های مان‌شی، باید در نظر داشت که در زمانی که او به حزب کمونیست پیوست، هیچ تضمینی برای پیروزی انقلاب وجود نداشت. او درنگ نکرد تا در صفوف مقدم قرار گیرد، آن هم در زمانی که فرصت‌طلبان واقعی در خانه‌هایشان ساکت منتظر بودند تا ببینند جریان جنگ در کشور به کدام سمت می‌رود.

به عبارت دیگر، فرصت‌طلبی، مانند هر چیز دیگری، نسبی است و مردی که در سال ۱۹٤٦ در چین افتخار را در عضویت در حزب کمونیست می‌دید، مسیری بسیار دشوار را انتخاب کرد.

عضویت همسر لی هونگ‌اِر، کاپیتان شبه‌نظامیان (وانگ مان‌یینگ)، همسر شِن تِین‌شی (چِن تونگ‌اِر)، و همسر هسیاو ون‌شو (رِن هوچوئه) بود. با این حال، همه آنها به اندازه هو شوئه‌چِن به سؤالات پاسخ قانع‌کننده‌ای دادند و بالقوه می‌توانستند کمونیست‌های خوبی مانند او باشند.

اما نباید کوتاه‌بینی، ذهنیت شخصی، و حتی فرصت‌طلبی انگیزه‌های دهقانان لانگ بو را بیش از حد بزرگ جلوه داد، زیرا در این روستا تعداد قابل‌توجهی از جوانانی بودند که تجربه صنعتی داشتند و به همین دلیل با مفاهیم کارگری مانند همبستگی، اصل «همه برای یکی، یکی برای همه» در اتحادیه‌های کارگری، تا حدودی آشنا و همدل بودند.

این افراد نیمه‌پرولتر نه تنها به دلیل اینکه دهقانان بی‌ملک و فقیری بودند که بخش عمده‌ای از عمر خود را به‌عنوان کارگران مزدبگیر گذرانده بودند، بلکه به دلیل اینکه ورشکستگی، قحطی، و جنگ آنها را مجبور به ترک خانه و جستجوی کار در مناطق دوردست کرده بود، تجربه‌ای متفاوت داشتند. آنها برای مدتی به‌عنوان اعضای نیروی کار صنعتی یا کارکنانی که ارتباط نزدیکی با این گروه‌ها داشتند، کار کردند.

ده نفر از اعضای اولیه شاخه حزب لانگ بو در مقطعی از زندگی خود در صنعت، حمل‌ونقل، یا پروژه‌های بزرگ ساختمانی دور از خانه کار کرده بودند.

پدر تِین‌مینگ یک برنزکار بود که در پکن برای دستمزد کار می‌کرد. تِین‌مینگ خودش به‌عنوان نجار در یک مرکز راه‌آهن در جنوب غربی شان‌شی کار می‌کرد و اولین بار از یک نجار همکار درباره حزب کمونیست شنید. هسین‌فا، که در سال قحطی از خانه فرار کرده بود، دو فصل را به‌عنوان حامل زغال‌سنگ در یک کارخانه فولاد تای‌یوان کار کرد. چو چِنگ‌لو، که از میان شبه‌نظامیان روستا به حزب کمونیست پیوسته بود، از شش سالگی چوپان بود، اما او نیز

زمانی که خشکسالی محصولات لانگ بو را از بین برد، دو سال به‌عنوان کارگر فولاد مشغول به کار شد.

چِنگ‌کوان، رئیس سابقاً کاتولیک انجمن دهقانان، سال‌ها به‌عنوان راننده در کلیسای جامع چانگ‌چی کار می‌کرد، جایی که با کارگران آهن و راه‌آهن آشنا شد. لی هونگ‌اِر، که پس از پیوستن چانگ چیانگ‌تزو، سازمان‌دهنده نیروهای شبه‌نظامی، به ارتش، کاپیتان شبه‌نظامیان شد، از یازده سالگی به‌عنوان شاگرد در یک کارخانه ریسندگی و بافندگی کار می‌کرد. فویوان در یک کارگاه نجاری در تای‌یوان که ۹۰ نفر را استخدام می‌کرد، کار می‌کرد.

همه این افراد با کار مزدبگیری آشنا بودند. آنها با قطار سفر کرده، معادن و کارخانه‌های مدرن را دیده و چیزهایی درباره اتحادیه‌گرایی شنیده بودند. هنگامی که رهبران حزب درباره طبقه کارگر، اتحاد و انضباط آن صحبت می‌کردند، این افراد متوجه می‌شدند که آنها درباره چه صحبت می‌کنند، آن را تحسین می‌کردند و سعی می‌کردند از آن الگو بگیرند.

پس چه باید گفت درباره "حماقت زندگی روستایی" و کوتاه‌بینی و کمبود تجربه اجتماعی قربانیان آن که در فصل قبلی به آن تأکید شده بود؟ پاسخ این است که انزوای هزاران روستای دورافتاده مانند لانگ بو تا حدی تحت تأثیر بحران‌های دهه‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ تغییر کرد. ایجاد صنایع بزرگ در امتداد سواحل و رود یانگ‌تسه و حتی در پایتخت‌های داخلی مانند تای‌یوان، نفوذ کالاهای تولیدی به بازارهای داخلی، جنگ داخلی ده‌ساله در جنوب و مرکز چین، و از همه مهم‌تر جنگ ضد ژاپن، یک جابه‌جایی ناخواسته، خشونت‌آمیز و اغلب تراژیک را بر جامعه‌ای اساساً راکد تحمیل کرد؛ جابه‌جایی‌ای که با این حال انرژی‌بخش بود.

قحطی بزرگ ۱۹۴۳-۱۹۴۲ نیز نقشی اساسی ایفا کرد. این قحطی احتمالاً بیش از هر رویداد یا تأثیر دیگری زمینه را برای انقلاب در منطقه کوهستان تای‌هانگ فراهم کرد، اول به دلیل تلفات سنگینی که بر جای گذاشت و شک و تردیدهای گسترده‌ای نسبت به دوام شیوه زندگی قدیمی تقویت کرد، و دوم به دلیل اینکه بسیاری از فقرا و بی‌خانمان‌ها را به جاده‌ها کشاند.

این قحطی آنها را مجبور کرد تا به مکان‌های دوردست سفر کنند، با دیگر قربانیان فاجعه و افرادی از پیشینه‌های کاملاً متفاوت ملاقات و گفتگو کنند. آنها مجبور شدند ایده‌های جدیدی بشنوند، چشمان و گوش‌های خود را باز کنند و در نهایت، با تجربیات خود تا حدی تغییر یافته به خانه بازگردند. هنگامی که رهبران شهرستان درباره مارکسیسم صحبت می‌کردند، این بازگشتگان متوجه می‌شدند که سخنان آنها با واقعیت ارتباط دارد. آنها از آنچه به نظرشان معقول می‌آمد استقبال کردند و مشتاق بودند بیشتر بشنوند.

کسانی که سفر کرده و در صنعت کار کرده بودند تأثیر زیادی بر کسانی داشتند که هرگز خانه خود را ترک نکرده بودند. حداقل بخشی از دیدگاه وسیع‌تری که آنها بازگرداندند، بر دوستان و همسایگانشان تأثیر گذاشت. به این معنا، آنها مانند خمیری عمل کردند که باعث ورآمدن نان می‌شود.

صرف‌نظر از هر انگیزه یا انگیزه‌هایی که در تصمیم یک فرد برای کمونیست شدن برجسته‌تر بود، همه کسانی که در لانگ بو به حزب پیوستند، حداقل تا حدی تحت تأثیر اعتبار فوق‌العاده ارتش هشتم بودند، که آن را با حزب کمونیست یکی می‌دانستند، و اعتبار حتی بیشتر رهبر ملی حزب، مائو تسه‌تونگ، که به نظر آنها چیزی کمتر از ناجی ملت نبود.

آنها می‌خواستند کمونیست شوند زیرا مائو تسه‌تونگ را تحسین می‌کردند و به رهبری او اعتماد داشتند. اگر پیروزی‌هایی کسب می‌کردند، آنها را به صدر مائو نسبت می‌دادند. آنها می‌گفتند: "صدر مائو به ما زمین داد"، حتی اگر خودشان انجمن دهقانان را ایجاد کرده بودند، شبه‌نظامیان را تجهیز کرده بودند و فعالانه اشراف را خلع ید کرده بودند. شکست‌ها و بی‌عدالتی‌ها را نیز به صدر مائو نسبت می‌دادند:

مردی که به دلیل ادامه رفتن به کلیسا پس از فرار کشیش محلی مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود، گفت: "صدر مائو نباید این‌گونه باشد." در هر صورت، این موضوع بدیهی تلقی می‌شد که صدر مائو، که نام او مترادف با انقلاب بود، مسئول هر جنبه‌ای از حکومت، چه بزرگ و چه کوچک است. این یک تعریف بزرگ و در عین حال یک مسئولیت بزرگ بود.

خاستگاه اجتماعی تولیدکنندگان کوچک و دیدگاه اعضای جدید حزب، همراه با انگیزه‌های ذهنی، کوتاه‌بینانه، اغلب خودخواهانه و به‌طور قطع ترکیبی آنها برای پیوستن به هسته جنبش انقلابی، رهبران حزب را دلسرد نکرد. لیو شائوچی گفت:

«اینکه برخی افراد به حزب کمونیست تکیه کنند، به حزب بپیوندند تا راهی پیدا کنند و از سیاست‌های حزب حمایت کنند، هیچ‌کدام از این‌ها را نمی‌توان اشتباه دانست. آنها در جستجوی حزب اشتباه نکرده‌اند.[۳۴] ما از چنین افرادی استقبال می‌کنیم.»

لیو شائوچی به‌صراحت توضیح داد که خاستگاه اجتماعی غیرپرولتری بسیاری از اعضای حزب و انگیزه‌های ذهنی و یک‌جانبه آنها، ماهیت طبقاتی حزب را به‌عنوان یک کل تعیین

[۳۴] لیو شائوچی، *چگونه یک کمونیست خوب باشیم*، صفحات ۳۷-۳۸

نمی‌کند. حزب همچنان یک حزب طبقه کارگر باقی می‌ماند که اعضای جدید غیرکارگری خود را دگرگون می‌کند، نه اینکه اجازه دهد آنها حزب را دگرگون کنند.

او گفت: "عوامل تعیین‌کننده، مبارزات سیاسی و زندگی سیاسی حزب ما، آموزش ایدئولوژیک آن، و رهبری ایدئولوژیک و سیاسی آن است. از طریق آموزش مارکسیستی-لنینیستی، اعضای حزب با منشأ خرده‌بورژوازی (دهقانی) تحت اصلاح ایدئولوژیکی عمیقی قرار گرفتند که طبیعت خرده‌بورژوازی (دهقانی) پیشین آنها را تغییر داد و به آنها ویژگی‌های مبارزان پیشرو پرولتاریا را بخشید.[۳۵]

مشکل اصلی در ساختن حزب در روستا به‌طور صریح به‌عنوان مسئله "بازسازی ایدئولوژیک" شناخته شد، آموزش و اصلاح دهقانان با گرایش‌های انقلابی. بنابراین، طبق قانون اساسی حزب که در ماه مه ۱۹٤٥ تصویب شد، اولین وظیفه هر عضو حزب این بود که «برای ارتقای سطح آگاهی خود تلاش کند و اصول مارکسیسم-لنینیسم و نظریه مائو تسه‌تونگ در مورد انقلاب چین را درک نماید.»

سه وظیفه دیگر عبارت بودند از: به‌طور جدی نظم حزبی را رعایت کند، به‌طور فعال در زندگی سیاسی درون‌حزبی و جنبش انقلابی در چین مشارکت داشته باشد، سیاست‌ها و تصمیمات حزب را در عمل اجرا کند و با هر چیزی در داخل یا خارج از حزب که به منافع حزب آسیب برساند مبارزه کند.

---

[۳۵] لیو شائوچی، *درباره* حزب، پکن: انتشارات زبان‌های خارجی، ۱۹٥٤، صفحه ۱۸

به توده مردم خدمت کند، ارتباط حزب را با آنها تقویت کند، نیازهای آنها را بشناسد و به‌موقع گزارش دهد و سیاست حزب را برای آنها توضیح دهد.

در رعایت انضباط دولت انقلابی و سازمان‌های انقلابی الگو باشد، در خط‌مشی کاری به توده مردم خدمت کند، خود مهارت یابد و در حوزه‌های مختلف کار انقلابی الگو باشد. ارتباط حزب را با آنها تقویت کند، نیازهای آنها را بشناسد و به‌موقع گزارش دهد و سیاست حزب را برای آنها توضیح دهد.

در بلندمدت، برنامه آموزشی حزب کمونیست، تلاش‌های صبورانه و مکرر برای اصلاح، بازسازی و الهام‌بخشی به اعضای دهقانی، موثر بود. صرف‌نظر از خاستگاه اجتماعی یا انگیزه‌های اولیه آنها برای عضویت، اکثریت قاطع اعضای حزب در لانگ بو در نهایت می‌خواستند کمونیست‌های خوبی باشند و برای این هدف تلاش می‌کردند. این یک مسیر طولانی و دشوار بود.
خواستن برای تبدیل شدن به یک کمونیست خوب و واقعاً تبدیل شدن به آن دو چیز متفاوت بودند. صدر مائو نوشت که اصلاح یک روشنفکر با منشأ دهقانی، کسب‌وکار کوچک، یا حرفه‌ای ده سال طول می‌کشد، ده سال برای رهایی از خودبزرگ‌بینی، خودخواهی شخصی، فردگرایی و تحقیر کار یدی. طبق این دیدگاه، دهقانان نسبت به روشنفکران کمتر چیزی برای غلبه بر آن داشتند، حداقل آنها با کار یدی بیگانه نبودند، اما حتی دهقانان نیز دریافتند که بازسازی خود سال‌ها طول می‌کشد.

تسلط بر مارکسیسم-لنینیسم، گسترش آگاهی سیاسی هر فرد، غلبه بر ذهن‌گرایی، کاهش انتقام‌جویی‌های غیرموجه، ریشه‌کن کردن تمایل تولیدکنندگان کوچک به سوءاستفاده از دیگران برای سود شخصی، و اتحاد برای ساختن جهانی جدید، این مبارزه‌ای بود که در آوریل

۱۹٤٦ در لانگ بو با تأسیس شاخه حزب کمونیست آغاز شد. این مبارزه سال‌به‌سال، با شدت و موفقیت‌های مختلف، ادامه یافت و بدون شک هنوز هم ادامه دارد.

سرزندگی این تلاش به این واقعیت برمی‌گشت که در تمام این مدت، تحول دیدگاه اعضای حزب با مبارزه واقعی که در روستا برای تغییر شیوه زندگی فلاکت‌بار دهقانان و ایجاد چیزی بهتر در جریان بود، پیوند داشت. از همان روز اول که شاخه حزب تأسیس شد، اعضای آن متعهد شدند که روستا را به سمت *فانشن* (تحول) رهبری کنند؛ و از آن پس، برای بهتر یا بدتر، رهبری کردند، البته نه در انزوا، بلکه به‌عنوان یک واحد پایه در یک حزب ملی با بیش از یک میلیون عضو. کمیته منطقه، کمیته شهرستان، کمیته منطقه مرزی و کمیته مرکزی به ریاست مائو تسه‌تونگ به آنها راهنمایی می‌دادند، اما در نهایت، خود آنها باید کار را انجام می‌دادند و مسئولیت موفقیت یا شکست آن بر عهده آنها بود.

رهبری حزب کمونیست در لانگ بو از نوعی نبود که بیشتر مردم در غرب تصور می‌کنند. حزب نمی‌توانست صرفاً دستورات صادر کند و دهقانان را مجبور به اطاعت کند، اگرچه در مواقع خاص و در موضوعات مشخص، تمایلی قوی به این نوع از "دستوری‌گرایی" که به‌درستی چنین نامیده شده است، در میان کادرهای رهبری، چه کمونیست و چه غیرکمونیست، به وجود آمد.

حزب به این دلیل روستا را رهبری می‌کرد که اعضای آن پست‌های رهبری را (اما نه به‌طور انحصاری) در تمام سازمان‌های روستا بر عهده داشتند، با الگویی که ارائه می‌دادند اعتبار قابل‌توجهی کسب می‌کردند، به‌طور جدی مشکلات را به‌صورت جمعی بررسی می‌کردند، و پس از تصمیم‌گیری درباره راه‌حل، با یک صدا صحبت و عمل می‌کردند. باید تأکید کرد که همه این‌ها به‌طور نسبی محقق می‌شد، زیرا همه اعضای حزب نمی‌توانستند اعتبار کسب کنند؛ برخی به جای آن بدنامی کسب کردند. همچنین تصمیمات شاخه حزب همیشه

به‌صورت جمعی گرفته نمی‌شد، همه اعضا همیشه تصمیمات اتخاذشده را اجرا نمی‌کردند، و گاهی اوقات تصمیمات اتخاذشده کاملاً اشتباه بودند، همان‌طور که خواهیم دید.

با این حال، شاخه حزب بهترین سازماندهی، فعال‌ترین، جدی‌ترین و متعهدترین گروه در روستا بود و تلاش می‌کرد از طریق الگوسازی و متقاعدسازی رهبری کند، نه از طریق زور.

شاخه حزب خود به پنج گروه تقسیم شده بود که هر کدام رهبر خاص خود را داشتند. قبل از اتخاذ هر تصمیمی یا آغاز هر کمپینی، این گروه‌ها ابتدا تشکیل جلسه می‌دادند، موضوع مورد نظر را بررسی می‌کردند و ارزیابی خود از وضعیت روستا و روحیه مردم را تدوین می‌کردند. سپس پنج رهبر گروه که کمیته اجرایی شاخه حزب را تشکیل می‌دادند، برای تدوین سیاست‌ها تشکیل جلسه می‌دادند. هنگامی که درباره یک مسیر اقدام توافق می‌کردند، تصمیم خود را به گروه‌های کوچک بازمی‌گرداندند.

در صورت لزوم، می‌توانستند کل شاخه را برای یک جلسه عمومی فراخوانند، اما از آنجا که این کار ممکن بود کنجکاوی کل روستا را برانگیزد و وجود حزب را آشکار کند، جلسات عمومی به‌سادگی برگزار نمی‌شدند. بیشتر کارها توسط گروه‌های کوچک و کمیته اجرایی انجام می‌شد.

از روز تأسیس شاخه حزب در آوریل ۱۹٤٦، تمام عملیات آن با سخت‌ترین رازداری انجام می‌شد. خطر احتمالی بازپس‌گیری منطقه توسط ارتش‌های مرکزی و تلافی‌های قطعی که در صورت وقوع این امر بر همه کمونیست‌ها تحمیل می‌شد، این را کاملاً ضروری کرده بود. به دلیل این رازداری اجباری، بسیاری از بهانه‌های پیچیده باید در خانه مطرح می‌شد تا غیبت‌های مکرر اعضای شاخه از کارهای خانوادگی و تجمعات خانوادگی توجیه شود.

این امر به‌ویژه برای زنان صادق بود، چه همسرانشان نیز در حزب بودند یا نه، زیرا به‌طور سنتی زنان نباید به جایی می‌رفتند، با کسی صحبت می‌کردند، یا کاری خارج از خانه داشتند.

همه خانواده‌های آبرومند این ممنوعیت‌ها را به‌طور کاملاً سخت‌گیرانه اجرا می‌کردند. خوشبختانه برای حزب، در میان دهقانان بسیار فقیر که هیچ املاکی برای محافظت یا انتقال به ارث نداشتند، خانواده‌ها چندان مستحکم نبودند. زنان دهقان فقیر که مجبور بودند برای تأمین غذا به تنهایی از خود مراقبت کنند، آزادانه رفت‌وآمد می‌کردند. حفظ رازداری شدید در مورد حزب به این معنا بود که هرگونه اعتباری که اعضای حزب به دلیل کار خوب خود کسب می‌کردند یا هرگونه بدنامی که به دلیل اشتباهات خود به دست می‌آوردند، به حزب به‌عنوان یک کل منعکس نمی‌شد، بلکه بر کل ساختار اداری روستا، شامل گروهی از کادرهای فعال، چه حزبی و چه غیرحزبی، که در دفتر روستا، شبه‌نظامیان، انجمن دهقانان و انجمن زنان به‌عنوان رهبران مسئول خدمت می‌کردند، تأثیر می‌گذاشت.

بدون شک اعضای حزب ستون فقرات این ساختار بودند، اما از آنجا که دهقانان عادی از این موضوع آگاه نبودند، کل این ساختار بود که اعتبار یا سرزنش را دریافت می‌کرد، نه فقط هسته رهبری‌کننده آن.

اهمیت نقش حزب را می‌توان با بررسی فعالیت اعضای حزب در سازمان‌های اصلی روستا مشاهده کرد. همه اعضای شاخه حزب عضو انجمن دهقانان بودند. چِنگ‌کوان، یکی از اولین کسانی که به شاخه پیوست، رئیس این انجمن بود. (معاون رئیس، وانگ یولای، عضو حزب نبود.) همه زنان عضو حزب در انجمن زنان حضور داشتند. یکی از رفقای زن، هو شوئه‌چِن، دبیر این انجمن بود. سه عضو دیگر حزب نیز در میان زنان رهبر گروه بودند.

همه مردان کمونیست عضو شبه‌نظامیان بودند. لی هونگ‌اِر، یکی از اعضای حزب، کاپیتان این گروه بود. هسین‌فا، که عضویتش در حزب در فصل قبلی توضیح داده شد، به‌عنوان مدیر آموزشی شبه‌نظامیان خدمت می‌کرد.

در مورد دولت روستا، کادرها تقریباً به‌طور مساوی تقسیم شده بودند؛ نیمی از آنها عضو حزب و نیمی دیگر غیرعضو حزب بودند. فویوان، یکی از کمونیست‌ها، رئیس روستا بود. یکی دیگر از کمونیست‌ها، کوِی‌تسای، معاون رئیس روستا بود. (دبیر، سان‌چینگ، عضو حزب نبود.) تیِن‌مینگ، دبیر شاخه حزب، مسئول تمام کارهای پلیسی بود.

بقیه اعضای حزب، که بیش از نیمی از اعضای شاخه را تشکیل می‌دادند، هیچ پست رهبری نداشتند. آنها فقط دهقانانی بودند که انتظار می‌رفت در هر کاری که از آنها خواسته می‌شد پیش‌قدم باشند، دیگران را به تلاش بیشتر تشویق کنند، و نیازهای همکاران و همسایگان خود را بررسی و اعلام کنند.

فصل بیستم: تناقضات داخلی و خارجی

رفقا! اگر توده‌ها همگی آگاه، متحد و عاری از تأثیرات طبقات استثمارگر و پدیده‌های عقب‌مانده بودند، همان‌طور که برخی تصور می‌کنند، آنگاه چه دشواری‌هایی در انقلاب باقی می‌ماند؟ این تأثیرات طبقات استثمارگر نه تنها مدت‌ها پیش از انقلاب وجود داشتند، بلکه برای مدت بسیار طولانی پس از پیروزی انقلاب و حتی پس از آنکه استثمارگران از موقعیت قدرت سیاسی خود توسط طبقات استثمارشده بیرون رانده شوند نیز ادامه خواهند یافت.
لیو شائوچی

برای **رهبری موفقیت‌آمیز** مبارزه علیه طبقه اشراف‌زادگان، حزب کمونیست در لانگ بو باید نه‌تنها با تاکتیک‌های تفرقه‌افکنانه دشمن مقابله می‌کرد، بلکه با گرایش‌های گریز از مرکز که به‌طور مداوم میان مردم، دهقانان بی‌زمین، دهقانان فقیر و دهقانان متوسط ایجاد می‌شد نیز می‌جنگید. مقابله با خرابکاری‌های دشمن در مقایسه با مبارزه با این گرایش‌های داخلی، کار ساده‌تری بود.

هنگامی که اعضای حزب متوجه شدند اشراف‌زادگان چه کاری انجام می‌دهند و چرا، معمولاً توانستند اثرات آن را با آموزش مردم یا تغییر سیاست خنثی کنند. زمانی که مسئله «پناهگاه‌های هوایی» جدی شد، رهبر منطقه، لیانگ، که با کار در ۱۸ روستا در ارتباط بود، به‌سرعت متوجه شد که حمله به خانواده‌های فقیری که متقاعد شده بودند اموال را مخفی کنند، فقط به نفع اشراف‌زادگان است. هنگامی که او کمونیست‌های لانگ بو را متقاعد کرد، آنها نیز انجمن دهقانان را ترغیب کردند تا تاکتیک خود را تغییر دهند.

از آن پس، به جای حمله، "پناهگاه‌های هوایی" برای تحویل اموال مخفی‌شده، سهمی از آن اموال دریافت می‌کردند. کسانی که قبلاً مجازات شده بودند، غرامت خساراتشان را دریافت کردند. پس از این تغییر، مقادیر زیادی لباس، جواهرات و سایر کالاهایی که قبلاً متعلق به زمین‌داران بود، بدون هیچ درگیری به مقر انجمن دهقانان آورده شد و صفوف دهقانان به‌جای تفرقه تقویت شد.

در مواردی که دهقانان عادی با رشوه یا فریب به اتخاذ مواضع نرم‌تر نسبت به خانواده‌های استثمارگر سوق داده شده بودند، حزب نیز به جای مجازات و طرد، آموزش و متقاعدسازی را توصیه کرد. چانگ چون‌شی، کارگر مزدبگیری که از حمله به زمین‌داران لانگ بو خودداری می‌کرد، به یک کلاس آموزشی در سطح منطقه برای چنین "عناصر عقب‌مانده‌ای" فرستاده شد.

در این کلاس، دانشجویان نظام فئودالی را با یادآوری زندگی گذشته خود بررسی می‌کردند. گوش دادن به هم‌کلاسی‌هایی که شرایطشان به او نزدیک بود، تمام تلخی گذشته چانگ چون‌شی را به یادش آورد. او به یاد آورد که چگونه در سال قحطی مجبور شد مادر خود را از دروازه خانه براند و گریست. با دیدن این احساسات، سایر دانشجویان توجه خود را به او معطوف کردند. آنها عشق او به عروس زمین‌دار را به تمسخر گرفتند و به او یادآوری کردند که چقدر شرم‌آور است که دل به دختری بسته که قبلاً با او بدرفتاری کرده و اکنون فقط او را به‌عنوان سپری برای خانواده‌اش استفاده می‌کند.

در نهایت، او تصمیم گرفت رابطه‌اش را با آن دختر قطع کند. وقتی به روستا بازگشت، به‌طور فعال در همه کمپین‌های بعدی شرکت کرد و طولی نکشید که خود به شاخه حزب پیوست.

نسبت به اعضای حزب و کادرهای روستا که در مواضع خود متزلزل بودند، رویکرد حزب سخت‌گیرانه‌تر بود. در داخل شاخه، زمان زیادی صرف تحلیل موقعیت طبقاتی کسانی می‌شد که به دلیل حرص مادی یا تمایلات شخصی به دشمن طبقاتی خود حمایت می‌کردند. از آنها خواسته می‌شد که رفتار خود را تغییر دهند.

دیدن این که اعمالشان چقدر نزد دیگران پست به نظر می‌رسید، برخی از اعضا را واداشت تا به‌صورت داوطلبانه به روابط نامشروع خود با زنان اشراف‌زاده اعتراف کرده و این روابط را قطع کنند. دیگران، مانند هسین‌فا، با وجود آموزش‌ها، به این روابط ادامه دادند. او نمی‌توانست کاملاً رابطه خود را با پو-چائو، دختر بیوه ثروتمند، قطع کند.

حزب همچنین دریافت که خرافات هنوز ابزاری قدرتمند در دست طبقه زمین‌دار است. برای مقابله با این موضوع، کمپینی ویژه در سراسر منطقه سازماندهی شد تا مردم را از اسارت در برابر جادوگری، ستاره‌شناسی، احضار ارواح و بت‌های گلی آزاد کند و به آنها نشان دهد که می‌توانند جهان را بر اساس خواسته‌های خود دگرگون کنند.

یکی از نقاط عطف مهم این کمپین در روستای *سند بنک*، چند مایل شمال غربی لانگ بو، رخ داد. در آنجا معبدی برای خدای **چی‌تی‌ین** وجود داشت، خدایی بودایی که اگر خشمگین می‌شد، می‌توانست همه را با اسهال نفرین کند. از آنجا که مردم اغلب از این بیماری جان می‌باختند، **چی‌تی‌ین** بسیار مورد ترس بود. بسیاری از مردم در مقابل تصویر او عود روشن می‌کردند و غذا برای روحش به‌عنوان پیشکش می‌گذاشتند.

اعضای حزب در روستای *سند بنک* تصمیم گرفتند که با **چی‌تی‌ین**، همان‌طور که با یک زمین‌دار برخورد می‌کردند، مقابله کنند. آنها حساب کردند که در طول سال‌ها چقدر پول صرف راضی نگه‌داشتن او کرده‌اند و دریافتند که این مبلغ می‌توانست در سال قحطی جان

بسیاری را نجات دهد. وقتی این محاسبات را به انجمن دهقانان بردند، بسیاری از جوانان خشمگین شدند.

آنها به معبد رفتند، مجسمه خدا را از پناهگاهش بیرون آوردند و به دفتر روستا بردند. در یک گردهمایی عمومی، با اثبات اینکه او ثروتشان را بدون ارائه هیچ محافظتی به هدر داده است، "حساب‌هایشان را تسویه" کردند. سپس با چوب و سنگ مجسمه گلی او را خرد کردند. برخی از افراد مسن سعی کردند آنها را متوقف کنند و پیش‌بینی کردند که همه کسانی که در این کار دخیل بودند، ظرف چند روز به دلیل اسهال جان خود را از دست خواهند داد. اما جوانان کار خود را ادامه دادند.

وقتی هیچ‌کس آن شب یا در تمام روز بعد بیمار نشد، قدرت **چی‌تی‌ین** بر روستا فروپاشید. تنها تعداد کمی از زنان مسن همچنان گاهی اوقات در مقابل معبد ویران شده او عود می‌سوزاندند. خبر این پیروزی به‌سرعت به روستاهای دیگر رسید.

وقتی اعضای حزب در لانگ بو این خبر را شنیدند، تصمیم گرفتند با خدایی مشابه در روستای خودشان برخورد کنند، خدایی که گفته می‌شد قدرت شفای بیماری‌ها را دارد. مجسمه او در یک معبد کوچک در حاشیه جنوبی روستا قرار داشت. طبق سنت، بیماران در مقابل او عود روشن می‌کردند، پیشانی خود را به زمین می‌زدند، سپس کمی خاک از اطراف پای او جمع کرده، با آب مخلوط می‌کردند و آن را می‌نوشیدند. خوش‌شانس بودند اگر این «درمان» اسهال را به بیماری‌های دیگرشان اضافه نمی‌کرد.

کمونیست‌ها ابتدا با یک بحث طولانی در شاخه حزب، ذهن خود را از وابستگی به این خدا آزاد کردند و سپس بحث مشابهی را در انجمن دهقانان رهبری کردند. طولی نکشید که همه به «درمان‌های آب گل‌آلود» این خدای بی‌اعتبار خندیدند. وقتی یکی از شبه‌نظامیان سر گلی

این خدا را شکست، تنها اقلیتی از افراد مسن ناراحت شدند. با این روش‌ها، بندهای خرافات خاص گسسته شد.

موفقیت جنبش تسویه‌حساب‌ها تأثیر کلی داشت که این تلاش‌های فشرده را تقویت کرد. پس از سرنگونی طبقه اشراف، حتی برای کندذهن‌ترین افراد نیز آشکار شد که شکل "هشت نماد" در زمان تولد یا موقعیت قبور اجدادی دیگر سرنوشت افراد را تعیین نمی‌کند. مردم کمتر و کمتر به ارواح اجدادی که بازگشت قریب‌الوقوع چیانگ کای‌شک را پیش‌بینی می‌کردند یا به شایعاتی که غروب‌های قرمز را نماد زوال حزب کمونیست می‌دانستند، اعتماد داشتند. با کاهش ایمان به خرافات، اعتماد آنها به انجمن دهقانان، ارتش هشتم، و حزب کمونیست افزایش یافت.

از آنجا که لانگ بو یک روستای مرزی نبود، شاخه محلی حزب نیازی به بسیج مردم برای مقابله فیزیکی با حملات کشنده "سپاه بازگشت به خانه" نداشت، حملاتی که در بسیاری از مناطق باعث تحقق پیش‌بینی‌های هولناک اشراف‌زادگان شده بود. با این حال، کمونیست‌های لانگ بو با ترس از "تغییر آسمان" مقابله کردند و پیروزی‌های گروه‌های مسلح سازمان‌یافته توسط حزب در شهرستان‌های مرزی را گزارش دادند، جایی که انقلاب ناچار بود با ترور سفید اشراف‌زادگان از طریق ترور سرخ خود مقابله کند.

جنگجویان چریکی شجاع و ماهر در مرزها، لباس غیرنظامی می‌پوشیدند و شب‌ها به روستاهای تحت کنترل کوومینتانگ حمله می‌کردند. ضدانقلابیون بدنام و زمین‌دارانی که مسئول قتل کارگران زیرزمینی بودند، از خانه‌هایشان ربوده شده، در مزرعه‌ها به خاطر جرم‌هایشان محاکمه و فوراً اعدام می‌شدند. این جنگ نامنظم در مرزها، علی‌رغم صلحی که تحت نظر مأموریت مارشال در بیشتر جبهه‌ها حاکم بود، به‌تدریج شدت و گستردگی بیشتری یافت. وضعیت به شدت شبیه جنگ مرزی کانزاس در دوران جان براون بود، و دهقانان

لانگ بو از گزارش‌های موفقیت‌های کوچک همان‌قدر دلگرم می‌شدند که برخی از طرفداران الغای برده‌داری در نیوانگلند از شنیدن خبرهای اوسواتومی.

همه می‌دانستند که آزمون واقعی زمانی خواهد آمد که آتش‌بس بدون توافق صلح پایان یابد. در آن زمان، آینده چین توسط ارتش‌های حاضر در میدان تعیین می‌شد. بنابراین تقویت ارتش هشتم، که در اواسط سال ۱۹٤٦ به ارتش آزادی‌بخش خلق تغییر نام داد، به یکی از نگرانی‌های اصلی حزب کمونیست در لانگ بو تبدیل شد.

در بهار یک کمپین جذب نیرو در منطقه آغاز شد و از اعضای حزب خواسته شد که با داوطلب شدن خود یا متقاعد کردن اعضای خانواده‌شان پیشگام شوند. در این دوره سه نفر از اعضای حزب داوطلب شدند. کوئو چنگ‌کوان برادرش را متقاعد کرد. تیئن‌مینگ نیز همین کار را کرد. لی هونگ‌اِر دو برادرش را بدرقه کرد. چِنگ آی‌لین، که با پیوستن به انجمن زنان توانسته بود ضرب‌وجرح همسرش را متوقف کند و اکنون یک کمونیست بود، همسر جدیدش چین‌سوی را متقاعد کرد که به ارتش بپیوندد.

در مجموع ۲۵ مرد جوان دیگر نام‌نویسی کردند. دوباره چند نفر به دلیل مشکلات سلامتی بازگردانده شدند، اما بیش از ۲۰ نفر پذیرفته شدند و به صفوف ارتشی رو به رشد از داوطلبان دهقان پیوستند که زمین‌هایشان را در خانه به دست آورده و قصد داشتند آن را حفظ کنند.

این بار، نه‌تنها دولت روستا یک ضیافت بزرگ و مراسم موسیقی برای بدرقه داوطلبان برگزار کرد، بلکه به هر مرد یک پیراهن نو و یک لحاف نو نیز داده شد. پلاکی لاکی نیز در کنار درب خانه هر یک آویزان شد که روی آن با حروف قرمز روشن نوشته شده بود: "خانواده سرباز پرافتخار." بسیاری از اشعار که در همان لحظه سروده شدند، با قلم‌های آزاد روی ورق‌های

بزرگ کاغذ برنج نوشته و در کنار این پلاک‌ها به دیوارهای گلی چسبانده شدند. یکی از این اشعار معمولی چنین بود:

پرافتخارند آنان که داوطلب می‌شوند
برای سرنگونی ظالمان
وقتی ارزن‌ها سبز می‌شوند به مرزها بروید
برای مردم بجنگید
از خانه‌ها و زمین‌هایمان دفاع کنید
پرافتخارترین‌ها داوطلبان‌اند

بزرگ‌ترین مشکل در جذب نیرو برای ارتش، غلبه بر ترس از گلوله‌های دشمن یا سختی‌های جنگ نبود، بلکه متقاعد کردن مردان بود که خانواده‌هایشان مورد مراقبت قرار خواهند گرفت و دام‌ها و محصولاتشان به‌خوبی نگهداری خواهند شد.

دولت روستا این مشکل را با تشکیل **کمیته رفتار ترجیحی** حل کرد که سیستمی از *تای‌کونگ* یا **شخم جایگزین** را ایجاد کرد. طبق این سیستم، هر مرد سالم در روستا موظف بود سهمی از کار خود را برای بیش از ٤٠ مردی که به جبهه رفته بودند، انجام دهد.

در اینجا نیز شاخه حزب نقش بزرگی ایفا کرد. کمونیست‌ها، با چند استثنا، موفقیت این سیستم را تضمین کردند؛ آنها یا سهم خود را انجام می‌دادند یا بیشتر از سهم خود کار می‌کردند و دیگران را نیز به همین کار تشویق می‌کردند.

در **کمیته رفتار ترجیحی**، آنها پیشگام ایجاد یک سیستم بازرسی شدند تا مطمئن شوند همه شخم‌زنی‌های جایگزین به‌خوبی انجام می‌شود و شکایات زنان و مادران سریعاً رسیدگی می‌شود.

این رفتار ترجیحی برای خانواده‌های سربازان بود که اساساً ارتش داوطلبان را ممکن ساخت و پایه محکمی برای روحیه در میدان جنگ ایجاد کرد.

یک زن جوان در نامه‌ای به شوهرش نوشت:
«از وقتی که داوطلب شدی، همسایه‌ها مرتب به دیدنم می‌آیند. سه نفر از خانواده وانگ داوطلب شدند که در زمین‌هایمان کار کنند. حدس می‌زنم که بیشتر از همه نگران بارداری من باشی و بترسی که کسی اینجا نباشد که از من مراقبت کند. اما قبلاً ترتیبش داده شده است. علاوه بر مادرم، همسر همسایه‌مان که عضو کمیته انجمن زنان است، قرار است با من زندگی کند. و اگر ارزن کافی برای گذراندن سال نداشته باشیم، دفتر روستا ما را تأمین می‌کند. بنابراین نگران خانه نباش.»

مقابله با هر حرکت جدید اشراف‌زادگان برای تضمین پیروزی کافی نبود. شاخه حزب در لانگ بو باید اطمینان حاصل می‌کرد که صفوف مردم به دلیل تضاد منافع و درگیری‌های بین گروه‌ها و دسته‌های مختلف آنها از هم نمی‌پاشد. از آنجا که قدرت اصلی دهقانان در تعداد زیاد آنها بود، مهم بود که صفوف آنها تا حد ممکن گسترده و منسجم باشد.

در مواردی که تحلیل نشان می‌داد منافع مشترکی به‌صورت عینی وجود دارد، حزب تلاش می‌کرد مردم را بدون توجه به دشمنی‌ها و سوءظن‌های ذهنی که آنها را از هم جدا می‌کرد، گرد هم آورد. معیار اصلی در اینجا، منافع طبقاتی بود. اصل اساسی که حزب آموزش می‌داد این بود که منافع طبقاتی همه دهقانان فقیر و متوسط، اگرچه کاملاً یکسان نبود، اما قطعاً به یکدیگر وابسته بود و این موضوع در نهایت باید بر تمام ملاحظات دیگر غلبه می‌کرد.

از این اصل نتیجه می‌شد که همه دهقانان فقیر و متوسط، علی‌رغم اختلافات و تقسیماتی که ناشی از روابط خانوادگی و قبیله‌ای، وابستگی‌های مذهبی، همکاری گذشته با دشمن،

فعالیت‌های جنایی گذشته، روابط عاشقانه غیرمجاز کنونی، یا هر عامل دیگری بود، می‌توانند در یک جنبش برای *فانشن* (تحول) متحد شوند.

یکی از جدی‌ترین شکاف‌ها، بین اقلیت دهقانانی بود که به دلیل همکاری با دشمن مورد حمله قرار گرفته بودند و اکثریتی که به آنها حمله کرده بودند. کسانی که یک بار به‌عنوان خائن شناخته می‌شدند، به طور جهانی مورد تحقیر قرار می‌گرفتند، اغلب توسط همسایگانشان مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفتند و توسط دولت روستا به‌عنوان شهروندان درجه دوم تلقی می‌شدند.

اگر چنین رفتاری به طور نامحدود ادامه پیدا می‌کرد، همکاران سابق چاره‌ای جز پیوستن به نیروهای اشراف‌زادگان نداشتند. به پیشنهاد دبیر منطقه، شاخه حزب این مسئله را بررسی کرد و تصمیم گرفت لکه ننگ همکاری را از تمام کسانی که نقش جزئی در رژیم عروسکی داشتند، بردارد. این شامل همه رهبران *لو* و *چیا*، اعضای عادی سپاه دفاع از خودِ خودفروخته و اعضای سپاه ضدانقلابی «**دوستداران روستا**» بود که در طول نبرد آزادسازی به قلعه پناه برده بودند.

تیئن‌مینگ تمام اعضای حزب را برای مشارکت در حل این مسئله بسیج کرد. کمونیست‌ها شخصاً به دیدار هر یک از همکاران سابق رفتند، درباره گذشته با آنها صحبت کردند و به همه کسانی که اشتباهات خود را درک کرده و صادقانه تمایل به پیوستن به صفوف انقلابی را نشان دادند، نقشی سازنده در آینده پیشنهاد دادند.

کمونیست‌ها گفتند:
ما همه برادران فقیر هستیم. تنها تفاوت بین ما این است که شما توسط مقامات عروسکی فریب خورده‌اید. خوب فکر کنید. برای چه کسی اسلحه حمل می‌کردید؟ آیا برای زمین‌داران

نبود؟ چگونه است که آنها راحت در خانه می‌نشستند و از زندگی لذت می‌بردند، در حالی که شما با گلوله‌ها روبرو بودید؟ آنها از ارتش هشتم می‌ترسیدند. آنها می‌دانستند که وقتی ارتش هشتم بیاید، روزهای حکومت ثروتمندان به پایان رسیده است. بنابراین آنها شما را فریب دادند و به قلعه فرستادند تا از قدرتشان دفاع کنید. خوب فکر کنید. وقتی گلوله‌ها قلعه را هدف گرفتند، چه کسی کشته شد؟ آیا ثروتمندان یا فقرا؟

این دقیقاً همان چیزی بود که اکثر این جوانان همکار سابق منتظرش بودند. آنها اصلاً به نقشی که ایفا کرده بودند افتخار نمی‌کردند و بسیار مایل بودند که بخشیده شوند و به عضویت انجمن دهقانان دعوت شوند. از هر یک از آنها خواسته شد تا در برابر کمیته اجرایی حاضر شوند، صادقانه درباره اشتباهات گذشته خود صحبت کنند و توضیح دهند که هنگام رفتن به قلعه چه در ذهنشان بوده است.

همه کسانی که کمیته احساس کرد در ندامت خود صادق هستند، به عضویت انجمن دهقانان پذیرفته شدند و از آن پس در «درجات» تقسیم اموال مصادره‌شده نیز لحاظ شدند.

شاخه حزب از این اقدام پشیمان نشد. نه‌تنها همه این جوانان به‌طور فعال به انجمن دهقانان پیوستند، بلکه بسیاری از آنها عضو شبه‌نظامیان شدند و چند نفر نیز در نهایت به حزب پیوستند؛ از جمله شِن تیِن‌شی که در سپاه دفاع از خودِ عروسکی خدمت کرده بود و هسیاو ون‌شو که سرباز ستون چهارم بود.

شکاف بین دسته کاتولیک‌ها و بقیه جامعه بسیار دشوارتر بود. از یک سو، درگیری‌ها و سوءظن‌های متقابل به‌طور عمیقی ریشه‌دار بود و به سال‌های قبل و بلافاصله پس از **شورش مشت‌زن‌ها** بازمی‌گشت، زمانی که سلسله‌مراتب کاتولیک بر مردم تسلط داشت و

نوکیشانی را از مناطق دوردست، مانند هوپه، به لانگ بو آورد تا در زمین‌های کلیسا ساکن شوند.

این تقسیم تاریخی با جنبش ضدخائن بسیار تشدید شد، زیرا رژیم سرسپرده عمدتاً ماهیتی کاتولیک داشت. با ایجاد صلح با همه همکاران عادی، برخی از این زخم‌ها التیام یافت، اما مبارزه با کلیسا زخم‌های جدید و عمیق‌تری باز کرد، به‌ویژه در میان باورمندان مسن‌تر.

یکی از مشکلات، اتهامات، خیانت ناشی از فرار کشیش سان بود که با شدت دنبال می‌شد. سه نفر که در ابتدا به دلیل کمک به او بازداشت شده بودند، لو شیئن‌پائو، وانگ هوشِنگ و فان مینگ‌شی، پس از هشت ماه از زندان شهرستان آزاد شدند، اما از آنجا که خودشان اعتراف کردند که به دستور رهبر کوومینتانگ، وانگ اِن‌پائو، به کشیش کمک کرده‌اند، تحت نظارت قرار گرفتند.

فان مینگ‌شی، پسر یک زمین‌دار، تصمیم گرفت که زندگی‌اش در خطر است. او با شیئن‌پائو و هوشِنگ دیدار کرد و پیشنهاد داد که با یکدیگر متحد شوند، یکی دو کادر برجسته را ترور کنند و به هونگ‌تونگ فرار کنند. وقتی او برای جمع‌آوری پول این فرار به *میدان اسب* رفت، تیئن‌مینگ به او مشکوک شد و دستور بازداشتش را صادر کرد.

در یک جلسه عمومی بزرگ، فان مینگ‌شی به نقشه‌های خود اعتراف کرد و توسط شبه‌نظامیان تا سرحد مرگ کتک خورد. هوشِنگ و شیئن‌پائو پس از آن تحت ابر سنگین سوءظن در لانگ بو به زندگی ادامه دادند.

گروه کوچکی از باورمندانی که همچنان به مراسم عشای ربانی می‌رفتند نیز سوءظن برانگیختند. در آن زمان تنها مراسمی که در منطقه برگزار می‌شد، در میدان اسب، یک مایلی شمال لانگ بو بود، جایی که هنوز یک کشیش کاتولیک زندگی می‌کرد. کادرها اغلب با صدای

بلند می‌پرسیدند که آیا کسانی که هر یکشنبه صبح این مسافت طولانی را می‌پیمایند، واقعاً فقط برای عبادت خدا این کار را می‌کنند.

در عید پاک بهار ۱۹٤٦، حادثه‌ای رخ داد که همه سوءظن‌ها و خصومت‌های نهفته را شعله‌ور کرد. به دلیل اهمیت مذهبی این روز، تعداد بیشتری از دهقانان کاتولیک نسبت به حد معمول آن روز به میدان اسب رفتند. پس از مراسم، تعدادی از حاضران از لانگ بو در حیاط یکی از رهبران کاتولیک جمع شدند.

مردی که گفته می‌شد کشیش سان را به هونگ‌تونگ هدایت کرده است نیز آن روز در آنجا بود. شایعه‌ای آغاز شد که او با دهقانان مخفیانه ملاقات کرده است. هنگامی که کسانی که از لانگ بو آمده بودند به خانه بازگشتند، همه آنها دستگیر و بازجویی شدند و در طی بازجویی، کتک خوردند.

نه‌تنها آنها باورمند به یک دین "عامل" بودند، نه‌تنها از کلیسایی حمایت می‌کردند که آلوده به همکاری بود، و نه‌تنها در جلسه‌ای با یک عامل بدنام حاضر بودند، بلکه بدون درخواست گذرنامه[۳٦] به میدان اسب رفته بودند.

به دلیل اینکه افراد حاضر در مراسم عید پاک بدون گذرنامه به *میدان اسب* رفته بودند، تیئن‌مینگ همه شرکت‌کنندگان در مراسم عید پاک را با "کلاه عوامل" تاج‌گذاری کرد، به این معنا که آنها را به‌عنوان عوامل چیانگ کای‌شک و دشمنان مناطق آزادشده متهم کرد.

---

[۳٦] در تمام مناطق آزادشده، از همان ابتدا سیستم گذرنامه اجرایی شده بود. در طول جنگ ضد ژاپن، این سیستم برای جلوگیری از ارتباط بین همکاران درون منطقه و به‌ویژه هرگونه ارتباط بین آنها و نیروهای ژاپنی یا نیروهای عروسکی خارجی طراحی شده بود.

هنگامی که جنگ داخلی قریب‌الوقوع شد، همین هدف را در مورد هواداران ملی‌گرا دنبال می‌کرد. گرفتار شدن بدون گذرنامه تخلفی جدی محسوب می‌شد.

پس از آن، کسانی که همچنان می‌خواستند به کلیسا بروند، از درخواست گذرنامه می‌ترسیدند. وقتی آنها به‌صورت مخفیانه و بدون گذرنامه می‌رفتند، سوءظن نسبت به آنها حتی بیشتر از قبل می‌شد و هر بار که دستگیر می‌شدند، مورد ضرب‌وشتم قرار می‌گرفتند.

در میان کسانی که باوجود همه این مشکلات، هرگاه فرصتی پیدا می‌کردند به‌طور پنهانی به میدان اسب می‌رفتند، سه نفر بودند که کادرهای روستا به‌ویژه به آنها بی‌اعتماد بودند: لی تونگ‌جن، معاون سابق رئیس روستا تحت رژیم عروسکی؛ برادر او، لی هو-جن، که یک مقام کوچک دیگر رژیم عروسکی بود؛ و دوست و همسایه نزدیکشان، شن چوان-ده.

هر بار که این افراد بازداشت و بازجویی می‌شدند، اصرار داشتند که فقط برای شرکت در مراسم عشای ربانی می‌روند، اما شایعاتی درباره جلساتی که هیچ ربطی به مذهب نداشت، همچنان ادامه داشت و این مسئله را زنده نگه می‌داشت.

سوءظنی که این کاتولیک‌های فعال تحت آن زندگی می‌کردند، شکاف سنتی در جامعه را عمیق‌تر کرد. گروهی با محوریت لی هو-جن و با شن چوان-ده به‌عنوان سخنگوی خود شکل گرفت که از کادرهای انقلابی متنفر بودند، با کارهایی که آنها تلاش می‌کردند انجام دهند مخالف بودند و به مرور زمان به یک مرکز بالقوه برای فعالیت ضدانقلابی تبدیل شدند.

اینکه این پتانسیل هرگز به بار ننشست، به تلاش‌های شاخه حزب در آن زمان مربوط نمی‌شد. در این مسئله، آنها نتوانستند از تعصبات گذشته و ترس‌های لحظه‌ای فراتر روند و در نتیجه هیچ اقدام موثری انجام ندادند.

در همین حال، در میان اکثریت دهقانان غیرکاتولیک لانگ بو، ماجرای عید پاک و ادامه سفرهای غیرقانونی به میدان اسب تنها سوءظن عمیق‌ریشه‌ای را که کاتولیک‌ها واقعاً عوامل

دشمن هستند و نمی‌توان به آنها اعتماد کرد، تأیید کرد. واکنش عمومی به ظهور گروه لی هو-جن، انتشار شایعاتی بود که اعضای این گروه را حتی بیشتر منزوی کرد.

این سوءظن گسترده، یا اصلاً متوجه بسیاری از کاتولیک‌های سابق یا باورمندان اسمی مانند چِنگ‌کوان نمی‌شد یا تأثیر اندکی بر آنها داشت؛ کسانی که با تمام وجود در مبارزه علیه سلطه زمین‌داران و علیه کلیسای کاتولیک به‌عنوان یکی از جنبه‌های آن شرکت کردند.

وانگ یو-لای، معاون رئیس انجمن دهقانان، و پسرش ون-ده، که هر دو از کاتولیک‌های سابق بودند، در واقع پیشتاز در محکوم کردن دیگر کاتولیک‌ها به‌عنوان عوامل و خائنان بودند، کاری که اعتماد کادرهای دیگر را به آنها جلب کرد اما نفرت شدید جامعه کاتولیک را برانگیخت.

جدی‌ترین شکاف در صفوف دهقانان، شکافی بود که در جریان جنبش تسویه حساب‌ها بین دهقانان فقیر از یک سو و مالکان کوچک مستقل یا دهقانان متوسط از سوی دیگر نمایان شد. این مسئله جدی بود، زیرا تعداد زیادی را درگیر می‌کرد.

حتی اگر جامعه کاتولیک به‌عنوان یک کل به دلیل حمله به کلیسا بیگانه شده بود، که این‌گونه نبود، این مسئله حداکثر یک پنجم روستا را درگیر می‌کرد. مالکان کوچک دو پنجم روستا را تشکیل می‌دادند. از آنجا که دهقانان فقیر در موقعیتی نبودند که "به تنهایی" عمل کنند، یک شکاف بین آنها و مالکان کوچک می‌توانست انقلاب را محکوم به شکست کند.

جنبش ضدخائن ایجاد اتحاد محکم بین همه دهقانان را دشوار می‌کرد، زیرا مالکان کوچکی در میان همکاران با دشمن وجود داشتند که اموالشان مصادره شده بود. حمله به کاتولیک‌ها به‌عنوان عوامل دشمن نیز این دشواری را به‌شدت تشدید کرد، زیرا در میان آنها نیز مالکان کوچک وجود داشتند.

جنبش تسویه‌حساب‌ها اساس همکاری بین دو گروه را به خطر انداخت، زیرا هیچ مرز مشخصی بین دوستان و دشمنان، بین دهقانان و استثمارگران آنها کشیده نشده بود. بسیاری از دهقانان نسبتاً مرفه که صاحب زمین خود بودند، تفاوت چندانی بین وضعیت اقتصادی خود و برخی از "اهداف مبارزه" نمی‌دیدند. آنها به یاد وام‌هایی که در گذشته به همسایگان داده بودند و استخدام کمک در فصل برداشت افتادند و از ترس عرق سرد بر پیشانی‌شان نشست.

آنها به یکدیگر می‌گفتند: "شاید ما هم استثمارگر باشیم؟" و به‌آرامی از مشارکت فعال در امور روستا کناره‌گیری کردند. آنها فقط در صورتی به جلسات می‌آمدند که شبه‌نظامیان به در خانه‌هایشان می‌کوبیدند و آنها را به حضور مجبور می‌کردند، و اغلب شنیده می‌شد که درباره *جانشن* (جنبش تسویه‌حساب‌ها) اظهارات کنایه‌آمیز می‌کنند.

رهبران شاخه حزب این تغییر نگرش بسیاری از خانواده‌ها را دیدند، هشدارهای مکرر مقامات بالاتر حزب و دولت درباره آسیب به منافع "دهقانان متوسط" را شنیدند و تصمیم گرفتند کاری در این مورد انجام دهند.

از طریق انجمن دهقانان، جلسات ویژه‌ای برای گفتگو با کشاورزان مستقل برگزار شد. از آنها خواسته شد نظرات خود را آزادانه بیان کنند. یکی از کسانی که به‌عنوان یک رهبر بلوک عروسکی مورد حمله قرار گرفته بود، گفت: "من قبلاً مجازات شده‌ام. اگر اوضاع این‌گونه پیش برود، می‌ترسم دوباره همین اتفاق بیفتد." دیگری پرسید: "وقتی شما برابرسازان روغن (املاک و دارایی زمین‌داران و دهقانان ثروتمند) را تمام کردید، چه اتفاق خواهد افتاد؟ بعد نوبت چه کسی خواهد بود؟

برخی دیگر پرسیدند چرا آنها در "درجات" (رتبه‌بندی‌ها برای دریافت اموال مصادره‌شده) گنجانده نشده‌اند. حتی با وجود مشکلات فراوان، کمبود ابزار، دام و تجهیزات، چیزی از "میوه‌ها" نصیبشان نشده بود. آنها می‌پرسیدند: "چرا باید در این مبارزه فعال باشیم؟

همه از لغو بدهی‌ها و سیستم مالیات تصاعدی جدید که برای پاداش دادن به کار سخت طراحی شده بود، استقبال کردند. اما می‌ترسیدند اگر از آن بهره ببرند و سخت کار کنند، در نهایت مانند تره‌ای که برگ‌های سبزش هر بار که از خاک بیرون می‌زند بریده می‌شود، دوباره مورد هدف قرار گیرند. آیا این قرار بود پاداش نهایی صرفه‌جویی و کار سخت باشد؟

برای از بین بردن این نگرش "چیدن تره"، اعضای شاخه حزب انجمن دهقانان را تشویق کردند تا "درجات" را برای همه خانواده‌هایی که چیزی حیاتی برای رفاه روزمره کم دارند، و حتی برای کسانی که واقعاً همه چیز موردنیاز خود را دارند، به‌عنوان نمایشی از همبستگی باز کنند.

اثاثیه، غلات و لباس‌ها سپس بسیار گسترده‌تر از قبل توزیع شدند. در توزیع‌های بعدی، ۲۱۰ خانواده از مجموع ۲۵۲ خانواده روستا حداقل چیزی دریافت کردند. این تا حدی ترس دهقانان نسبتاً مرفه را کاهش داد، اما مشکل را حل نکرد، زیرا هنوز فشارهای زیادی از سوی دهقانان فقیر برای مصادره بیشتر وجود داشت. از آنجا که همه افراد واقعاً ثروتمند، به‌اصطلاح "کیسه‌های پول"، قبلاً خلع ید شده بودند، دهقانان نسبتاً مرفه به‌سختی می‌توانستند احساس امنیت کنند.

در تابستان و پاییز ۱۹۴۶، بدترین ترس‌های این گروه به واقعیت پیوست، زیرا در این ماه‌ها موج جدیدی از مبارزه آغاز شد.

پایان جلد یک

از مجموعه سه جلدی

۲۰۲۴